

معلم ما

خاطرات
تمرین کنندگان
فالون گونگ
از استاد لی
در چین



معلم ما

خاطرات تمرین‌کنندگان فالون گونگ از استاد لی در چین

مینگهویی فارسی

تاریخ آخرین بازنگری ترجمه: ۱۲ مه ۲۰۲۶

مقدمه

در اوایل دهه ۱۹۹۰، آقای لی هُنْگجی (که شاگردان ایشان را، به رسم ادب، «استاد» یا «معلم» خطاب می‌کنند) امر فرخندهٔ ارائهٔ آموزه‌های عالی فالون دافا به جهانیان را آغاز کردند. فالون دافا، که *فالون گونگ* نیز نامیده می‌شود، تمرین چیزی است که چینی‌ها به آن «تزکیهٔ خود» می‌گویند. شاگردان فالون دافا تمرین‌هایی آرام و دلنشین انجام می‌دهند و مهم‌تر این که اصول حقیقت، نیک‌خواهی و بردباری را در زندگی روزانه‌شان به کار می‌بندند.

استاد لی از سال ۱۹۹۲، به مدت بیش از دو سال به هر نقطه از چین سفر کردند و در شهرهای سراسر کشور، بیش از پنجاه مجموعه سخنرانی دربارهٔ این تمرین ارائه کردند. این کلاس‌ها در نوع خود کم‌هزینه‌ترین کلاس‌های کشور بودند، اما آنچه شاگردان دریافت می‌کردند بسیار گران‌بها بود؛ آن‌ها یک روش تزکیهٔ واقعی را کسب می‌کردند که از محدودهٔ فقط سالم نگه‌داشتن خود و تندرستی بسیار فراتر بود. استاد لی در نمایشگاه‌های آسیایی سلامتی ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ در پکن شرکت کردند و جوایز متعددی کسب کردند. شاگردان به سرعت پی بردند که در طول دورهٔ سخنرانی‌ها، بدن‌شان از آلودگی‌ها پاک می‌شود و به مرحله‌ای از سلامتی مطلوب می‌رسد. این مزیت اولیه موجب شد که خیلی‌ها نگاهی جدی به آن بیندازند، و این به گسترش فوق‌العاده سریع این روش تزکیه انجامید. تا سال ۱۹۹۸، فقط در چین، بیش از ۱۰۰ میلیون نفر این روش تزکیه را شروع کرده بودند. فالون دافا در حال حاضر، در بیش از ۱۰۰ کشور جهان تمرین می‌شود.

در جریان تلاش‌های خالصانه استاد لی برای انتشار این روش، خیلی‌ها پی بردند که ایشان یک استاد معمولی چی‌گونگ نیستند؛ ایشان عظمت این روش تزکیه را در عمل به نمایش گذاشتند. استاد لی واقعاً مردم را به سوی قلمروهای بالاتر آگاهی هدایت کردند. به همین دلیل، میلیون‌ها نفر سلامتی خود را به‌طور کامل بازیافتند و به‌طور عمیق‌تری درک کردند که معنای انسان بودن چیست و چگونه باید خود را فردی بهتر ساخت و درست و پاک و در خور احترام زندگی کرد؛ با قلبی لبریز از نیک‌خواهی برای همه. رفتار والامنشانه تمرین‌کنندگان در مواجهه با بی‌رحمی آزار و شکنجه‌ای که از سال ۱۹۹۹، در چین جریان داشته است، به‌خوبی نمایان‌گر چنین رشدهایی است که در وجود آن‌ها تجلی یافته است. عظمت فالون دافا و تمرین‌کنندگان آن در سراسر دنیا به رسمیت شناخته شده است؛ استاد لی هُنْگجی و فالون دافا بیش از ۱۴۰۰ تقدیرنامه و جایزه رسمی دریافت کرده‌اند و استاد لی سه بار نامزد دریافت جایزه صلح نوبل شده‌اند.

این کتاب گردآوری خاطرات سال‌های اولیه‌ای است که فالون دافا تازه در چین آموزش داده می‌شد. مریدان فالون دافا در این مقالات، به بازگو کردن خاطراتی از سخنرانی‌ها، دیدار با استاد لی در موقعیت‌های مختلف، و برخی از تجربه‌های شخصی‌شان در رابطه با تمرین فالون دافا می‌پردازند. تمام ماجراهای این کتاب واقعی، و نگاشته اشخاص حقیقی هستند، و تاریخچه‌ای از آن دوره ارزشمند از زمان هستند؛ تاریخی که تأثیر عظیمش بر جهان روزبه‌روز شناخته‌تر می‌شود.

فهرست

۱. وقتی که معلم فا را در چنگدو آموزش دادند ۸
۲. سفر با استاد، قبل و بعد از معرفی فالون گونگ به عموم ۱۲
۳. مشاهده معجزات و شکوه سخنرانی‌های معلم در گوئیژو ۲۸
۴. وقتی معلم در کنفرانس فای دستیاران در چانگ‌چون، در سال ۱۹۹۸، فا را آموزش دادند ۴۱
۵. خاطراتی از سخنرانی‌های معلم در گوانگ‌جو ۴۶
۶. معلم از هزاران کیلومتر دورتر کودکی فرانسوی را درمان می‌کنند ۴۸
۷. زمانی که معلم در گوانگ‌جو فا را آموزش می‌دادند ۵۰
۸. زمانی که استاد لی در چی‌چی‌هار، استان هیلونگ‌جیانگ، سخنرانی کردند ۵۲
۹. خاطره‌ای ارزشمند: بیماری‌هایی که به‌طور معجزه‌آسا با فالون دافا درمان شدند ۵۵
۱۰. ماجراهایی کوتاه از نیک‌خواهی استاد ۵۷
۱۱. اقدامات معجزه‌آسای استاد هنگام آموزش فا در شهر چنگ‌ژو، استان هنان ۵۹
۱۲. هزاران کیلومتر دنبال کردن معلم در سراسر چین ۶۲
۱۳. یادآوری سخنرانی‌های فای معلم در چی‌چی‌هار ۸۶
۱۴. یادآوری روزهای سخنرانی‌های معلم در گوانگ‌جو ۸۹
۱۵. ماجراهای مربوط به سخنرانی استاد در جینان ۹۱
۱۶. تمرین‌کنندگان در شهر گوئی‌یانگ مروری دارند بر زمان‌های ارزشمند سخنرانی معلم در چین ۹۹
۱۷. استاد سر کودک را لمس می‌کنند و او شفا می‌یابد ۱۰۳

۱۸. معلم درحین مصاحبه زنده در ایستگاه رادیویی تیانجین، بدن
 تمرین‌کنندگان را پاک‌سازی کردند ۱۰۵
۱۹. ماجراهای معجزه‌آسا از سخنرانی‌های استاد در ووهان و گوانگ‌جو ۱۰۷
۲۰. روزی که هرگز فراموشش نخواهم کرد ۱۱۱
۲۱. خاطره فراموش‌نشده‌ی حضور در سخنرانی‌های معلم در هاربین در سال
 ۱۹۹۳ ۱۱۵
۲۲. یک تجربه شخصی معجزه‌آسا از آموزش فالون دافا توسط استاد در شهر
 ووهان ۱۱۹
۲۳. دیدن معلم در ووهان در سال ۱۹۹۳ ۱۲۲
۲۴. شاهد بودم که معلم بدن تمرین‌کننده‌ای را پاک‌سازی کردند ۱۲۵
۲۵. به‌جا گذاشتن میراثی صالح: خاطرات تمرین‌کننده‌ای از سال‌های آغازین
 اشاعه فالون دافا در چین ۱۲۷
۲۶. خاطراتی از سخنرانی‌های معلم در ووهان، چین ۱۳۹
۲۷. روایت‌های تمرین‌کنندگان پکن درباره آموزش و انتقال فا توسط معلم ۱۴۴
۲۸. خاطرات روزهایی که استاد در تیانجین، فا را آموزش می‌دادند ۱۶۷
۲۹. خاطره‌ای از سخنرانی‌های معلم، در دومین سفرشان به شهر تیانجین ۱۷۰
۳۰. وقتی معلم را دیدم ۱۷۲
۳۱. دیدار با معلم: «ادامه تزکیه با پشتکار و شور و نشاطی تازه» ۱۷۵
۳۲. خاطراتی از اوقات خوش ۱۸۰
۳۳. شرکت در سخنرانی‌های معلم در شهر ژنگژو، استان هنان ۱۸۴
۳۴. معلم فالون دافا را در شهر شیجیاژوانگ در استان هبی معرفی می‌کنند ۱۹۰
۳۵. خاطره‌ای ارزشمند و جاودان ۱۹۳
۳۶. حضور در سخنرانی‌های معلم در چین ۱۹۶

۳۷. یادآوری روزهایی که معلم فا را در چونگ‌چینگ تشریح می‌کردند..... ۲۰۴
۳۸. حادثه‌ای به‌یادماندنی از زمان سخنرانی‌های معلم در چین ۲۰۶
۳۹. نیک‌خواهی معلم قلب مردم را تحت تأثیر قرار داد ۲۰۷
۴۰. خاطرات ارزشمند ۲۱۰
۴۱. خاطره‌ای ارزشمند از نانجینگ ۲۲۵
۴۲. سخنرانی‌ای فراموش‌نشده ۲۲۸
۴۳. بزرگداشت سالگرد آموزش فا توسط استاد لی در شهر جینان، استان شاندونگ ۲۳۱
- واژه‌نامه ۲۳۳

۱. وقتی که معلم فا را در چنگدو آموزش دادند

نوشتۀ تمرین‌کننده فالون دافا از شهر چنگدو، استان سی‌چوآن

خیلی خوش اقبال بودم که توانستم در مه ۱۹۹۴، در سخنرانی‌های فای معلم در چنگدو، استان سی‌چوآن، حضور داشته باشم. هر زمان که درباره‌اش فکر می‌کنم، درمی‌یابم که آن بارزترین و شادترین زمان در زندگی‌ام بوده است. می‌خواهم درباره چیزهایی که تجربه کردم بنویسم و آن‌ها را با دیگران در میان بگذارم.

معلم لباس مرتب و در عین حال ساده‌ای پوشیده بودند و فرد بسیار مهربانی به نظر می‌رسیدند. قبلاً در سخنرانی‌های بسیاری از استادان چی‌گونگ شرکت کرده بودم، اما هیچ موقع نشنیده بودم که آن‌ها هیچ فایی را آموزش بدهند. آن‌ها فقط گونگ بیرون می‌فرستادند، تعدادی از پیام‌های‌شان را به شما می‌رساندند، و برخی نیز چند حرکت تمرینی چی‌گونگ به شما یاد می‌دادند. برخی دیگر چیزی بر روی تکه‌کاغذی می‌کشیدند و می‌گفتند که آن را پیش خود نگه دارید. معلم به روشی کاملاً متفاوت از تمام آن استادان چی‌گونگ آموزش می‌دادند. ایشان در کلاس بدون هیچ کتاب یا یادداشتی آموزش می‌دادند. در هر سخنرانی می‌دیدم که صرفاً یک تکه کاغذ کوچک از جیب کت‌شان بیرون می‌آوردند و سپس سخنرانی را شروع می‌کردند. در آن کلاس، ۸۰۰ نفر حضور داشتند، با این حال هیچ کسی صحبت نمی‌کرد. سالن سخنرانی بسیار ساکت بود. معلم به هنگام آموزش اصول فا خیلی شوخ طبع و خندان نیز بودند. گاهی صحبت‌شان همه را به خنده می‌آورد. نمی‌دانم چرا، ولی هنگامی که در حال گوش کردن به معلم بودم احساس آرامش

و راحتی داشتم. تجربهٔ دلنشین و خوشایندی بود. حتی حالا هم که آن را به یاد می‌آورم هنوز آن حالت را حس می‌کنم.

ابتدا به قصد اینکه بیماری‌ام درمان شود در کلاس شرکت کردم. اما بعد از چند سخنرانی، نگاهم به زندگی و نظرم دربارهٔ موضوع فضیلت (تقوا) عوض شد. حقایق زیادی را متوجه شدم و یاد گرفتم که در موقعیت‌های مختلف چگونه خودم را اداره کنم، چگونه شخص خوبی باشم، و حتی چگونه شخص بهتر و بهتری شوم. بعد از آن به‌طور طبیعی تلاش می‌کردم که تزکیه‌کننده‌ای واقعی شوم، و این‌گونه بود که همه بیماری‌هایم نیز بهبود یافتند.

از سال ۱۹۷۰ به انواع بیماری‌ها دچار شده بودم. به تمام بیمارستان‌های بزرگ چنگدو مراجعه کرده و پول زیادی خرج کرده بودم، ولی نتیجه‌ای حاصل نشده بود. گاهی به قدری حالم بد بود که نمی‌توانستم تحمل کنم. در سال ۱۹۹۴ هنگامی که معلم کلاسی در چنگدو برگزار کردند دوستم از من خواست که در این کلاس شرکت کنم. در ابتدا نپذیرفتم، زیرا تصمیم گرفته بودم که دیگر چی‌گونگی تمرین نکنم. دوستم اصرار کرد که آن را امتحان کنم. عاقبت چون نتوانستم بهانه‌ای واقعی برای نرفتن پیدا کنم، به کلاس رفتم. با این حال همین که عکس معلم را در صفحه اول کتاب *فالون گونگ چین* دیدم نتوانستم چیزی جز این بگویم: «بله، می‌خواهم این تمرین را یاد بگیرم. ایشان یک استاد واقعی هستند.»

احساس کردم که معلم خیلی فوق‌العاده هستند، چون هر چیزی را که در ذهن‌مان بود می‌دانستند. یک روز بعد از کلاس فردی آمد و از معلم خواست که بیماری‌اش را درمان کنند. معلم گفتند: «من بیماری کسی را درمان نمی‌کنم. می‌توانید برای درمان به بیمارستان بروید.» آن مرد

گفت: «خانواده‌ام از پکن تماس گرفتند و به من گفتند که به اینجا بیایم و شما را پیدا کنم. می‌گویند که شما می‌توانید هر بیماری‌ای را درمان کنید و بیماران بلافاصله خوب می‌شوند.» صحبتش را قطع کردم و گفتم: «از درمان بیماری صحبت نکن.» سپس معلم گفتند: «بعضی‌ها این را [که می‌خواهند درمان شوند] نمی‌گویند، اما هنوز درباره‌اش فکر می‌کنند.» متحیر شدم. معلم چگونه می‌دانستند که در چه فکری بودم؟ روزی دیگر بعد از کلاس به عده‌ای گفتم: «این تمرین، چی‌گونگ مدرسه بودا است. یک روز شما را به معبدی می‌برم تا بودایی شوید.» قبول کردند که به معبد بیایند. روز بعد معلم در سخنرانی‌شان گفتند:

«به محض اینکه بعضی از غیرروحانیون بودیستی می‌شنوند که ما روش تزکیه چی‌گونگ از مدرسه بودا را انجام می‌دهیم، تمرین‌کنندگان ما را برای تغییر مذهب به معابد می‌برند.»
(جوآن فالون)

سپس معلم درباره اصل «تمرین نکردن هم‌زمان در دو روش» به ما گفتند. در آن هنگام فهمیدم که حرفم اشتباه بوده است. همگی احساس می‌کردیم که معلم فوق‌العاده هستند. هرچه را که درباره‌اش فکر می‌کردیم می‌دانستند!

یک خانم که با من در کلاس شرکت کرده بود می‌خواست در کتاب فالون‌گونگ یادداشت‌هایی بنویسد. قبل از اینکه چیزی بنویسد معلم گفتند:

«آن‌ها به‌طور سراسری در کتاب یادداشت یا علامت‌هایی می‌گذارند.» (جوآن فالون)

آن خانم به قدری متحیر شد که نتوانست خودکارش را در دستش نگه دارد. گفت: «این معلم خیلی فوق‌العاده است.»

معلم حتی می‌دانستند که در خانه چه گفته‌ایم. دوستم آمده بود که مرا راضی کند در کلاس شرکت کنم، و من سرانجام به کلاس رفتم. هنگام سخنرانی معلم گفتند که بعضی از افراد این کلاس، به اینجا کشانده شده‌اند. احساس کردم که احتمالاً درباره من صحبت می‌کنند. و با این حال نیز معلم از من مراقبت کردند.

معلم در کلاس به ما گفتند که دست‌مان را جلو نگه داریم، آقایان دست چپ و خانم‌ها دست راست. گفتند که دست‌مان را صاف کرده و کف دست‌مان را حس کنیم. بلافاصله حس کردم چیزی در کف دستم می‌چرخد. وقتی معلم درباره کار گذاشتن چرخ قانون صحبت کردند، احساس کردم چیزی در شکمم می‌چرخد. در آن هنگام تمام تصورات پیشینم را برای همیشه کنار گذاشتم. ما نمی‌توانیم با تصورات خود، معلم را مورد قضاوت قرار دهیم. معلم فردی عادی نیستند. ایشان بسیار ژرف، بسیار صادق و درستکار، و بسیار بخشنده هستند.

پس ما باید با خوب پیمودن مسیری که معلم برای‌مان نظم و ترتیب داده‌اند، با جبران تمام زیان‌هایی که احیاناً برای دافا به بار آورده‌ایم، و با استفاده‌ی عالی از وقت برای انجام رسالت و مأموریت‌مان، نهایت احترام خود را به استاد بزرگوارمان ادا کنیم. معلم، لطفاً به ما اطمینان کنید. با تمام توان‌مان تلاش‌مان می‌کنیم!

۲. سفر با استاد، قبل و بعد از معرفی فالون گونگ به عموم

نوشته تمرین‌کننده دافا از چین

یادداشت سردبیر: نویسنده این مقاله یادگیری تمرین‌ها و آموزه‌های فالون گونگ را شخصاً از استاد لی و در طول همان روزهای اولیه آموزش فا توسط ایشان آغاز کرد. اما چون نویسنده مدتی طولانی فا را به خوبی مطالعه نکرد، پس از آغاز آزار و شکنجه، به‌طور قابل‌توجهی از مسیر تزکیه‌اش منحرف شد. او سپس متوجه اشتباهاتش شد و این مقاله را نوشت. ما این مقاله را منتشر می‌کنیم تا تمرین‌کنندگان بیشتری از ماجراهای مربوط به استاد بهره‌مند شوند، یاد بگیرند چگونه بهتر به استاد احترام بگذارند و این زمان گران‌بها را که دافا در جهان گسترش می‌یابد گرامی بدانند. بیایید همگی به خوبی عمل کنیم تا شایسته نجات نیک‌خواهانه استاد شویم و جایگاه خوبی برای آینده‌مان تعیین کنیم.

من در پکن به دنیا آمدم و از دوران کودکی به چی‌گونگ علاقه‌مند بودم. یک روز در سال ۱۹۹۰، به چند نفر برخوردم که در پارک، چی‌گونگی را تمرین می‌کردند که معروف نبود. نوعی قدرت خاص مرا به سوی خود جذب می‌کرد که نمی‌توانستم در برابرش مقاومت کنم. بنابراین یواشکی به سمت‌شان رفتم تا تماشای‌شان کنم، اما آنقدر خجالتی بودم که نپرسیدم چه کاری انجام می‌دهند، چون هنوز خیلی کوچک بودم.

آن شب، استاد تمرین فالون گونگ را برای شاگردان‌شان توضیح می‌دادند و من در آن سخنرانی حضور داشتم. گرچه استاد با کلماتی بسیار ساده توضیح می‌دادند، اما اساس و شالوده روش تزکیه را به شیوایی بیان می‌کردند. هرگز چنین فای باشکوهی را نشنیده بودم و همان لحظه تصمیم گرفتم فالون گونگ را یاد بگیرم. وقتی خجالت‌زده

از استاد خواستم که به من آموزش دهند، به من نگاه کردند و توضیح دادند که نمی‌توانند، زیرا قرار نبود مدت زیادی در پکن بمانند. اما امیدم را از دست نادم و تمرین‌کنندگان را دنبال کردم و در جنگل‌های کنار موزه نظامی، انجام تمرین‌هایشان را تماشا کردم. چهار یا پنج روز بعد متوجه شدم که استاد هنوز آنجا هستند، بنابراین یک بار دیگر درخواست کردم که از ایشان یاد بگیرم. این بار استاد از من پرسیدند چرا می‌خواهم یاد بگیرم. با کمی دست‌پاچی گفتم که می‌خواهم تزکیه کنم. استاد گفتند سه شرط وجود دارد که باید قبل از اینکه به من آموزش دهند آن‌ها را درک کنم. ایشان گفتند: «اول اینکه، من تمرینی را به تو آموزش می‌دهم که تو را به سطوح بالاتر می‌برد؛ چیزی مانند طالع‌بینی، فنگ‌شویی یا درمان بیماری‌ها را به تو آموزش نمی‌دهم و اجازه نمی‌دهم که این چیزها را یاد بگیری. اگر به این‌ها علاقه‌مندی، [به‌جای تمرین فالون دافا] لطفاً تردید نکن و به دنبال کسانی برو که این‌ها را آموزش می‌دهند. دوم، بیا مدتی همدیگر را محک بزنیم؛ من تو را آزمایش می‌کنم و تو هم می‌توانی تصمیم بگیری که آیا من استاد مناسبی برای تو هستم یا نه (استاد هنگام گفتن این مطلب بسیار مؤدب بودند). سوم، قرار نیست درباره آنچه به تو آموزش می‌دهم به کسی چیزی بگویی، حتی به اعضای خانواده‌ات.» [یادداشت سردبیر: این قبل از عمومی شدن فالون گونگ توسط استاد لی بود.]

با این سه شرط موافقت کردم و شروع به یادگیری تمرین فالون گونگ از استاد کردم.

۱. افشای چند دروغ منتشرشده علیه فالون دافا

در سال ۱۹۹۱، استاد و مادرشان برای دیدار بستگان به تایلند رفتند و در راه بازگشت به چانگ‌چون، شهر زادگاه‌شان، در پکن توقف کردند. در

طول اقامت استاد در پکن، لی جینگ‌فنگ، برادر کوچک‌ترش لی جینگ‌چائو را به استاد معرفی کرد و او نیز شروع به یادگیری از استاد کرد. در آن زمان، من و چند تمرین‌کنندهٔ دیگر بیش از یک سال بود که استاد را دنبال می‌کردیم. از تاریخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۹۹، تلویزیون مرکزی چین شروع به پخش برنامه‌ای کرد که به استاد افترا می‌زد و ایشان را بدنام می‌کرد. در این برنامه، لی جینگ‌چائو ادعا کرد که او تمرین‌ها را همراه با استاد ابداع کرده است. لی جینگ‌چائو حقایق تاریخی را تحریف و به وجدان خود خیانت کرد.

درواقع در اوایل سال ۱۹۹۲، قبل از اینکه استاد فالون گونگ را عمومی کنند، به دلیل آنکه لی جینگ‌چائو سعی می‌کرد با استفاده از چشم سومش بیماری‌ها را درمان کند و با این کار کسب درآمد کند، استاد او را مورد انتقاد قرار دادند. در آن زمان، لی جینگ‌چائو به چشم سومش و کسب پول برای درمان بیماری‌های دیگران وابستگی داشت. او هشدارهای استاد را نادیده گرفت و از دافا دورتر و دورتر شد و سرانجام به ضدیت با دافا روی آورد. این برای ما درسی جدی است.

ماجرای دیگر اینکه، شخصی در پکن، با نام خانوادگی لیو ادعا کرده که از ۹ سالگی استاد را دنبال کرده است و می‌تواند با چشم سومش ببیند. لیو نظراتش را بین تمرین‌کنندگان پخش و برخی از تمرین‌کنندگان را دچار سردرگمی کرده است. لیو حتی از تمرین‌کنندگان درخواست پول کرده است. واقعیت این است که تا قبل از سال ۱۹۹۰، استاد هیچ‌گاه این تمرین را به کسی آموزش نداده بودند و حتی اعضای خانواده‌شان نیز از آن آگاه نبودند. من از سال ۱۹۹۰ تا زمانی که استاد برای گسترش دافا به خارج از کشور رفتند ایشان را دنبال می‌کردم و هرگز چنین شخصی به نام لیو را ندیده بودم.

۲. استاد هر قدم را به درستی برداشتند، در حالی که بدون اجرای هیچ نمایشی، مردم را نجات و فا را آموزش دادند

در سال ۱۹۹۲، زمانی که استاد شروع به معرفی فالون گونگ به عموم کردند، دوره‌ای بود که چی گونگ در چین، واقعاً محبوب بود. مدارس متفاوت و گوناگونی از چی گونگ وجود داشت و در بین آن‌ها، تمرین‌هایی که شامل تسخیر ارواح و حیوانات بودند نیز وجود داشت. در آن زمان، مردم تمرین چی گونگ را فقط با دو معیار تشخیص می‌دادند. یکی اینکه آیا آن تمرین چی گونگ می‌تواند قدرت‌های فوق‌طبیعی را ظاهر کند و دیگر اینکه آیا می‌تواند بیماری‌ها را درمان کند. در آن دوره، مؤسسه چی گونگ نیز از همین دو معیار برای ارزیابی تمرین‌های چی گونگ استفاده می‌کرد.

استاد لی از زمانی که در انظار عمومی ظاهر شدند و شروع به معرفی فالون گونگ به عموم کردند، موضع بسیار محکمی داشتند. ایشان فالون گونگ را فقط برای نجات مردم و بدون اجرای هیچ نمایشی منتقل کردند. دافا جدی و باوقار است و نباید با انواع دیگر چی گونگ که فقط برای درمان بیماری‌هاست یا شامل تسخیر ارواح و حیوانات است، درآمیخته شود. هرگز از خودنمایی از طریق نمایش قدرت‌های فوق‌طبیعی، برای جذب مردم به یادگیری فالون گونگ استفاده نشد. درست همان‌طور که استاد گفته‌اند:

«در نجات پیدا کردن، فقط وقتی به دنبال حقیقت باشید و ابستگی‌های‌تان می‌توانند رها شوند.» («بیشتر رها کردن وابستگی‌ها») از نکات اصلی برای پیشرفت بیشتر (۱)

بنابراین استاد برای اینکه مردم فالون گونگ را بهتر درک کنند، تنظیم بدن افراد و ارائه مشاوره چی گونگ را انجام دادند. اولین حضور عمومی

فالون گونگ در ژوئن ۱۹۹۲، به صورت مشاورهٔ چی گونگ در مقیاسی بزرگ بود. این مشاوره در سالن اجتماعات در طبقه پنجم ساختمان مربوط به ادارهٔ مصالح ساختمانی، واقع در مرکز خرید گانجیاکو در پکن، برگزار شد. این مشاوره به مدت ۱۰ روز ادامه داشت و مشاوره‌ها هر روز از صبح شروع می‌شد و تا بعدازظهر طول می‌کشید. این مشاوره‌ها تأثیر بسیار خوبی داشت. آن‌ها چه تومور بودند و چه زائده‌های دیگر، همگی پس از درمان، ناپدید شدند. اختلالات غدد درون‌ریز، همان‌طور که معاینات پزشکی پس از درمان تأیید کردند، ناپدید شد. تعدادی از مشکلات فیزیکی دیگر مانند بیرون‌زدگی مهره‌های کمر یا گردن نیز بلافاصله پس از درمان بهبود یافتند، درحالی‌که تصاویر اشعهٔ ایکس نشان می‌داد مشکلات به‌طور کامل برطرف شده است. افرادی که بیماری قلبی داشتند، ابتدا که برای درمان می‌آمدند بسیار معذب و ناراحت بودند، اما پس از درمان، دردشان فوراً از بین می‌رفت.

تمرین‌کننده‌ای به نام آقای تانگ، در آن زمان داوطلب مسئول مرکز دستیاری پکن بود. او پس از درمان بیماری قلبی‌اش توسط استاد، برای تصویربرداری اشعهٔ ایکس به بیمارستان شماره ۳ دانشگاه پزشکی پکن رفت و معاینه نشان داد که بیماری‌اش درمان شده است. همه شاهد معجزه‌آسا بودن فالون گونگ بودند و می‌خواستند این تمرین را بیاموزند. سپس استاد اولین کلاس سخنرانی فا را در پکن برگزار کردند. طبق خاطرات برخی از تمرین‌کنندگان قدیمی که در آن کلاس حضور داشتند، حدود ۲۰۰ نفر در اولین کلاس شرکت کردند. پس از آغاز آزار و شکنجه در ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۹، آقای تانگ مجبور شد به‌طور عمومی در تلویزیون، صحبت‌هایی افتراآمیز علیه دافا بزند، اما هم ما و هم خود آقای تانگ، همگی می‌دانیم این فالون دافا بود که به او زندگی دوباره‌ای بخشید.

۳. برای اولین بار معلمی را می‌دیدم که هزینه غذای شاگردانش را می‌پردازد

تا قبل از آن، وقتی انواع دیگر چی‌گونگ را تمرین می‌کردم، همیشه دیده بودم که شاگردان هزینه‌های معلمان خود را می‌پرداختند. اما هرگز ندیده بودم که معلمی هزینه غذای شاگردانش را بپردازد.

در سال ۱۹۹۱، پس از سفر استاد به تایلند و بازگشت‌شان، به همراه استاد به معبد جیه‌تای در پکن رفتیم. هنگام ناهار در یک رستوران کوچک کنار جاده غذا خوردیم. پس از اتمام خوردن غذا، همه سعی کردیم هزینه را بپردازیم، اما استاد به ما گفتند که سر جای خود بنشینیم و رفتند تا هزینه غذای همه ما را بپردازند. این ما را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد، زیرا همگی می‌دانستیم که در سایر تمرین‌های چی‌گونگ، همیشه رسم بر این بوده که شاگردان هزینه‌های استاد خود را بپردازند. این اولین بار بود که می‌دیدیم استادی هزینه غذای شاگردانش را پرداخت می‌کند. با اینکه سال‌ها از آن زمان می‌گذرد، اما صحنه آن لحظه هنوز به وضوح جلوی چشمانم است.

۴. در طول سال‌هایی که استاد برای گسترش فا در سفر بودند و ما ایشان را دنبال می‌کردیم، بسیار مقرون به صرفه غذا می‌خوردیم

در آن دوره اولیه، زمانی که استاد برای برگزاری کلاس‌ها، از مکانی به مکان دیگر سفر می‌کردند، ایشان را دنبال می‌کردم. در آن سال‌ها، استاد هنگام سفر فقط نودل فوری می‌خوردند. وقتی به محل برگزاری کلاس می‌رسیدیم، استاد معمولاً پیش از کلاس غروب، شام نمی‌خوردند. پس از کلاس و هنگام بازگشت به مهمان‌خانه، ساعت حدود ۸ یا ۹ شب بود و مهمان‌خانه در آن زمان، دیگر غذا ارائه نمی‌کرد.

استاد برای صرف غذا به رستوران نمی‌رفتند و همیشه نودل فوری می‌خوردند و ما هم با استاد، همان نودل فوری را می‌خوردیم. در طول آن چند سال، آن قدر نودل فوری خوردم که به مرحله‌ای رسیدم که واقعاً از خوردن نودل حالم به هم می‌خورد. حتی وقتی بوی آن را حس می‌کردم اذیت می‌شدم. گاهی نودل‌های فوری را به صورت عمده می‌خریدیم و روزهای زیادی همان را می‌خوردیم.

استاد زیاد غذا نمی‌خوردند و سریع هم غذا می‌خوردند. اگر مقداری غذا باقی می‌ماند، استاد آن را بسته‌بندی می‌کردند و با خودشان می‌بردند. استاد بسیار صرفه‌جو بودند. بعداً به جزئیات دیگری درباره‌ی استاد پی بردم؛ وقتی با تمرین‌کنندگانی که ایشان را همراهی می‌کردند غذا می‌خوردند، همیشه قبل از دیگران، غذا را تمام می‌کردند و می‌رفتند تا هزینه‌ی غذای همه را پرداخت کنند.

۵. در تابستان بسیار گرم، استاد با وسایل حمل‌ونقل عمومی شلوغ رفت‌وآمد می‌کردند

در ژوئیه ۱۹۹۲، استاد تازه به پکن آمده بودند و من برای انجام چند کار، با ایشان همراه شدم. روز بسیار گرمی بود و من برای راحتی، به فکر کرایه‌ی یک تاکسی بودم، اما استاد سوار یک اتوبوس عمومی شلوغ شدند. مجبور شدم دیگر درباره‌ی تاکسی صحبت نکنم. در اتوبوس خیلی عرق کردم، اما صرفه‌جویی استاد مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار داد.

برخی افراد شایعاتی سر هم کردند و در تلویزیون پخش کردند، مبنی بر اینکه استاد زندگی تجملاتی دارند. نمی‌دانم این شایعات از کجا آمدند و چه نوع افرادی به استاد مهربانم افترا زدند و ایشان را بدنام کردند. من سال‌های زیادی استاد را دنبال کردم، و دو سال قبل از اینکه ایشان دافا

را به طور عمومی معرفی کنند، یادگیری دافا را نزد ایشان شروع کردم. اکنون می‌دانم که هیچ محدودیتی برای تزکیه در فالون دافا وجود ندارد. وقتی به سختی‌هایی فکر می‌کنم که استاد در آن سال‌ها، برای معرفی دافا به مردم به‌منظور نجات‌شان، کشیدند، بی‌اختیار اشک‌هایم جاری می‌شود.

۶. «با آرامش گوش دادن به صحبت‌های دیگران، تا زمانی که حرف‌شان تمام شود، نشان‌دهنده احترام به آن‌هاست»

وقتی تازه شروع به دنبال کردن استاد کرده بودم و درحالی‌که ایشان فالون گونگ را به عموم آموزش می‌دادند برای انجام برخی کارها کمک‌شان می‌کردم، چون شین‌شینگم به‌خوبی رشد نکرده بود و جوان و تحریک‌پذیر بودم، عادت داشتم حرف دیگران را قطع کنم. گاهی درک‌ها و احساساتم را به دیگران تحمیل می‌کردم. در مواقع دیگر، به‌خاطر غرورم وانمود می‌کردم که همه‌چیز را می‌دانم. استاد به من گفتند که با آرامش گوش دادن به حرف‌های مردم، تا زمانی که حرف‌شان تمام شود، نشان‌دهنده احترام به آن‌هاست. همچنین باید توجه کنی که مردم درباره چه چیزی صحبت می‌کنند و با استفاده از فا آن را بسنجی تا ببینی آیا با دافا مطابقت دارد یا نه. پس از تجزیه و تحلیل دقیق صحبت‌های‌شان می‌توانی با صبر و حوصله نظرت را بیان کنی. باید سعی کنی بیشتر گوش کنی و کمتر صحبت کنی. با آرامش گوش دادن به تمام حرف‌هایی که یک فرد می‌خواهد بگوید و تحریک‌پذیر نبودن، نشانه‌ای از ادب و تزکیه شخصی است.

سخنان استاد تأثیر عمیقی بر من گذاشت. از آن به بعد، اغلب از این سخنان، برای ارزیابی خودم استفاده کرده‌ام. وقتی متوجه می‌شدم که هم‌تمرین‌کنندگان، به‌ویژه مردان جوان، با ناشکیبایی و خودسرانه رفتار

می‌کنند و هنگام صحبت یا ارتباط با دیگران آداب را نادیده می‌گیرند، حرف‌هایی را که استاد به من گفته بودند به آرامی به آن‌ها یادآوری می‌کردم. همه احساس می‌کردند که شنیدن این سخنان برای‌شان بسیار مفید بوده است.

استاد در کلاس‌ها، فقط به آموزش فا می‌پرداختند و معمولاً بعد از آن، چیز چندانی نمی‌گفتند.

۷. هر بار که استاد شاگرد یا مهمانی را بدرقه می‌کردند، همیشه آنقدر صبر می‌کردند تا آن شخص از نظر ناپدید شود، سپس به اتاق‌شان برمی‌گشتند

استاد در فعالیت‌های روزمره خود مانند راه‌رفتن، ایستادن، نشستن و درازکشیدن، بسیار باوقارند. کنار آمدن با ایشان راحت است و هم‌چنین شخصیتی گرم و دوستانه دارند. حتی پس از سال‌های بسیار زیاد، هرگز ندیده‌ام که وقتی استاد روی مبل یا صندلی می‌نشینند پاهای‌شان را روی هم بگذارند یا به عقب تکیه دهند. استاد هنگام صحبت با شاگردان مسن، بسیار محترمانه رفتار می‌کنند و لحن بسیار محترمانه‌ای دارند. هر بار که ایشان تمرین‌کنندگان یا مهمانان را بدرقه می‌کردند، جلوی در می‌ایستادند و تا زمانی که آن‌ها از نظر ناپدید می‌شدند همان‌جا منتظر می‌ماندند، سپس به اتاق‌شان برمی‌گشتند. این جزئیات کوچک سال‌های بسیار زیادی است که در ذهنم نقش بسته است.

۸. استاد هرگز از آموزش خسته نمی‌شدند

استاد اغلب در سخنرانی‌های فا، جلساتی را به پرسش و پاسخ اختصاص می‌دادند. دهمین کلاس را صرفاً برای پاسخ به سؤالات شاگردان در نظر می‌گرفتند. هر بار شاگردان برگه‌های سؤال زیادی را

تحویل می‌دادند. حتی درخصوص سؤالاتی که پیش‌تر بارها به آن‌ها پاسخ داده شده بود، بازهم شاگردانی بودند که دوباره آن سؤالات را می‌پرسیدند. در مکان‌های مختلف، همیشه تعداد زیادی شاگرد جدید در کلاس حضور داشتند. استاد می‌گفتند که به‌منظور صرفه‌جویی در وقت نمی‌خواهند پاسخ برخی از سؤالات را تکرار کنند، اما شاگردان هم‌چنان سؤالات مشابهی را مطرح می‌کردند. وقتی چنین چیزی رخ می‌داد، استاد با صبر و حوصله به سؤالات می‌پرداختند. مخصوصاً تازه‌واردان از مکان‌های مختلف، همیشه سؤالات مشابه و بسیار ابتدایی می‌پرسیدند. گاهی اوقات شاگردان قدیمی بی‌حوصله می‌شدند، اما استاد طی چند سال در مکان‌های مختلف، شاگردان بسیار زیادی را دیدند و همیشه با صبر و حوصله سؤالات شاگردان را به شفاف‌ترین و دقیق‌ترین شکل ممکن پاسخ می‌دادند.

گاهی در موقعیت‌های خاصی، نزدیک بود عصبانی شوم. مثلاً تازه‌واردها همیشه از من می‌خواستند حرکات تمرین‌شان را اصلاح کنم. وقتی یک چیز مشخص دوباره و دوباره تکرار می‌شد، پس از مدت کمی بی‌تاب می‌شدم. اما وقتی به یاد بردباری استاد می‌افتادم، تمام شکایاتم بلافاصله از بین می‌رفت. کسی گفت که وقتی با شاگردان جدید ملاقات کنی چیز تازه‌ای یاد نمی‌گیری، بنابراین همیشه می‌خواهی کنار شاگردان قدیمی که به سطح بالاتری تزکیه کرده‌اند باشی. درواقع این حرف درستی نیست. یک تزکیه‌کننده حقیقی می‌تواند تحت هر شرایطی رشد کند. وقتی فرد با شاگردان جدید سروکار دارد، و باید صبوری کند، خوش‌قلب باشد و از وابستگی به منیت بکاهد، همه این‌ها در پیشرفت تزکیه‌اش منعکس می‌شود. برای مثال، امروز که به روشنگری حقیقت، اعتباربخشی به فا و نجات موجودات ذی‌شعور می‌پردازیم، هنگام توضیح حقایق برای افرادی که عمیقاً شستشوی مغزی و مسموم

شده‌اند به‌ناچار با مداخلهٔ اهریمنی روبرو می‌شویم. وقتی با درک‌های نادرست مردم روبرو می‌شویم، توانایی کنترل احساسات، و مهربان و بردبار بودن، همه زمانی نمایان می‌شوند که یک تزکیه‌کنندهٔ واقعی بر منیت غلبه کند و به‌سرعت پیشرفت کند.

استاد بیان کردند:

«نیک‌خواهی حاصل تزکیه شخص می‌باشد و چیزی نمایشی نیست، آن از اعماق درون به بیرون می‌تراود و چیزی نیست که برای نمایش به دیگران انجام شود. آن وجودی ابدی داشته و با گذر زمان یا تغییر شرایط تغییر نمی‌کند.» («آموزش فا در کنفرانس فای واشنگتن دی‌سی در سال ۲۰۰۳»)

هر بار که این بخش از فا را می‌خوانم، به یاد می‌آورم که وقتی استاد در آن سال‌های اولیه، فا را آموزش می‌دادند و شاگردان را راهنمایی می‌کردند، چقدر تحت تأثیر نیک‌خواهی و بردباری ایشان قرار می‌گرفتم.

۹. مشاهده قدرت سکوت استاد

در سال ۱۹۹۳، شخصی از مؤسسهٔ چی‌گونگ استاد را به زادگاه خود، شهر لیائوچنگ در استان شاندونگ، دعوت کرد تا در آنجا کلاسی برگزار کنند. او ادعا کرد که می‌خواهد تمرینی خوب را به مردم شهرش معرفی کند، اما درواقع هدف اصلی‌اش این بود که به‌همراه انجمن محلی چی‌گونگ، پولی درآورد. پس از پایان کلاس، طبق قراردادی که برای همهٔ کلاس‌های استاد که در مکان‌های متعدد برگزار می‌شد یکسان بود، استاد تنها ۳۰ تا ۴۰ درصد از شهریه‌های گردآوری‌شده را دریافت می‌کردند، درحالی‌که سازمان‌دهندهٔ محلی ۶۰ تا ۷۰ درصد می‌گرفت. استاد کلاس‌شان را با هزینه‌ای بسیار پایین برگزار می‌کردند. درواقع در

آن زمان هزینه کلاس‌های فالون گونگ کمتر از تمام کلاس‌های دیگر چی‌گونگ بود. یک بلیت ۴۰ یوان بود و شاگردان قدیمی با نصف قیمت، یعنی ۲۰ یوان، می‌توانستند شرکت کنند، بنابراین در هر کلاس جدیدی که استاد برگزار می‌کردند، تعداد زیادی شاگرد قدیمی حضور داشتند. با این اوصاف هر بار که یک کلاس برگزار می‌شد، پس از پرداخت هزینه اجاره سالن، غذا و هتل، تقریباً هیچ پولی باقی نمی‌ماند.

پس از پایان این کلاس، برگزارکننده انجمن محلی چی‌گونگ در شاندونگ، از اینکه استاد قیمت بلیت را بیش از حد پایین تعیین کرده بودند شاکی شد. وقتی یکی از اعضای انجمن، استاد را با خودرو به ایستگاه قطار جینان می‌برد، بیش از یک ساعت، بی‌وقفه به استاد شکایت کرد.

من روی صندلی عقب نشسته بودم و گوش می‌کردم. ابتدا سعی کردم سکوت کنم. درنهایت دیگر نتوانستم خشمم را کنترل کنم، چون دیگر تحمل توهین‌های آن خانم به استاد را نداشتم، و فریاد زدم: «ساکت شو! اگر بخواهی ادامه بدهی، لازم نیست ما را به ایستگاه ببری. از خودرو پیاده می‌شویم و خودمان به آنجا می‌رویم.» استاد برگشتند و نگاهی به من انداختند و یک کلمه هم بر زبان نیاوردند. اما می‌توانستم احساس کنم که مرا ملامت می‌کنند و اشاره می‌کنند که نباید دیگر حرفی بزنم و فقط باید ساکت بنشینم. قدرت ظاهر محبت‌آمیز و درعین حال جدی استاد، بلافاصله احساسات برانگیخته‌ام را آرام کرد. آن خانم نیز انگار تحت کنترل این نیرو قرار گرفت و پس از چند کلمه، دیگر حرفی نزد. بعد از این ماجرا، استاد هیچ توضیحی ندادند. در طول کل این روند، استاد حتی یک کلمه هم نگفتند. اما همه ما که در آنجا

حضور داشتیم، از جمله برگزارکننده، متوجه اشتباهات و کاستی‌های خود شدیم.

درکم این است که «ورای مرزهای بردباری» در واقع برای سمت روشن‌بین‌شده‌ی تمرین‌کنندگان دافا آموزش داده می‌شود تا اهریمن را از بین ببرند و فا را اصلاح کنند. آن به این معنی نیست که در وابستگی‌هایی که هنوز آن‌ها را از سمت بشری‌مان نزدوده‌ایم، زیاده‌روی کنیم. در واقع ما باید سمت بشری خود را به‌خوبی کنترل و همیشه شین‌شینگ‌مان را تزکیه کنیم. آنگاه سمت روشن‌بین‌شده‌ی ما قادر خواهد بود قدرت فوق‌طبیعی را به‌طور کامل به کار گیرد و سمت بشری مانعش نخواهد شد. در آن زمان، قدرت خدایی آشکار خواهد شد و در اصلاح فا مشارکت خواهد کرد و عوامل اهریمنی را از بین خواهد برد.

۱۰. نگاه استاد مانند آینه‌ای بود که تمام افکار بد مرا آشکار کرد

در سال ۱۹۹۴، استاد در شهر جنژو یک سخنرانی فالون دافا برگزار کردند. تعداد حضار بسیار بیشتر از حد انتظار بود و سالنی که میزبان محلی اجاره‌اش کرده بود وضعیت بدی داشت. آجرهای سکوی نشست‌نمایان بودند و پنجره‌ها شیشه نداشتند. نگران شدم و به سراغ میزبان محلی رفتم و درخواست کردم که محل جلسه و تجهیزات صوتی را تغییر دهد. درحین گفتگو نتوانستم شین‌شینگم را حفظ کنم و عصبانی شدم.

استاد از من خواستند که نزدشان بروم. از زمانی که فا را کسب کرده بودم، همیشه همراه استاد بودم و این اولین بار بود که استاد بدون لبخند با من صحبت می‌کردند. پیش از اینکه استاد حتی صحبت کنند، پاهایم شروع به لرزیدن کردند و حضور مقتدر استاد را احساس کردم. نگاه استاد مانند آینه‌ای درخشان بود و تمام افکارم را آشکار کرد. شروع

به بررسی مسائلی کردم که قبلاً درک نکرده بودم. هیچ کلمه‌ای نمی‌توانست عظمت و وقار استاد را توصیف کند.

بیست دقیقه پس از اینکه خشمم را بر سر برگزارکننده خالی کردم، صدایم دیگر در نمی‌آمد. وقتی روی سن رفتم تا تمرین‌ها را آموزش دهم، حالم خوب بود، اما وقتی پایین آمدم، احساس بسیار بدی داشتم. این وضعیت چهارپنج روز طول کشید.

۱۱. استاد رو به من کردند و برای بیش از ۱۰ ثانیه، بدون گفتن هیچ حرفی به چشمانم خیره شدند

در تابستان ۱۹۹۳، همراه استاد به ووهان رفتم و در آنجا، ایشان سخنرانی‌های‌شان را برگزار کردند. در طول روز، من و استاد به دیدن معبد گوئی‌یوآن در هانکو رفتیم. استاد درحالی‌که کف یک دست‌شان را به‌صورت عمود جلوی سینه‌شان گرفته بودند، موقرانه در مقابل مجسمه شاکيامونی ایستادند. من پشت سر استاد، در سمت راست ایستادم و کف یک دستم را جلوی سینه‌ام قرار دادم (باید کف هر دو دستم را در حالت هه‌شی، جلوی سینه‌ام به هم می‌فشردم). در برابر مجسمه بودا، افکارم سرگردان شدند و با خود فکر کردم: «شاکيامونی فقط یک تاتاگاتا است. بودای والاتر به تاتاگاتا به‌عنوان فردی عادی نگاه می‌کند و سطح من بالاتر است.» بدون اینکه متوجه شوم، دستم که جلوی سینه‌ام بود به پایین شُر خورد. درحالی‌که چشمانم کمی بسته بود و غرق تخیلاتم بودم، استاد ناگهان به سمت من برگشتند و بیش از ۱۰ ثانیه، بدون گفتن کلمه‌ای به چشمانم خیره شدند. آن‌قدر ترسیده بودم که عرق سردی بر بدنم نشست و ناگهان متوجه شدم.

فقط بعد از نگاهی به یک کتاب دانشگاهی، خودم را دانشجو تصور کرده بودم. کلهٔ پر بادم باعث پرورش اهریمنان در ذهنم شده بود، اما در آن زمان نمی‌توانستم آن را تشخیص دهم. برخی از تمرین‌کنندگان قدیمی نیز دقیقاً در همین دام گرفتار شدند و در نهایت حتی از پذیرش استاد سر باز زدند. این درسی بسیار مهم بود.

۱۲. حقیقت درباره اتهام «کمک نکردن در موقعیت‌های مرگبار»

پیش از هر سخنرانی، استاد به میزبانی که از انجمن محلی چی‌گونگ بود می‌گفتند: «افرادی که بیماری‌های وخیم دارند» نباید پذیرفته شوند. استاد در سخنرانی‌ها نیز اظهار می‌کردند که ما برای درمان بیماری‌ها اینجا نیستیم. اگر کسی برای معالجهٔ بیماری‌اش آمده بود، حتی اگر قبلاً ثبت‌نام کرده بود، هزینهٔ ورودی‌اش را پس می‌دادیم. میزبانان که از انجمن‌های محلی چی‌گونگ بودند، اغلب به این درخواست احترام نمی‌گذاشتند، زیرا می‌خواستند پول در بیاورند.

در سال ۱۹۹۴، در یک سخنرانی در هاربین با ۴۰۰۰ شرکت‌کننده، چند نفر از جینژو یک مرد بیمار سنگین‌وزن را به ورزشگاه آوردند. این فرد هشیاری نداشت و توانایی حرکتش را کاملاً از دست داده بود. اعضای خانواده‌اش، قبل از هر کلاس، او را به داخل می‌آوردند و بعد از کلاس، به بیرون می‌بردند. حتی زمانی که قادر به بلند کردن سرش نبود و مجبور بود دراز بکشد تا به کلاس «گوش دهد»، به کلاس آورده می‌شد. در طول کلاس‌ها، استاد مکرراً درخواست می‌کردند بیماران که در شرایط وخیمی هستند سالن را ترک کنند و به‌صراحت اعلام می‌کردند که «این سخنرانی برای درمان بیماری‌ها نیست.» اما آن‌ها گوش نمی‌دادند.

یک روز بعدازظهر آن مرد در اتاق هتلش فوت کرد. اعضای خانواده‌اش جسد او را به بیرون تالار سخنرانی آوردند و از استاد درخواست کردند که او را نجات دهند. در آن لحظه، استاد درحال سخنرانی بودند. یکی از کارکنان مختصری با استاد صحبت کرد و استاد به سرعت بیرون رفتند و برای مدتی برنگشتند. وقتی برگشتند، به ما گفتند که آن مرد چند روز قبل فوت کرده بود. اگر هنوز زنده بود امکان نجاتش وجود داشت، اما حالا مرده بود.

اعضای خانواده آن مرد شروع به متهم کردن استاد کردند مبنی بر اینکه وقتی جان یک فرد در خطر بود ایشان کمکی نکردند. تعدادی از «تمرین‌کنندگان» نیز استاد را مقصر دانستند و یکی از آن‌ها گفت: «من دیگر تمرین نمی‌کنم» و نشان فالون را به زمین انداخت. استاد به او گفتند: «تو منطبق با استاندارد نیستی.» بعداً استاد گفتند: «این فرد تحت کنترل چیزی بود. اگر یک تمرین‌کننده واقعی بود، متأسف می‌شدم.»

۳. مشاهده معجزات و شکوه سخنرانی‌های معلم در گوئیژو

نوشته تمرین‌کننده فالون دافا از استان گوئیژو

من در سال ۱۹۹۳، تمرین فالون گونگ را آغاز کردم. بسیار خوش‌اقبال بوده‌ام که چهار بار شخصاً سخنرانی‌های معلم را هنگام آموزش فا شنیده‌ام، و یک بار هم در جلسه‌ای مخصوص هماهنگ‌کنندگان داوطلب مراکز دستگیری، به آموزش فا توسط معلم گوش دادم. در مجموع پنج بار معلم را ملاقات کردم، با احترام به سخنرانی فای ایشان گوش دادم و رحمت عظیم معلم را تجربه کردم. مایلیم عمیق‌ترین خاطراتم را درباره مشاهده معجزات، قداست و شگفت‌انگیز بودن فالون دافا با هم‌تمرین‌کنندگان به اشتراک بگذارم.

۱. پنج بار شخصاً معلم را ملاقات کردم و غرق در رحمت بودای ایشان شدم

در ماه مه سال ۱۹۹۳، یکی از معلمان دوران دبستانم مرا به نخستین کلاس معلم در گوئیژو برد. در روز سوم کلاس بود که خوشبختانه فا را کسب کردم.

اولین باری که معلم را دیدم، حسی شبیه این داشتم که سال‌هاست ایشان را می‌شناسم، ولی به یاد نمی‌آوردم چه زمانی ایشان را دیده‌ام. در سکوت، در انتهای کلاس نشستم. نخستین جمله‌ای که شنیدم این بود:

«برخی افراد که قبلاً چی‌گونگ‌های دیگری را تمرین کرده‌اند نیز به کلاس من آمده‌اند. تا زمانی که حقیقتاً فالون گونگ را تمرین کنید، همه این مسائل را سامان می‌دهم، بدن‌تان را پاک‌سازی می‌کنم، بدن‌تان را اصلاح می‌کنم، قسمت‌های خوب را حفظ

می‌کنم و قسمت‌های بد را برمی‌دارم تا مطمئن شوم که بعداً
بتوانید تزکیه کنید.» (ترجمهٔ اولیه از نوار صوتی)

این یک معجزه بود! چگونه معلم می‌دانستند که قبلاً به دلیل
بیماری‌هایم، روش‌های چی‌گونگی دیگری را تمرین کرده‌ام؟ به نظر
رسید که معلمی واقعی را یافته‌ام. اصول فای معلم تأثیر عمیقی بر من
گذاشت. هر جملهٔ معلم قلبم را تحت تأثیر قرار داد. هرچه بیشتر گوش
می‌دادم، بیشتر می‌خواستم گوش دهم و واقعاً علاقه‌مند بودم گوش
دهم.

معلم سه کلاس در گوئیژو برگزار کردند. در همه آن‌ها شرکت کردم و
تعدادی از همکاران و بستگانم را نیز همراه خودم بردم.

وقتی معلم کلاس پایانی‌شان را در شهر گوانگژو در دسامبر ۱۹۹۴ برگزار
می‌کردند، آنجا بودم. در ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۷، معلم‌ها را برای
همه‌هنگ‌کنندگان مرکز دستیاری گوئیژو در گویی‌یانگ آموزش دادند.
خوش‌اقبال بودم که دوباره معلم را ملاقات کردم و به آموزش فای
ایشان گوش دادم. در مجموع، پنج بار معلم را ملاقات کردم.

معلم در *جوآن فالون* بیان کردند:

«فکر می‌کنم هر کسی که بتواند شخصاً در سخنرانی‌هایم
شرکت کند واقعاً... بعداً در آینده به اهمیت آن پی خواهید برد
و متوجه می‌شوید چه خوشبختی بزرگی بوده است.»

چقدر درست است! هر بار که به آن دوره زمانی فکر می‌کنم، شادی
بی‌کرانی را حس می‌کنم.

۲. معلم مداخلات اهریمنی را از بین بردند

یادم هست که در طول سومین کلاس، انواع و اقسام مداخلات وجود داشت. یا درحین سخنرانی معلم، ناگهان برق قطع می‌شد، یا سالن برگزاری کلاس در آخرین لحظه تغییر می‌کرد. مخصوصاً در سخنرانی‌های اول و دوم، زمانی که معلم درحال صحبت بودند، برق ناگهان قطع می‌شد. هیچ مشکلی در منبع تغذیه یا مدار برق یافت نمی‌شد. با چشم خودم دیدم که معلم با دست‌نشان حرکاتی را در هوا انجام دادند، و چراغ‌ها دوباره روشن شدند. سپس معلم به آموزش فا ادامه دادند. بعد دوباره چراغ‌ها خاموش شدند، و معلم دوباره مشکل را برطرف کردند. این جریان بارها تکرار شد. گاهی به نظر می‌رسید که معلم فقط چند ثانیه در سکوت، به چیزی فکر می‌کردند، و مشکل حل می‌شد.

از سخنرانی معلم می‌دانیم که در استان گوئیژو، تمرین‌کنندگان دائوئیستی زیادی وجود دارند. آن‌ها در کوه‌های دور تزکیه می‌کنند و با استفاده از توانایی‌های فوق‌طبیعی، در غارهای خود را مهر و موم می‌کنند. آن‌ها در مسیر تزکیه‌شان، متحمل رنج زیادی می‌شوند. آن‌ها به روش‌های درستی برای تزکیه دست نیافته‌اند، و حتی پس از مدتی طولانی تزکیه کردن، هنوز پیشرفت چندانی نداشته‌اند. در میان آن‌ها، تمرین‌کنندگان خوب زیادی بودند که در این موقعیت، برای شنیدن فا آمده بودند، اما برخی افراد بد نیز وجود داشتند. معلم علاقه‌ای به جدال با دیگران نداشتند، بنابراین با آرامش این مداخله را حل کردند و به سخنرانی ادامه دادند. هیچ‌کسی نمی‌توانست مداخله کند.

معلم در ماه‌های مه و ژوئن، دو مجموعه سخنرانی دیگر برگزار کردند. اولین مجموعه در اداره زمین‌شناسی استان برگزار شد، و دومین در

سالن اجتماعات مؤسسه پزشکی گویی‌یانگ. مجموعه سوم در ماه اوت برگزار شد و تمرین‌کنندگان زیادی در آن شرکت کردند. قرار بود این مجموعه در سالن استانداری برگزار شود. اما پس از نخستین سخنرانی، اجازه برگزاری کلاس در روز بعد داده نشد. ما به‌سرعت یک مرکز فعالیت‌های جوانان برای برگزاری کلاس‌ها پیدا کردیم و بنابراین سخنرانی‌های معلم تحت تأثیر قرار نگرفت. بعداً فهمیدیم که آن «ماری از غارهای هواشی» در شکل انسان بود که آن دردسر را ایجاد کرد. در نمایشگاه سلامت شرقی در پکن در سال ۱۹۹۳، آن مار دوباره مداخله کرد، گرچه پیش‌تر به مسئول داوطلب مرکز آموزش گوئیژو گفته بود که دیگر دردسر ایجاد نخواهد کرد. معلم بارها رحمت نشان داده و فرصت‌های زیادی به او داده بودند تا رفتارش را اصلاح کند، اما او نتوانست سرشت شیطانی‌اش را تغییر دهد و درنهایت باید از بین می‌رفت.

۳. معجزه در عکس

بعد از پایان کلاس اول، خوش‌اقبال بودیم که توانستیم عکسی گروهی با معلم در مقابل چشمه فیل در پارک چیانلینگ گویی‌یانگ بگیریم. این محل سابقاً یکی از مکان‌های تمرین ما بود.

در پایان کلاس دوم، معلم دست ملایمی به هر دو شانه‌ام کشیدند و با ملایمت به من گفتند: «شین‌شینگت را حفظ کن. خوب تمرین کن.»

یک تمرین‌کننده خانم جوان که شاهد این صحنه بود، به من گفت: «خیلی خوش‌شانس هستی! معلم لی چیزهای ارزشمندی به تو دادند!»

به خانه رفتم، اما نمی‌توانستم ذهنم را آرام کنم. فکر کردم: «معلم به‌زودی گویی‌یانگ را ترک می‌کنند. حتماً باید برای بدرقه ایشان بروم.»

هوا بارانی بود. درحالی که با عجله به سمت ایستگاه قطار می‌رفتم، ناگهان چیزی را حس کردم که خیلی خیلی شبیه چیزی بود که معلم در «گوان‌دینگ» توصیف کرده بودند:

«... ناگهان جریان گرمی از بالای سر جاری شود و از تمام بدن عبور کند.» (جوآن فالون)

حس راحتی فوق‌العاده‌ای داشتم، و این حس برای مدت زیادی ادامه داشت. از آن زمان، سرمای شدیدی که به‌طور مداوم در دست و پاهایم احساس می‌کردم، همراه با تمام بیماری‌هایم از بین رفت.

معلم سوار قطار شدند، و سپس قطار به آرامی شروع به حرکت کرد. چند تمرین‌کننده از روی سکو به معلم خیره مانده بودند. معلم کنار در واگن ایستاده بودند و برای مان دست تکان می‌دادند. عکسی گرفته شد. در این عکس، از دست معلم که درحال تکان دادنش بودند تا بالای سر ما، همه‌اش کاملاً سفید دیده می‌شد. ما در این سفیدی پوشیده شده بودیم. چهره و بدن مان به‌وضوح دیده نمی‌شد، چون همه‌چیز در نور سفید فرو رفته بود. هر بار که به این عکس نگاه می‌کنیم، رحمت عظیم معلم را حس می‌کنیم و حتی شادتر، و سرشار از افکار درست می‌شویم.

۴. دادن اشاراتی به افراد دارای رابطه تقدیری

پیش از آنکه فالون گونگ را تمرین کنم، انواع زیادی از چی‌گونگ را برای درمان بیماری‌هایم امتحان کرده بودم. هم‌چنین از یک استاد چی‌گونگ محلی و نیز چند تن از خواهران و برادرانم نیز درمان‌های چی‌گونگ دریافت کرده بودم. پس از آشنایی با فالون گونگ، با خودم گفتم: «فقط معلم دافا، معلم واقعی من هستند. فقط ایشان می‌توانند مرا نجات

دهند.» از آن پس، به خواهران و برادرانم گفتم: «فالون دافا، روشی واقعی برای تزکیه ذهن و بدن است. معلم لی برای نجات مردم آمده‌اند.» از آن لحظه، سایر چی‌گونگ‌ها را کنار گذاشتم و روی تمرین فالون گونگ تمرکز کردم. امیدوار بودم که آن‌ها، از جمله به‌اصطلاح استاد سابقم نیز فالون گونگ را تمرین کنند. برایش یک زیرانداز و مجموعه کامل کتاب‌های فالون گونگ را خریدم. او زیرانداز را پذیرفت، اما مطالب دافا را به من پس داد. یکی از خواهرانم به من گفت که می‌داند فالون گونگ خوب است و می‌خواهد آن را تمرین کند، اما مدت زیادی بود که نمی‌توانست تصمیم نهایی‌اش را بگیرد.

روزی نزدیک ظهر، نزدیک به پایان دومین کلاس، به خانه خواهرم رفتم. او با خوشحالی برایم تعریف کرد که چطور صبح آن روز در خانه، نشسته و مدیتیشن کرده بود (چی‌گونگی که او تمرین می‌کرد هم مدیتیشن نشسته داشت). او با چشم سومش دیده بود که ستونی از انرژی بسیار قوی و زیبا از محل برگزاری کلاس ما در مؤسسه پزشکی، به سمت خانه‌اش در حال چرخش بود. خانه‌اش در جنوب غربی شهر بود و مؤسسه پزشکی در شمال، پس این انرژی می‌بایست از تمام شهر عبور می‌کرد.

سپس آن ستون انرژی دقیقاً جلوی او متوقف شد. آن بسیار درخشان بود و حس آرامش زیادی به او می‌داد. شگفت‌انگیزتر اینکه وقتی مدیتیشن نشسته‌اش را تمام کرد، متوجه شد که یک نقاشی بسیار زیبا از منظره‌ای، روی کف دست راستش ظاهر شده است. شبیه نقاشی‌ای بود که با مداد رنگی بنفش کشیده شده باشد، اما نه می‌شد آن را پاک کرد، نه آن را شست. با دیدن آن خیلی هیجان‌زده شدم و به او گفتم: «این اشاره‌ای از طرف معلم دافا است که به تو می‌گویند این فرصت

گران بها را از دست ندهی.» سپس او را به کلاس واقع در مؤسسه پزشکی بردم، و او بالاخره به سخنرانی معلم گوش داد که اتفاقاً آخرین سخنرانی از مجموعه دوم سخنرانی‌ها بود.

بعد از سخنرانی، او را نزد معلم بردم و آنچه را که برایش رخ داده بود توضیح دادم. معلم نگاهی به نقاشی روی دستش انداختند و با خوشحالی به او گفتند که در کلاس سوم در ماه اوت شرکت کند. متأسفانه به دلیل آنکه نتوانست روش تمرین قبلی و به اصطلاح «توانایی‌های فوق طبیعی» خود و همچنین وابستگی‌های بشری‌اش را رها کند، در آن کلاس شرکت نکرد. واقعاً تأسفبرانگیز بود!

۵. پاک‌سازی و پالایش بدنم

معلم بیان کردند:

«برای هر تمرین‌کننده حقیقی دافا، بدن‌تان را برای‌تان پاک‌سازی و پالایش می‌کنم. بیماری‌هایی که از آن‌ها اطلاع دارید، آن‌هایی که از آن بی‌اطلاع هستید، و آن‌هایی که قرار است در آینده بروز کنند، همگی برای‌تان پاک‌سازی خواهند شد.» (ترجمه پیش‌نویس از فایل صوتی)

قبل از اینکه فالون گونگ را تمرین کنم، به بیماری‌های زیادی مبتلا بودم، از جمله عوارض ناشی از ضربه مغزی، مشکلات کمر، تب یونجه، سل، التهاب غضروف دنده، آرتریت، مشکلات کلیوی و غیره. بدنم اغلب متورم بود، دست‌ها و پاهایم به شدت سرد بودند و اغلب سرما می‌خوردم. برای مدتی طولانی، بدون دارو و تزریق نمی‌توانستم زندگی کنم. لاغر بودم، رنگ صورتم تیره بود و خیلی پیرتر از سن واقعی‌ام به نظر می‌رسیدم.

کمتر از یک ماه پس از شروع تمرین فالون گونگ، همه بیماری‌هایم بدون درمان پزشکی از بین رفتند. رنگ صورتم سالم شد و احساس پرنرژی بودن داشتم. از آن زمان به بعد، دیگر به تزریق یا دارو نیاز نداشتم و بسیار جوان‌تر به نظر می‌رسم. همکاران و خانواده‌ام همه برایم خوشحال بودند.

یک بعدازظهر بعد از پایان دومین مجموعه کلاس‌ها داشتم در خانه، کف زمین را تی می‌کشیدم که ناگهان دچار درد تیز و شدیدی در معده‌ام شدم. درد آنقدر زیاد بود که روی کاناپه غلت می‌زدم. بعد از مدتی، لباس‌هایم کاملاً خیس شد. شوهر و پسرم نگران شدند و می‌خواستند مرا به بیمارستان ببرند. به آن‌ها گفتم این بیماری نیست، بلکه معلم در حال پالایش بدنم و برداشتن علت‌های ریشه‌ای بیماری‌هایم هستند. نمی‌خواستم به بیمارستان بروم. درد تحمل‌ناپذیر بود. فریاد زدم: «معلم، لطفاً به من نیرو بدهید!» به محض اینکه این را گفتم، درد ناگهان قطع شد. حالم خوب بود، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده بود. دوباره تی را برداشتم و شروع به تمیز کردن کردم.

شوهر و پسرم نمی‌توانستند جلوی تعجب‌شان را بگیرند و مرتب می‌گفتند: «این معجزه است. همین حالا دردت خیلی وحشتناک بود. همین که معلمت را صدا زدی، درد متوقف شد. چه کسی باور می‌کند؟ اگر خودمان نمی‌دیدیم، باور نمی‌کردیم.»

یک بار در محل کار، ناگهان دچار اسهال شدم و بارها مجبور شدم به توالت بروم. همکارانم تلاش کردند مرا وادار به خوردن قرص کنند. به آن‌ها گفتم بعد از اینکه این چیزهای بد از بدنم خارج شود، حالم خوب می‌شود. ظهر چیزی نخوردم. آن روز ده‌ها بار به توالت رفتم، اما بعد از

هر بار برگشت از توالت، پرنرژی بودم و به‌طور عادی کار می‌کردم. همکارانم می‌گفتند: «چقدر عجیب است! تو بارها به توالت می‌روی و چیزی نمی‌خوری؛ طبق عقل سلیم باید دچار کم‌آبی شوی، اما بسیار پرنرژی و سرشار از سلامتی هستی. فالون گونگ واقعاً جادویی است.» به‌خاطر این اتفاق، بعداً همه آن‌ها همراه من شروع به تمرین کردند، اما بعد از ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۹۹، به‌دلیل ترس از آزار و شکنجه، تمرین را رها کردند.

بعد از اینکه خودم تمرین‌کننده شدم، معجزات زیادی را تجربه کردم. دو بار در تصادف خودرو بودم که خودرو واژگون شد، و دو بار از پله‌ها سقوط کردم، اما اصلاً آسیبی ندیدم. همه این‌ها به‌خاطر رحمت بی‌کران و قدرت عظیم معلم است که بارها سختی را برایم تحمل کردند. معلم زندگی‌های زیادی به من داده‌اند. سپاسگزارم معلم.

همه تمرین‌کنندگان واقعی می‌توانند حضور معلم را کنار خود حس کنند؛ معلم همیشه و همه‌جا از آن‌ها محافظت می‌کند.

۶. رابطهٔ تقدیری

۲۳ سپتامبر ۱۹۹۷ تاریخی است که هرگز نمی‌توانم فراموشش کنم. بعد از انجام تمرین‌ها در محل تمرین در صبح آن روز، یکی از دستیاران به من گفت که جلسه دستیاران ساعت ۲ بعدازظهر در هتل باجیائوئیان برگزار می‌شود و اشاره کرد که سر وقت حاضر باشم. بعداً با من تماس گرفت و خواست کمی زودتر بروم تا محل جلسه را تمیز و آماده کنم. او همچنین گفت آن‌قدر هیجان‌زده است که تمام شب قبل نتوانسته بخوابد و حتی غذا هم نخورده است. فکر کردم: «چه چیزی می‌تواند

باعث شود او اینقدر هیجان‌زده شود که غذا و خواب را فراموش کند؟ آیا ممکن است معلم بیایند؟»

خیلی زود به محل جلسه رسیدم. وقتی همه‌چیز آماده شد، به بیرون هتل رفتم تا به تمرین‌کنندگانی که می‌آمدند خوش‌آمد بگویم. جلوی در کناری سالن، معلم را دیدم که همراه با مدیر داوطلب مرکز آموزش می‌آمدند. آن‌ها روی مسیر پیاده‌روی باغ قدم می‌زدند و فقط چند متر از من فاصله داشتند. معلم نیز مرا دیدند، لبخند زدند و به سمتم آمدند. با اشتیاق ایستاده بودم و هیچ چیزی در ذهنم نبود. چشمانم پر از اشک بود و دلم می‌خواست جلوی معلم زانو بزنم، اما افراد زیادی اطرافم بودند. در آن لحظه، مدیر داوطلب با صدای بلند به من گفت: «چرا سریع معلم را به محل جلسه نمی‌بری؟» فقط در آن هنگام بود که از حیرت بیرون آمدم و معلم را به اتاق جلسه هدایت کردم.

این رابطه تقدیری من بود. هرگز فکر نمی‌کردم در آخرین دیدار معلم به گویی‌یانگ، در مقابل در ورودی سالن از ایشان استقبال کنم. به‌طور کامل آمادگی نداشتم. غرق شادی بودم و ذهنم خالی بود. روبروی معلم هیچ‌چیز برای گفتن به ذهنم نمی‌آمد. درنهایت پیش از رفتن معلم گفتم: «متشکرم معلم!»

معلم دست‌هایم را گرفتند، لبخند زدند و مهربانانه گفتند: «کتاب را بیشتر بخوان، فا را بیشتر مطالعه کن. با خواندن *جوآن فالون*، به هر سطحی از تزکیه که بخواهی بررسی، آن می‌تواند تو را به آن سطح راهنمایی کند.» ما تمرین‌کنندگان یک قدم برداشتیم و برگشتیم. دلمان نمی‌خواست برویم. معلم ما را دیدند و جلو آمدند. ایشان گفتند: «گویی‌یانگ، دوباره می‌آیم.»

معلم، به نمایندگی از همه تمرین‌کنندگان دافا در گویی‌یانگ، خالصانه کف دستانم را روی هم قرار می‌دهم و این درود را به معلم نیک‌خواه و بزرگمان تقدیم می‌کنم. معلم، شما کارهای بسیار زیادی انجام داده‌اید! تمرین‌کنندگان دافا در گویی‌یانگ، دلتنگ شما هستند!

امیدواریم روزی معلم دوباره بیایند. باور داریم که آن روز خیلی دور نیست!

۷. هاله

وقتی معلم برای آخرین بار به دستیاران گوئیژو آموزش می‌دادند، دو خدمتکار هتل به سمتم دویدند و گفتند که معلم را دیدند که داخل یک دایره بسیار زیبا با هاله‌ای بالای سرشان نشسته بودند. همچنین گفتند: «معلم‌تان یک بوداست.» به آن‌ها گفتم: «معلم ما آمده‌اند تا موجودات ذی‌شعور را نجات دهند. شما به خاطر رابطه تقدیری‌تان این را می‌بینید. خیلی خوش‌شانس هستید! باید سریع بیایید و تمرین کنید.» هر دو گفتند که نمی‌توانند وابستگی‌های مردم عادی را رها کنند. هر دو کتاب *جوآن فالون* را خوانده بودند و چند بار تمرین‌ها را انجام داده بودند، اما می‌گفتند که الزامات بیش از حد بالا است. با اینکه بارها با آن‌ها صحبت کردم و در واقع از معلم تشویق دریافت کرده بودند، بیش از حد در پیچ و خم‌های دنیای بشری گم شده بودند. درنهایت مسیر تزکیه را انتخاب نکردند. واقعاً مایه تأسف بود.

۸. نیروی عظیم شکست‌ناپذیر

معلم در یکی از سخنرانی‌ها بیان کردند:

«افرادی که در این کلاس هستند نه تنها بیماری‌هایشان بهبود می‌یابد، بلکه گونگ، گونگ واقعی، را نیز رشد خواهند داد.»

یکی از همکارانم در سومین مجموعه سخنرانی معلم شرکت کرد. مدت کوتاهی پس از شروع تمرین فالون گونگ در سال ۱۹۹۴، یک معاینه پزشکی نشان داد که هیپاتیت ب او که سال‌ها با آن زندگی می‌کرد، ناپدید شده است. علاوه بر این، گونگ او هم رشد کرده بود.

او یک صبح زمستانی در سال ۱۹۹۴، سوار اتوبوس شد تا به خرید برود، و گروهی از سارقان اطرافش را گرفتند. یک سارق تلاش کرد کیف پولش را بدزدد، اما به محض اینکه دستش به کیف نزدیک شد، دستش به عقب کشیده شد. این بارها اتفاق افتاد. در نهایت گروه سارقان مجبور شدند دست بکشند و همگی فقط به او خیره شدند. در واقع او از همان ابتدا می‌دانست آن‌ها چه نقشه‌ای دارند، اما چیزی نگفت و منتظر ماند تا ببیند چه ترفندهایی به کار می‌برند، بنابراین او هم به آن‌ها خیره شد. سارقان نتوانستند تحمل کنند و با عذاب وجدان، زودتر از اتوبوس پیاده شدند. هنگام پیاده شدن فریاد زدند: «این زن انرژی دارد! نمی‌توانیم به او دست بزنیم.»

فای معلم نیروی عظیم شکست‌ناپذیری را به نمایش می‌گذارد، بنابراین در آن لحظه حساس، توانایی‌های فوق‌طبیعی این تمرین‌کننده آشکار شد و او توانست از دستبرد دزدان کیف‌قاپ در امان بماند.

من شخصاً این اتفاقات را تجربه کرده‌ام و شاهد بوده‌ام. بسیاری از تمرین‌کنندگان دافا نیز چیزهای فوق‌طبیعی زیادی را تجربه کرده‌اند. آنچه را که دیدم و تجربه کردم نوشته‌ام، نه فقط برای به اشتراک

گذاشتن با هم تمرین کنندگان، بلکه برای اینکه همه بدانند فالون دافا چقدر عالی و شگفت‌انگیز است و هم‌چنین درباره از خودگذشتگی معلم، شخصیت شریف و روشنفکر ایشان، بزرگی و رحمت ایشان، و تقدس، وقار و شگفتی دافا بدانند. این عظمت و شکوه را نمی‌توان به راحتی با زبان بشری توصیف کرد!

۴. وقتی معلم در کنفرانس فای دستیاران در چانگ‌چون، در سال ۱۹۹۸، فا را آموزش دادند

نوشته ترمین‌کننده فالون گونگ از چانگ‌چون

۲۶ ژوئیه ۱۹۹۸ روزی است که هرگز فراموشش نخواهم کرد. معلم در بین برنامه شلوغ‌شان، زمانی گذاشتند و از خارج از کشور، به چانگ‌چون بازگشتند تا با ترمین‌کنندگان در زادگاه‌شان دیدار کنند. هرگز حتی در رؤیاهای مان هم تصور نمی‌کردیم چنین چیزی ممکن باشد.

حدود ساعت ۳:۳۰ بعدازظهر آن روز، ما به هتل شانگریلا رفتیم. این کنفرانس در سالن بزرگی واقع در گوشه جنوب‌غربی طبقه دوم برگزار شد. سالن کنفرانس آرام و موقر بود. یک پارچه زرد روی میز تریبون پهن شده بود و روی میز گلدانی از گل‌های رنگارنگ قرار داشت. با دیدن این صحنه، همه حدس می‌زدیم که معلم خواهند آمد. با هیجان زیاد، منتظر آن لحظه شگفت‌انگیز بودیم. حدود ساعت ۴:۵۰ بعدازظهر، معلم دم در ورودی ظاهر شدند. همه ایستادند و با تشویق جانانه از ایشان استقبال کردند. معلم در امتداد راهروی سمت چپ، به سمت تریبون حرکت کردند و دست‌شان را دراز کردند تا دست ترمین‌کنندگانی را که نزدیک راهرو ایستاده بودند بفشارند.

وقتی معلم به تریبون رسیدند، ایستادند و از یکی از دستیاران خواستند که صدلی‌شان را بالاتر قرار دهد و گفتند: «کمی بالاتر می‌نشینم تا همه دید خوبی داشته باشند.» در ساعت ۵:۰۵ بعدازظهر، معلم سخنرانی‌شان را آغاز کردند. ایشان بسیار خوشحال بودند و به همه شاگردان حاضر گفتند:

«مدتها است که شما را ندیده‌ام... با این حال، شما خود را به‌خوبی تزکیه کرده‌اید، و می‌توانم بگویم که هیچ تزکیه‌کننده واقعی عقب نمانده است. این برای کسانی که مرا شخصاً دیده یا ندیده‌اند مشابه است. تا زمانی که در این مسیر تزکیه می‌کنید، با شما به‌طور متفاوتی رفتار نخواهد شد. (تشویق)»
(آموزش فا در کنفرانس فای دستیاران در چانگ‌چون)

معلم به تمرین‌کنندگان خود ایمان داشتند و مکرراً به ما گفتند که وقت را برای مطالعه فا، انجام تمرین‌ها و ارتقای شین‌شینگ خود غنیمت بشماریم. هم‌چنین بیان کردند که همیشه از فا به‌عنوان راهنما استفاده کنیم. در زمان استراحت ده‌دقیقه‌ای، معلم حتی آب هم ننوشیدند و در عوض کنار تریبون ایستادند و به سؤالات مربوط به تزکیه تمرین‌کنندگان پاسخ دادند.

یک تمرین‌کننده قدیمی که نگران بود زمان کافی برای تزکیه باقی نمانده باشد، از معلم پرسید که چقدر زمان برای تزکیه باقی مانده است. معلم به او گفتند مادامی که وقت را برای تزکیه غنیمت بشمارد، زمان مشکلی نخواهد بود. ایشان گفتند که زمان محدود است، ولی من بعداً معنای درونی حرف‌شان را درک کردم. معلم از نظم و ترتیب‌های نیروهای کهن آگاه بودند. رژیم جیانگ در آستانه آغاز آزار و شکنجه فالون دافا بود و شاگردان فالون دافا به‌زودی مسیر تزکیه اصلاح فا را طی می‌کردند. تمرین‌کنندگان در زادگاه معلم، هدف‌های اصلی این آزار و شکنجه بودند. به همین دلیل، معلم بارها به ما گفتند که وقت را برای مطالعه فا و انجام تمرین‌ها غنیمت بشماریم. ایشان می‌خواستند که ما بنیان محکمی داشته باشیم تا بتوانیم مسئولیت‌های تاریخی‌مان را در آینده به انجام برسانیم.

معلم بعد از استراحت، به سؤالات گروه پاسخ دادند. ایشان بارها در طول سخنرانی و جلسه پرسش و پاسخ، به مسئولیت‌های جدی تمرین‌کنندگان اشاره کردند. ما در آن زمان، به آن روشن نشدیم. یکی از تمرین‌کنندگان پرسید:

«از آنجاکه شاکیامونی از جهان ششمین لایه آمده است، چرا او قادر به دیدن مرز جهان کوچک نبود؟»

معلم:

«بعضی از شما حضار نیز از سطوح بسیار بالایی آمیدید، اما نمی‌توانید چیزی ببینید، نه حتی چیزهایی که فراتر از انسان‌ها است.» (آموزش فا در کنفرانس فای دستیاران در چانگ‌چون)

در آن لحظه، همه ما شگفت‌زده شدیم. هرگز فکر نمی‌کردیم که از سطوحی آنقدر بالا آمده باشیم. متوجه نبودیم که از تمرین‌کنندگان فالون دافا خواسته خواهد شد تا در این دوره تاریخی، مأموریتی را برای اعتباربخشی به فا، نجات موجودات ذی‌شعور و بنا نهادن شکوه ابدی برای دافا بر عهده بگیرند.

ساعت ۱۰:۱۰ شب، سخنرانی با تشویق‌های گرم و پرشور پایان یافت.

معلم از تریبون پایین آمدند و از راهروی سمت راست، سالن کنفرانس را ترک کردند. درحالی‌که معلم از سمت چپ وارد و از سمت راست خارج شدند، درواقع کل سالن را دور زدند. معلم ما چقدر با ملاحظه هستند. ایشان سعی داشتند با تک‌تک تمرین‌کنندگان فالون دافا دست بدهند و آرزوی‌شان را برآورده کنند. گرچه چهار سال بود که تزکیه می‌کردم و تمرین‌کننده‌ای اهل زادگاه معلم بودم، هرگز معلم را از نزدیک ندیده بودم.

وقتی معلم نیک‌خواه‌مان در برابرم ظاهر شدند، ناگهان با هر دو دستم، دست‌های‌شان را گرفتم. نمی‌توانم بگویم که چقدر هیجان‌زده بودم. آن لحظه را با هیچ مقدار پولی عوض نمی‌کردم. در تمام عمرم چنین تجربه‌ای نداشتم. ذهن و بدنم کاملاً غرق در شادی بودند. فقط به یک طریق می‌توانم آن احساس و قدردانی‌ام را ابراز کنم و آن اینکه به‌طور استوار فالون دافا را تزکیه کنم. بدون توجه به اینکه چه سختی‌ها و خطراتی در پیش رو باشد، معلم را دنبال خواهم کرد و تا پایان، تزکیه‌ام را کامل خواهم کرد.

جیانگ از ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۹، از قدرتش برای آزار و شکنجه وحشیانه فالون دافا استفاده کرده است. به‌عنوان یک تمرین‌کننده از زادگاه معلم، سعی کردم طوری عمل کنم که شایسته انتظارات معلم باشم. تمام وابستگی‌هایم را تا حد زیادی رها کردم و به پکن رفتم تا به‌فا اعتبار ببخشم و حقیقت را برای مردم روشن کنم. هر وقت با مشکلاتی روبرو می‌شدم، صحنه‌ای که چند لحظه پیش، از سخنرانی معلم توصیف کردم به ذهنم می‌آمد و سخنان ایشان را به خاطر می‌آوردم:

«وقتی تحمل آن سخت است، می‌توانی آن را تحمل کنی. وقتی انجام آن غیرممکن است، می‌توانی آن را انجام دهی.» (جوآن فالون)

در این سال‌های پر از آزمایش و محنت، تلاش‌های زیادی کرده‌ام تا آنچه را که یک تمرین‌کننده فالون دافا باید انجام دهد، به انجام برسانم. از شغلم اخراج شدم، سه بار به‌طور غیرقانونی بازداشت و یک بار به کار اجباری محکوم شدم. بدون توجه به اینکه چگونه تحت آزار و شکنجه قرار می‌گرفتم، هرگز نتوانستند عزم راسخ مرا برای تزکیه در فالون دافا متزلزل کنند.

ما تمرین‌کنندگان فالون دافا باید امروز این فرصت را گرامی بداریم، چراکه دیگر چنین فرصتی در دسترس نخواهد بود. همان‌طور که اصلاح فابسمت مرحله‌نهایی پیش می‌رود، معلم به ما گفته‌اند که وابستگی‌های بشری را رها کنیم و مردم جهان را نجات دهیم. غنیمت نشمردن این فرصت و بهانه‌جویی برای اقدام نکردن، تجلی وابستگی‌های بشری‌مان خواهد بود. باید بر موانعی که در مسیرمان قرار دارند و ما را از نجات همه موجودات ذی‌شعور باز می‌دارند، غلبه کنیم. موجودات ذی‌شعور میلیون‌ها میلیون سال منتظر بوده‌اند تا نجات یابند. اگر نتوانند نجات یابند، این بزرگ‌ترین زیان برای ما خواهد بود. بیایید قدر زمان‌مان را بدانیم، تمام تلاش خود را به کار گیریم تا سه کاری که معلم بارها و بارها به ما گفته‌اند، به‌خوبی انجام دهیم و در مسیر تزکیه اصلاح فاب، هر قدم را به‌درستی بپیماییم.

۵. خاطراتی از سخنرانی‌های معلم در گوانگ‌جو

نوشتهٔ تمرین‌کنندهٔ فالون دافا از استان هیلونگ‌جیانگ

معلم بیماری قلبی مرا درمان کردند

در سال ۱۹۸۹، فروشگاهم بسیار پررونق بود. ناگهان تشخیص داده شد که به بیماری آنژین قلبی مبتلا هستم و دو بار از هوش رفتم. برای اینکه بتوانم زندگی‌ام را ادامه دهم، فروشگاهم را تعطیل کردم. در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۴، این شانس را پیدا کردم که در پنجمین دورهٔ سخنرانی فا در گوانگ‌جو شرکت کنم. در شب اول سخنرانی، معلم بیماری قلبی مرا درمان کردند. تمرین‌کننده‌ای که کنارم نشسته بود، گفت: «من معلم را دنبال و در هشت جلسه سخنرانی فا شرکت کرده‌ام. این اولین بار است که می‌بینم معلم یک بیماری قلبی را درمان می‌کنند. تو رابطه‌ای تقدیری داری. خوب ترکیه کن.» در همان لحظه، معلم رو به تمرین‌کنندگان ایستاده، دو حرکت دست انجام دادند و از آن‌ها خواستند که پای‌شان را به زمین بکوبند. سپس به نیمه دیگر تمرین‌کنندگان نیز گفتند که بایستند و پای‌شان را به زمین بکوبند. معلم دو حرکت دست دیگر انجام دادند. باورش برایم سخت بود: آیا واقعاً بیماری‌ای که سال‌ها به آن مبتلا بودم، درمان شده است؟ زمان به سرعت می‌گذرد و از آن جلسهٔ سخنرانی، سالها گذشته است.

در دوران آزار و شکنجه، پلیس تلاش می‌کرد ما را «تبدیل» کند. آن‌ها سنگ‌های بزرگی را با تسمه به بدن تمرین‌کنندگان می‌بستند و مجبورشان می‌کردند بدونند. به من دستور دادند با کیسهٔ سنگینی از خاک بر پشتم بدم. اگر به سرعت نمی‌دویدیم، کتک‌مان می‌زدند. حتی پس از تمام این شکنجه‌ها، بیماری قلبی‌ام هرگز دوباره عود نکرد.

معلم احساسات ما را آرام کردند

جلسهٔ سخنرانی گوانگ‌جو، در شب ۲۸ دسامبر ۱۹۹۴ به پایان رسید. معلم به ما گفتند: «ویزای من آماده است.» همهٔ ما می‌دانستیم که معلم برای معرفی فالون گونگ به سراسر جهان سفر خواهند کرد. نمی‌دانستیم که چه زمانی در آینده، دوباره می‌توانیم ایشان را ببینیم. در طول این هشت روز سخنرانی، معلم قانون جهان را به ما آموزش دادند و بدن‌مان را پاک‌سازی کردند. وقتی زمان خداحافظی فرا رسید، همه غمگین بودند. وقتی همهٔ تمرین‌کنندگان برای بدرقهٔ معلم ایستادند، تشویق‌ها بسیار پرشور بود. هنگام تماشای معلم که به سمت در می‌رفتند، احساساتم و میدان انرژی آن محیط وصف‌ناپذیر بود. قلب‌مان به تپش افتاده و اشک در چشمان‌مان حلقه زده بود.

ظاهراً معلم نمی‌خواستند ما را در این حالت ناراحتی ترک کنند. ایشان برگشتند و رو به همه، دو حرکت دست انجام دادند. تشویق‌ها آرام‌تر شد، چون نمی‌خواستیم بیشتر از آن، ایشان را معطل کنیم. سپس معلم از سالن سخنرانی خارج شدند. متوجه شدم معنی حرکات دست معلم چه بود: معلم می‌خواستند احساسات ما را آرام کنند تا کمک‌مان کنند به خوبی تزکیه کنیم.

۶. معلم از هزاران کیلومتر دورتر کودکی فرانسوی را درمان می‌کنند

نوشته ژنگ لای، تمرین‌کننده فالون گونگ

در تاریخ ۵ ژوئیه ۱۹۹۴، معلم ما، آقای لی هنگ‌جی، درحال ایراد دومین دور از سخنرانی‌های فالون گونگ در شهر دالیان، استان لیائونینگ، بودند که دو مرد فرانسوی با چهره‌ای نگران، درخواست ملاقات با ایشان را کردند.

آن‌ها خود را پدر و پسری اهل فرانسه معرفی کردند و گفتند که خدای آن‌ها مشخصاً از آن‌ها خواسته است که به چین بیایند و از معلم بخواهند پسر کوچک‌تر آن مرد را درمان کنند.

این کودک حدوداً هفت هشت‌ساله بود و در بیمارستان‌های زیادی تحت درمان قرار گرفته بود، اما هیچ موفقیتی حاصل نشده بود. او نمی‌توانست حرف بزند یا حرکت کند و تمام مدت مجبور بود دراز بکشد.

معلم درباره وضعیت کودک پرسیدند. چون کودک حضور نداشت، معلم از آن دو مرد فرانسوی خواستند که تصویر کودک را در ذهن‌شان مجسم کنند. سپس معلم با دست‌شان شکل کودک را کشیدند و شروع به درمان او کردند و بیماری‌اش را مانند بیرون‌کشیدن ابریشم از پيله، برطرف کردند. پس از مدتی، معلم گفتند که کودک درمان شده است و از آن دو مرد فرانسوی خواستند که با خانه تماس بگیرند و وضعیت او را جویا شوند.

هتلی که معلم در آن اقامت داشتند، هتل مجلی نبود و فاقد خدمات تلفنی بین‌المللی بود، بنابراین آن دو مرد فرانسوی به هتل خودشان برگشتند و بلافاصله با خانه تماس گرفتند. همسر مرد جوان‌تر به او گفت که کاش زودتر تماس می‌گرفت، زیرا معجزه‌ای در خانه‌شان رخ داده بود. او گفت که ابری از نور طلایی در خانه‌شان ظاهر شد و کودک به یک‌باره توانست حرکت کند و حرف بزند. کودک پرسید: «مادر چه اتفاقی افتاده است؟»

آن کودک درمان شد، چه معجزه‌ای!

۷. زمانی که معلم در گوانگ‌جو فا را آموزش می‌دادند

در ژوئیه ۱۹۹۴، این شانس را پیدا کردم که در چهارمین سمینار فالون گونگ که معلم در شهر گوانگ‌جو، استان گوانگ‌دونگ برگزار می‌کردند، شرکت کنم. حتی اکنون، وقتی به آن روزها فکر می‌کنم، هم‌چنان واقعاً لبریز از احساس خوشحالی می‌شوم و حسی از احترام دارم.

پیش از اینکه تمرین فالون گونگ را آغاز کنم، در کل فردی خوش‌قلب بودم، اما گاهی اوقات بداخلاق می‌شدم. در برخورد با شرایط سخت، زود عصبانی می‌شدم.

برحسب اتفاق، یکی از همکارانم مرا به تمرین فالون گونگ ترغیب کرد. حرف‌هایش را جدی نگرفتم، تا اینکه در اواسط ژوئیه ۱۹۹۴، شانس این را پیدا کردم که در سمینار فالون گونگ که معلم در گوانگ‌جو برگزار می‌کردند، شرکت کنم. به دلیل تعداد زیاد حضار، مجبور شدم در بالکن بنشینم و نمی‌توانستم معلم را به‌وضوح ببینم. وقتی معلم سخنرانی را آغاز کردند، در سکوت گوش می‌دادم و چنان مجذوب حرف‌های‌شان شده بودم که دیگر مانند قبل احساس خواب‌آلودگی نمی‌کردم.

معلم معمولاً از ساعت ۷ تا ۹ شب، سخنرانی‌های فا را ارائه می‌کردند. فقط وقتی سمینار در پایان هفته به انتها می‌رسید، برای منطبق کردن بخش پایانی آموزه‌های‌شان، برنامه زمانی سمینار را تغییر می‌دادند. معلم هرگز برای سخنرانی‌ها دیر نمی‌کردند. ایشان از هیچ متنی برای صحبت‌های‌شان استفاده نمی‌کردند. برای شروع، فقط تکه کاغذ کوچکی را از جیب‌شان درمی‌آوردند. از ابتدا تا انتهای سخنرانی، آب نمی‌نوشیدند. حتی وقتی کسی برای‌شان آب می‌آورد، بدون نوشیدن آن، به صحبت‌های‌شان ادامه می‌دادند. وقتی معلم به توضیح بخش مربوط

به تفاوت‌های چی‌گونگ مدرسه بودا و بودیسم پرداختند، فهم کامل‌تری از بودیسم پیدا کردم.

پیش از این، به معابد می‌رفتم تا بودا را عبادت کنم. راهبان معبد به من می‌گفتند اگر هر چقدر که می‌توانم پول بیشتری اهدا کنم، بودا تمایل بیشتری برای برکت دادن به من خواهد داشت. اکنون متوجه شده‌ام که آن راهبان در واقع طوری رفتار می‌کردند که به انحطاط بودیسم متعلق به شاکيامونی منجر می‌شد و آن‌ها تزکیه‌کنندگان واقعی نبودند.

درست قبل از خاتمه سمینار، چند نفر از ما به‌طور اتفاقی با معلم برخورد کردیم. از معلم پرسیدم که آیا می‌توانیم با ایشان چند عکس بگیریم. معلم گفتند که وقت کافی برای عکس گرفتن با این تعداد شاگرد را ندارند. از نظر معلم، همه شاگردان برابر بودند و همه باید به‌طور یکسان این فرصت را می‌داشتند و این کار زمان زیادی می‌گرفت. در نهایت هیچ عکسی نگرفتیم، اما بسیار خوشحال بودم که این فرصت را داشتم تا رودررو با معلم صحبت کنم.

بعد از بازگشت از سمینار، شروع به پیروی از فای معلم کردم. مطالبی را که از معابد بودیستی دریافت کرده بودم دور انداختم. وقتی آن بودیست غیرروحانی که مرا به معبد هدایت کرده بود فهمید که به‌خاطر شروع تمرین فالون گونگ دیگر به آنجا نمی‌روم، به یک‌باره خشمگین شد و تهدید کرد که مرا به‌خاطر این کار مجازات خواهد کرد. به او گفتم ترسی ندارم، چون تحت حفاظت معلمی از روشی درست هستم. از آن پس، او دیگر برایم مزاحمت ایجاد نکرده است. از آن زمان به بعد، به‌طور واقعی راه بازگشت به خانه واقعی‌ام را در پیش گرفته‌ام.

۸. زمانی که استاد لی در چی‌چی‌هار، استان هیلونگ‌جیانگ، سخنرانی کردند

از ۱۶ تا ۲۳ ژوئیه ۱۹۹۳، استاد لی مجموعه‌ای از سخنرانی‌های فالون دافا را در شهر چی‌چی‌هار، استان هیلونگ‌جیانگ، برگزار کردند. من خوش‌اقبال بودم که در این کلاس‌ها شرکت کردم و در طول این دوره، چیزهای بسیار تأثیرگذاری رخ داد. در اینجا مایلیم برخی از آن‌ها را با شما به اشتراک بگذارم.

وقتی استاد را در کلاس دیدم، بسیار احساساتی شدم. گرچه هرگز قبلاً چی‌گونگ را تمرین نکرده بودم، مصمم شدم که حتماً این تمرین را یاد بگیرم. کلمات از وصف حس و حالم در آن زمان، قاصرند.

در طول برگزاری این کلاس‌ها، به ما گفتند که استاد به‌تازگی در شهر دیگری، کلاس‌هایی برگزار کرده‌اند و ابتدا قصد داشتند به شهر زادگاه‌شان چانگ‌چون در استان جیلین بازگردند. اما انجمن علم و تحقیقات چی‌گونگ چین در آن زمان تصمیم گرفت یک کنفرانس چی‌گونگ در شهر چی‌چی‌هار برگزار کند و از استاد دعوت کرد که در آن شرکت کنند، چراکه همه می‌دانستند فالون‌گونگ عالی است. استاد لی از روزهای تعطیل‌شان چشم‌پوشی کردند و به چی‌چی‌هار آمدند.

از آنجاکه این کلاس در برنامه اصلی گنجانده نشده بود و زمان برگزاری کلاس بعدی در پکن نیز از قبل نهایی شده بود، کلاس چی‌چی‌هار فقط می‌توانست به مدت هفت روز برگزار شود. استاد گفتند: «پیش از اینکه به چی‌چی‌هار بیایم، تعداد زیادی فالون بیرون فرستادم تا به دنبال کسانی بگردند که رابطه‌ای تقدیری با دافا دارند. همه به دلیل روابط

تقدیری به اینجا آمده‌اند. بنابراین همه باید به‌طور خاصی این فرصت را گرامی بدارند.»

در پایان روز اول سخنرانی، ناگهان باران شروع شد. از آنجاکه هیچ‌کسی چتر یا کت بارانی به همراه نداشت، همه برای در امان ماندن از باران، در ورودی ساختمان پناه گرفتیم. فضا کاملاً شلوغ و بی‌نظم بود. در آن هنگام، استاد بیرون آمدند. با دیدن استاد، همه آرام شدیم. استاد با لبخندی به آسمان نگاه کردند و به همه گفتند: «باران تا لحظاتی دیگر قطع خواهد شد. نگران نباشید، می‌توانید همین حالا به خانه بروید.» طولی نکشید که باران کمتر و سپس متوقف شد. یکی از تمرین‌کنندگان تاکسی گرفت و می‌خواست استاد را به محل اقامت‌شان برساند. اما استاد اصرار داشتند که سوار تاکسی نشوند و به آن تمرین‌کننده گفتند: «لطفاً به زحمت نیفت. خیلی لطف داری، می‌دانم. اما نیاز نیست پولت را هدر دهی.» سپس استاد به‌تنهایی و پیاده به محل اقامت‌شان بازگشتند.

کلاس هفت‌روزه خیلی زود تمام شد. در همان شبی که کلاس به پایان رسید، استاد باید فوراً به پکن برمی‌گشتند تا مجموعه بعدی سخنرانی‌ها را برگزار کنند. تمرین‌کنندگان با عجله به ایستگاه قطار رفتند تا استاد را بدرقه کنند.

وقتی من و یکی دیگر از تمرین‌کنندگان استاد را دیدیم، ایشان با ملایمت گفتند: «الان خیلی دیروقت است، چطور شد که با وجود این باران آمدید؟» سپس دست‌شان را دراز کردند و با ما دست دادند. خیلی تحت تأثیر قرار گرفتیم. استاد بلافاصله به مریدی که کنارشان بود گفتند که برای ما بلیت‌های ورود به سکو بخرند. درواقع چون هر دو ما آن موقع یونیفرم پلیس به تن داشتیم، می‌توانستیم با نشان‌دادن کارت

شناسایی، و بدون بلیت، وارد ایستگاه و از آن خارج شویم. می دانستیم که استاد کمترین هزینه را برای کلاس‌های‌شان می‌گیرند و هنگام سفر به سراسر کشور برای ارائهٔ سخنرانی، باید متحمل هزینه‌های زیادی شوند، اما ایشان با پول خودشان برای ما بلیت خریدند. از این بابت، خیلی معذب بودیم. اما به‌طور عمیقی فهمیدیم که استاد به ما یاد می‌دهند چگونه مثل یک تمرین‌کننده باشیم و به استانداردهای یک تمرین‌کننده دست یابیم. استاد همواره با اعمال‌شان الگوی ما بودند. به یاد دارم که در آن زمان، استاد به ما گفتند: «شما هنوز جوان هستید. باید دافا را تا آخر به‌خوبی تمرین کنید. در حال حاضر ممکن است ندانید که دافا چقدر ارزشمند است. اما دو تا سه سال دیگر خواهید فهمید.»

قطار به ایستگاه رسید. تازه در آن زمان متوجه شدیم که استاد و شاگردانی که با ایشان به سراسر کشور سفر می‌کردند، تعداد زیادی کتاب و مطالب دافا همراه خود دارند. هر جا که استاد سخنرانی می‌کردند، کتاب‌ها و مطالب زیادی همراه‌شان بود. کیف‌های کتاب حتی برای شاگردان جوانی مثل ما بسیار سنگین بودند. اما استاد و شاگردانی که با ایشان سفر می‌کردند، کتاب‌ها و مطالب را در سراسر کشور با خود حمل می‌کردند تا در تمام طول سال، دافا را گسترش دهند. می‌توان تصور کرد که این کار در طول این روند، چقدر دشوار بوده است.

قطار به آرامی حرکت کرد و استاد پیوسته برای ما دست تکان دادند. با دیدن قطار که دور می‌شد، قلبم برای مدتی بسیار طولانی ناآرام بود.

۹. خاطره‌ای ارزشمند: بیماری‌هایی که به‌طور معجزه‌آسا با فالون دافا درمان شدند

نوشتهٔ تمرین‌کننده‌ای از شهر جینژو، استان لیائونینگ

پس از اینکه فالون گونگ در سال ۱۹۹۲ به عموم معرفی شد، به‌سرعت گسترش پیدا کرد و تعداد تمرین‌کنندگان روزبه‌روز افزایش می‌یافت. تا سال ۱۹۹۹، بیش از ۱۰۰ میلیون نفر در چین، فالون گونگ را تمرین می‌کردند. چگونه این روش با چنین سرعتی گسترش پیدا کرد؟ در ادامه، روایت‌هایی را می‌خوانیم دربارهٔ اتفاقات خاصی که وقتی استاد لی فا را اشاعه می‌دادند واقعاً رخ داد.

در آن زمان، دختر ۱۰سالهٔ یائو جیه (همکارم)، به بیماری قلبی مبتلا بود. پزشکان تشخیص داده بودند که او به میوکاردیت و ویروسی مبتلا است و علائم شدیدی همچون احساس فشار در قفسهٔ سینه، تنگی نفس، بی‌نظمی ضربان قلب، تب خفیف، بی‌اشتهایی، تهوع و خستگی داشت. پس از اینکه کودک بیش از دو هفته در بیمارستان بستری شد، با متخصصان مشاوره شد، و پس از مصرف دارو و صرف هزینه‌های زیاد، وضعیتش در واقع بدتر شد و دیگر نمی‌توانست به مدرسه برود.

در ماه ژوئیهٔ ۱۹۹۴، استاد لی کلاسی در شهر هاربین، استان هیلونگ‌جیانگ، برگزار کردند. در سومین روز حضور دخترِ یائو جیه در این سخنرانی‌ها، استاد بدن تمرین‌کنندگان را پاک‌سازی کردند و بدین ترتیب تمام علائم بیماری او به‌طور کامل از بین رفت و کاملاً بهبود یافت.

پس از این سخنرانی‌ها، دختر همکارم به شهر جینزو بازگشت و به تحصیلش ادامه داد. معلمش شگفت‌زده شد و پس از اینکه فهمید استاد بیماری‌اش را درمان کرده‌اند، او نیز تمایل خود را برای یادگیری فالون گونگ ابراز کرد.

مادرم به بیماری نکروز آواسکولار (بافت‌مردگی در اثر نرسیدن خون) سر استخوان ران مبتلا بود و عکس‌برداری با اشعه ایکس نشان می‌داد که او در مراحل پیشرفته بیماری قرار دارد. مفاصل رانش درد می‌کرد و راه رفتن برایش بسیار دشوار بود. پس از شرکت در سخنرانی‌های استاد در هاربین، درد مفاصل رانش به‌طور مؤثری از بین رفت و از آن پس به راحتی راه می‌رفت.

یکی دیگر از همکارانم نیز در سخنرانی‌های هاربین شرکت کرد. وقتی استاد بدن تمرین‌کنندگان را پاک‌سازی می‌کردند، به همه گفتند که می‌توانند به بیماری‌ای که خودشان یا یکی از بستگان‌شان دارند فکر کنند.

همکارم به بیماری گوارشی پسرش که در شهر جینزو، در فاصله‌ای دور، بود فکر کرد و خواستار شفای بیماری پسرش شد. وقتی پس از سخنرانی‌ها به خانه بازگشت و جویای حال پسرش شد، همان‌طور که انتظار می‌رفت بیماری گوارشی او بهبود یافته بود!

چنین معجزاتی بیش از آن است که بتوان آن‌ها را فهرست کرد.

به این ترتیب، این روش تزکیه به‌طور فزاینده‌ای گسترش یافت و افراد بیشتر و بیشتری شروع به تمرین فالون گونگ کردند.

۱۰. ماجراهایی کوتاه از نیک‌خواهی استاد

نوشته تمرین‌کننده فالون دافا از چین

از بین رفتن معجزه‌آسای علائم سکتۀ مغزی پس از هفت روز تمرین

برادرم ژیمینگ به دلیل دو سال ابتلا به فشار خون بالا، دچار سکتۀ مغزی شد. او نمی‌توانست از خودش مراقبت کند و وضعیتش مشابه کسی بود که زندگی نباتی دارد. گرچه هر روز تحت تزریق بود و دارو مصرف می‌کرد، هیچ‌گونه بهبودی در او مشاهده نمی‌شد. اما وقتی به خانه برگشتم و مرا دید، به‌طور معجزه‌آسایی به هوش آمد و لبخندی بر لبانش ظاهر شد. ما با هم به زادگاهمان در روستا برگشتیم.

هنگام شب، برادرم به نوارهای سخنرانی استاد گوش داد و حالش خیلی خوب بود. روز بعد، شروع به مطالعهٔ جوآن فالون کرد. پس از خواندن هر پاراگراف، مکث می‌کرد تا درک‌هایش از آن پاراگراف را با من در میان بگذارد. تمرین‌ها را نیز به او نشان دادم. استاد نیک‌خواه بدن برادرم را از طریق انجام تمرین‌ها و مطالعهٔ فا پاک‌سازی کردند. پس از فقط یک هفته تمرین فالون گونگ، از بیماری‌ای که چند سال از آن رنج می‌برد، به‌طور کامل بهبود یافت. می‌توانست دوچرخه‌سواری کند و حتی به دیگران در کارهای‌شان کمک می‌کرد. هر کسی او را می‌دید می‌گفت که فالون گونگ واقعاً شگفت‌انگیز است!

هر روز قبل از سپیده‌دم بیدار می‌شد تا تمرین‌ها را انجام دهد. در طول روز، کار می‌کرد و در اوقات فراغت، به مطالعهٔ فا می‌پرداخت. شب‌ها هم به فایل‌های صوتی سخنرانی‌های استاد گوش می‌داد. بسیار کوشا

بود. کل خانواده از صمیم قلب از استاد، برای نجات جان برادرم تشکر کردند.

استاد باران را دور کردند

روزی خانواده‌مان برای برداشت برنج به مزرعه رفتند و فقط من و برادرم در خانه ماندیم. ما خوشه‌های برنج برداشت‌شده را زیر آفتاب گذاشتیم تا خشک شوند و وقتی دیگر کاری نداشتیم، برای مطالعه‌ی فا به خانه رفتیم. سپس متوجه شدیم که هوا تیره و تار شده و قرار است باران ببارد. ابر سیاه بزرگی بالای خرمنگاه، در آسمان به چشم می‌خورد. برادرم آن قدر نگران بود که به این سو و آن سو قدم می‌زد. در آن لحظه، آرام شدم و کف دستانم را روی هم گذاشتم، از استاد کمک خواستم و در قلبم گفتم: «استاد! حیف است اگر باران این محصولات را از بین ببرد. استاد، لطفاً باران را دور کنید و بگذارید پس از برداشت محصول ببارد.» درست پس از اینکه خواسته‌ام را بیان کردم، صدای «ترق تروق» بلندی شنیدم و ابرهای باران‌زا به هر طرف پراکنده شدند. آفتاب طلایی بر فراز خرمنگاه می‌درخشید. دونفری خوشه‌های برنج برداشت‌شده را با سبد به داخل خانه بردیم. همین که برنج‌های تازه‌دروشده را جمع کردیم باران شدیدی شروع شد. کف دستان‌مان را روی هم گذاشتیم و از استاد تشکر کردیم.

۱۱. اقدامات معجزه‌آسای استاد هنگام آموزش فا در شهر جنگ‌ژو، استان هنان

نوشته‌ی تمرین‌کننده‌ی فالون دافا از استان سیچوان، چین

در ژوئن ۱۹۹۴، خیلی خوش‌اقبال بودیم که توانستیم در کلاس فالون گونگ که استاد لی در شهر جنگ‌ژو برگزار کردند شرکت کنیم. آن دوره در واقع فراموش‌نشده‌ترین دوره زندگی‌ام بود.

اکنون که به آن زمان فکر می‌کنم، متوجه می‌شوم که استاد در زمان آموزش فا، با چه مداخله عظیمی از نواحی مختلف روبرو بودند. پیش از آغاز کلاسی استاد لی، یک استاد جعلی چی‌گونگ که در آن زمان معروف بود، به‌تازگی کلاسی را که شهریه‌اش بسیار زیاد بود به اتمام رسانده بود. تالاری که برای کلاس استاد لی تدارک دیده شده بود، نمی‌توانست تمام تمرین‌کنندگانی را که می‌خواستند شرکت کنند در خود جای دهد، به همین دلیل مکان برگزاری دو بار تغییر کرد و در نهایت کلاس در یک سالن ورزشی ساده با سقف و دیوارهای فلزی برگزار شد. آنچه مرا بیش از همه تحت تأثیر قرار داد، اقدامات معجزه‌آسایی بود که استاد برای از بین بردن اهریمنان به کار بردند.

به یاد دارم که در سومین روز این مجموعه سخنرانی‌ها، هوا بسیار گرم بود. حوالی ساعت ۶ بعدازظهر که استاد مشغول سخنرانی بودند، آسمان که صاف بود ناگهان سیاه و ابری شد. باد شدیدی وزید و باران و تگرگ به سقف فلزی می‌خورد و سروصدای زیادی ایجاد می‌کرد. گرد و غبار در هوا به چرخش درآمد. برق قطع شد و همه‌ی چراغ‌ها خاموش شدند. باران بسیار شدیدی می‌بارید. استاد لی سخنرانی را متوقف

کردند. روی میز نشستند، پاهای‌شان را در حالت لوتوس روی هم قرار دادند و شروع به انجام حرکات دست کردند. کمتر از ۱۰ دقیقه بعد، باران متوقف و آسمان دوباره صاف شد. پرتوهای خورشید از میان پنجره‌ها و شکاف‌ها، وارد سالن و چراغ‌ها دوباره روشن شدند. به یاد دارم که استاد لی یک جمله گفتند: «چقدر زیاد می‌آید.» استاد همچنین گفتند که همهٔ تمرین‌کنندگان حاضر در کلاس را به‌عنوان مرید تلقی خواهند کرد. از شنیدن این حرف‌شان، بسیار هیجان‌زده شدیم. دیدن کل این ماجرا به ما کمک کرد تا واقعاً درک کنیم استاد فردی عادی نیستند.

اکنون که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌فهمم که استاد در آن زمان، اهریمنان زیادی را پاک‌سازی کردند و درواقع سختی‌های بسیاری را نیز برای ما متحمل شدند. استاد بعد از سخنرانی گفتند: «باید سریع به خانه بروید. تا نیم ساعت باران نخواهد بارید.» وقتی بیرون آمدیم، دیدیم که در برخی از نقاط خیابان، چاله‌هایی به عمق بیش از سی سانتی‌متر ایجاد شده بود و درختان زیادی به‌دلیل باد شدید افتاده بودند. وقتی به هتل بازگشتیم، باران دوباره شروع شد، اما این بار اصلاً شدید نبود.

در ماه ژوئن، هوای شهر چنگ‌ژو بسیار گرم بود. وقتی استاد سخنرانی می‌کردند، به‌ندرت آب می‌نوشیدند. استاد بعد از سخنرانی، همچنین آموزش تمرین‌ها را سازماندهی و حرکات تمرین‌کنندگان را اصلاح کردند. نمی‌توانم تصور کنم که استاد در هنگام ارائهٔ سخنرانی‌های فا در سراسر چین، چه اندازه برای تمرین‌کنندگان متحمل سختی شدند. هر بار که به این موضوع فکر می‌کنم، اشک از چشمانم جاری می‌شود. تنها راه برای جبران نجات نیک‌خواهانه استاد این است که عمل درست گام برداشتن

در مسیر اعتباربخشی به فا را انجام دهم و سه کاری را که
تمرین‌کنندگان باید انجام دهند به‌خوبی انجام دهم: مطالعه فا،
فرستادن افکار درست و روشن کردن حقیقت درباره فالون دافا و آزار و
شکنجه مریدان آن، برای مردم جهان.

۱۲. هزاران کیلومتر دنبال کردن معلم در سراسر چین

نوشته تمرین‌کننده فالون دافا از چین

در جوانی بیمار بودم. به پزشکان زیادی مراجعه و سال‌های زیادی داروهای مختلفی مصرف کردم. اما هیچ‌یک سلامتی‌ام را بازنگرداندند و سرانجام، اعتمادم را به پزشکان و داروها از دست دادم. در اواخر سال ۱۹۹۲، وضعیت سلامتی‌ام ناگهان رو به وخامت رفت. خانواده‌ام با هواپیما مرا به پکن، نزد یک درمانگر چی‌گونگ بردند. با اینکه جلسات درمانی زیادی داشتم، اما وضعیت سلامتی‌ام چندان بهبود نیافت. در ژوئیه ۱۹۹۳، کتابی به نام *فالون گونگ* را در قفسه کتاب دوستم دیدم. آن را برداشتم و ورق زدم. در کتاب نوشته شده بود که یک فالون در قسمت پایین شکم هر تمرین‌کننده نصب می‌شود. شوکه شده بودم، زیرا تا آن زمان، هیچ‌کسی نتوانسته بود به‌طور حقیقی منشأ حیات را بداند، اما بنیان‌گذار فالون گونگ قادر به ایجاد چنین موجود زنده‌ای بودند. چنین چیزی تصورناپذیر بود! احساس کردم هرچه باشد باید چیز خاصی در آن وجود داشته باشد و فکر کردم یک فالون در پایین شکم، به احتمال زیاد می‌تواند بیماری‌هایم را درمان کند. بنابراین با عجله، از دوستم خواستم که کمک کند مکان یادگیری فالون گونگ را پیدا کنم.

در ۲۵ ژوئیه ۱۹۹۳، در یازدهمین مجموعه سخنرانی‌هایی که معلم در پکن برگزار می‌کردند، شرکت کردم. از آن زمان بود که مسیر تزکیه‌ام را آغاز کردم.

کلاس‌ها در تالار سخنرانی دانشگاه امنیت عمومی پکن برگزار می‌شد. مجذوب اولین سخنرانی شدم که در آن، معلم درباره فرهنگ ماقبل تاریخ صحبت کردند. با تمام وجود به آن گوش دادم و آن را

شگفت‌انگیز یافتم. من متولد سال ۱۹۴۸ هستم. نسل ما در دوران نوجوانی، انقلاب بزرگ فرهنگی را از نزدیک تجربه کرد. از این تجربه تلخ یاد گرفتیم که به‌جای پیروی کورکورانه از دیگران، باید خودمان به‌طور مستقل فکر کنیم. با وجود چنین بینشی، همیشه در این دنیای گیج‌کننده، احساس افسردگی می‌کردم. نمی‌دانستم از چه استانداری برای قضاوت خودم یا دیگران استفاده کنم. در اوقات فراغت، از خواندن مجلاتی مانند *رمز و راز* لذت می‌بردم و همچنین درباره موضوعاتی که فراتر از زندگی عادی بودند خیلی فکر می‌کردم.

در اولین روز این سخنرانی‌ها، مطالب زیادی آموختم و درک کردم و بسیار هیجان‌زده بودم. با حضور هرروزه در سخنرانی‌ها، حالم بهتر و بهتر می‌شد. به‌دلیل این تجربیات مثبت، تصمیم گرفتم دوباره در کلاس‌ها شرکت کنم. دوازدهمین مجموعه سخنرانی‌ها در پکن در منطقه ووکسونگ و در مکانی متعلق به یک شرکت برگزار می‌شد. پس از شرکت در چند سخنرانی، دچار تب شدم و هر زمان سرفه می‌کردم، قفسه سینه‌ام درد می‌کرد. حتی نمی‌توانستم صحبت کنم. برخی از تمرین‌کنندگان قدیمی به من گفتند: «لطفاً سعی کن هر چقدر هم احساس ناخوشی می‌کنی، در سخنرانی‌ها حضور یابی.» پس از سه‌چهار روز، تبم ناگهان از بین رفت و احساس کردم ماده‌ای از بدنم برداشته شد. سپس در سیزدهمین مجموعه سخنرانی‌ها در پکن شرکت کردم که این بار در کارخانه خودروسازی برگزار می‌شد. پس از شرکت در این سخنرانی‌ها، دیگر نیازی به خدمتکار نداشتم و بالاخره توانایی مراقبت از خودم را به دست آوردم.

کلاسی پس از کلاس دیگر، به سخنان معلم گوش دادم. همه چیزهایی که معلم درباره آن‌ها صحبت می‌کردند برایم تازگی داشت. سؤالی که در ذهنم بود این بود که آیا باید سخنان ایشان را باور کنم یا نه؟

فکر کردم از آنجاکه زندگی فرد کوتاه و تجربیاتش بسیار محدود است، غیرممکن است که بتواند تلاش کند هرچیزی را شخصاً تجربه یا اثبات کند. پس فکر کردم که لازم است معلم را به دقت زیر نظر بگیرم؛ زیرا اگر ایشان قابل اعتماد باشند، پس هر آنچه درباره‌اش صحبت می‌کنند باید حقیقت داشته باشد. شروع کردم در تمام وجنات، لبعندها و هر حرکت معلم دقت کنم. روزی، بعد از یکی از سخنرانی‌های مجموعه دوازدهم در پکن، با مترو به خانه می‌رفتم. در ایستگاه ووکسونگ منتظر قطار بودم که دیدم معلم به همراه خانواده‌شان و یکی از تمرین‌کنندگان می‌آیند. آن‌ها ظرف‌های غذای‌شان را با خود داشتند. وقتی قطار رسید، مردم به سمت در هجوم بردند و یکدیگر را هل می‌دادند. اما معلم اصلاً عجله نداشتند و گذاشتند ابتدا دیگران وارد شوند و خودشان تقریباً آخرین نفری بودند که سوار شدند. متوجه شدم که وقتی ایشان وارد شدند، فقط یکی دو صندلی خالی باقی مانده بود. اگر معلم کمی عجله می‌کردند، می‌توانستند روی صندلی بنشینند، اما ایشان فقط آنجا ایستاده بودند، انگار اصلاً حتی متوجه آن موقعیت نبودند. در عرض چند ثانیه، همه افراد روی صندلی‌های خود نشستند و درنهایت، احتمالاً تنها کسی که در قطار ایستاده بود، معلم بودند.

این رفتار عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار داد. احساس کردم ایشان با ما بسیار متفاوت هستند و برایم سؤال بود که ایشان مسائل در این دنیا را چگونه اداره می‌کنند. درنهایت به این نتیجه رسیدم که ایشان حقیقتاً «درستکار» هستند. معلم چقدر درستکار هستند! ایشان هیچ چیزی

برای پنهان کردن ندارند؛ همه چیزشان بسیار حقیقی است. در طول کلاس‌ها، همیشه سخنرانی‌ها را دقیقاً سر وقت شروع می‌کردند. همچنین به‌طور غیرمستقیم یا مبهم صحبت نمی‌کردند و درعوض، بلافاصله و درست به اصل مطلب می‌پرداختند.

معلم در هر کلاس، بدن‌های ما را پاک‌سازی می‌کردند و سلامتی بسیاری از تمرین‌کنندگان به‌طرز چشم‌گیری بهبود یافت. آن قابل توجه بود. در طول کلاس، بعضی افراد از بیماری‌هایی که تمام عمر عذاب‌شان داده بود رهایی یافتند. از اینکه وضعیت سلامتی‌ام بهبود یافته بود خیلی خوشحال بودم، اما از شعف عمیقی که احساس می‌کردم، حتی شادمان‌تر بودم. در تمام عمرم، هرگز تا این حد خوشحال نبودم. همه‌چیز بسیار روشن بود. همه ما تمرین‌کنندگان چه از فاصله نزدیک بودیم و چه دور، و چه ثروتمند بودیم و چه فقیر، حتی گرچه یکدیگر را واقعاً نمی‌شناختیم، یک فکر مشترک داشتیم. همگی به معلم گوش می‌دادیم و می‌خواستیم خودمان را تزکیه کنیم. بعد از هر سخنرانی، حتی تمایل نداشتیم از سالن خارج شویم. وقتی تنها بودم، نمی‌توانستم این سؤال را از خودم نپرسم: «چرا این قدر تحت تأثیر قرار گرفته‌ام؟» بعداً متوجه شدم که معلم و تمام مطالبی که درباره آن‌ها صحبت می‌کردند، چیزی را در اعماق قلبم لمس کرده بود و آن «حقیقت» بود. معلم بسیار شریف، پاک و فناناپذیر بودند و این مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار داد.

پس از سیزدهمین مجموعه سخنرانی در پکن، مجموعه بعدی قرار بود در ووهان برگزار شود. می‌خواستم بروم، اما برایم سخت بود که به‌تنهایی سفر کنم. با اینکه وضعیت سلامتی‌ام خیلی بهبود یافته بود، اما مدت‌ها بود که بیمار بودم و هنوز آنقدر ضعیف بودم که نمی‌توانستم

حتی یک فلاسک را بلند کنم. اما واقعاً تمایل داشتم بروم. خودم را ترغیب کردم و سرانجام با قطار، راهی ووهان شدم. در واگن خوابگاه قطار، تخت من طبقه بالایی بود و بالا رفتن از آن برایم دشوار بود. درست وقتی درحال فکر کردن به این موضوع بودم، مرد جوانی که تخت پایینی را داشت گفت: «می‌خواهید روی تخت پایینی بخوابید؟» واقعاً از کمکش قدردانی کردم. به همین ترتیب، وقتی به مقصدم، ایستگاه هانکو، رسیدم، کسی در حمل چمدانم کمک کرد. احساس می‌کردم خیلی خوش‌شانسم. فقط سال‌ها بعد بود که متوجه شدم این معلم بودند که تمام کمک‌های لازم را برایم نظم و ترتیب دادند. معلم در ووهان، سه مجموعه سخنرانی متوالی را برگزار کردند؛ این‌ها سومین، چهارمین و پنجمین مجموعه سخنرانی‌ها بودند که در آنجا برگزار می‌شدند. مجموعه سوم در دانشکده امور مالی و اقتصادی، مجموعه چهارم در سالن کمیته شهری و مجموعه پنجم در کارخانه فولاد ووهان برگزار شد.



سخنرانی معلم در دومین کلاس در ووهان، استان هوبی، مارس ۱۹۹۳

زمانی که این سه مجموعه سخنرانی به پایان رسید، نیمه اکتبر شده بود. مجموعه بعدی سخنرانی‌ها قرار بود در گوانگ‌جو، استان گوانگ‌دونگ برگزار شود و من نیز به دنبال معلم به آنجا رفتم، درحالی‌که ایشان برای دومین بار در آنجا سخنرانی می‌کردند.

مطالبی که معلم از کلاسی به کلاس دیگر مطرح می‌کردند تقریباً یکسان بود. اما گاهی همان موضوعات را از دیدگاه‌های متفاوتی توضیح می‌دادند. چند جمله از معلم کافی بود تا ناگهان به چیزی روشن‌بین شوم و به این ترتیب، هر بار بیشتر و بیشتر درک می‌کردم. هرچه بیشتر گوش می‌دادم، بیشتر احساس می‌کردم مطالبی که معلم به ما می‌گویند فوق‌العاده مهم و گسترده است. به تدریج به روشنی دریافتم که آموزه‌های ایشان فراتر از اصول بودیسم و دائئویسم هستند. آن‌ها اصول کل‌کیهان هستند. معلم می‌تواند فالون را بیافرینند، از منشأ زندگی آگاه‌اند و می‌توانند کارما را برای ما از بین ببرند. پس ایشان چه کسی هستند؟ جرئت فکر کردن به آن را نداشتیم. می‌دانستم که معرفی فالون گونگ باید رویدادی عظیم و بی‌سابقه باشد، پس این را با شوهرم در میان گذاشتم و از او خواستم که همراه من برای یادگیری بیاید. همچنین با دخترم که در خارج از کشور زندگی می‌کرد تماس گرفتم و از او خواستم هرچه زودتر بیاید و در سخنرانی‌های معلم شرکت کند.

به یاد دارم که در طول دومین کلاس در تیانجین بود که برای اولین بار معلم گفتند این فا را برای جهان به جا می‌گذارند. عبارت «به‌جا گذاشتن» در ذهنم طنین انداخت. متوجه شدم که معلم برای همیشه این کلاس‌ها را برگزار خواهند کرد. سپس در همان جا مصمم شدم که اگر معلم کلاس‌هایی برگزار کنند، تا وقتی اجازه داشته باشم، بدون توجه به اینکه در کجا برگزار می‌شوند، در آن‌ها شرکت کنم. با بدن ضعیفم، به دنبال معلم رفتن برایم بسیار دشوار بود، اما لحظه‌ای که یک سخنرانی را می‌شنیدم، تمام سختی‌ها را فراموش می‌کردم. برای حضور در سخنرانی‌ها، از هر چیزی دست می‌کشیدم. هر بار که می‌دیدم معلم روی بسن می‌آیند تا سخنرانی کنند، شادی از عمق قلبم برمی‌خاست. احساس می‌کردم خیلی به معلم نزدیک هستم و آن روزها برایم بسیار

فوق‌العاده و درخشان بودند. در پایان هر کلاس، معلم از ما می‌خواستند تا چیزی بنویسیم و تجربیات خود را با دیگران به اشتراک بگذاریم. احساس گناه می‌کردم، چون چیزی برای گفتن نداشتم و چیزی نمی‌نوشتم. نمی‌خواستم درباره‌ی اینکه چگونه فالون گونگ وضعیت سلامتی‌ام را بهبود بخشیده بود و اینکه چقدر سپاسگزار بودم صحبت کنم. تنها چیزی که همیشه در قلبم بود این بود: «امیدوارم معلم بتواند همیشه در کنار ما بمانند. امیدوارم نور و شکوه معلم بتواند همیشه بر زندگی ما بتابد.»

در آوریل ۱۹۹۴، از دومین مجموعه سخنرانی‌هایی که در شهر هفی برگزار شده بود به پکن برگشتم. یک روز و یک شب کامل در رختخواب ماندم، چون واقعاً خسته بودم. مجموعه‌ی بعدی سخنرانی‌ها قرار بود در چانگ‌چون (زادگاه استاد) برگزار شود. دیدن زادگاه استاد آرزوی دیرینه من بود. وقتی قطار به چانگ‌چون رسید، تمرین‌کنندگان آنجا با تابلوهایی در دست، به نوبت از تمرین‌کنندگان شهرهای دیگر استقبال می‌کردند. هتلی نسبتاً دور از مرکز شهر برای‌مان رزرو شده بود، چون ارزان‌تر بود. همه‌ی ما هیجان‌زده بودیم و از پنجره‌های اتوبوس، به دقت به مناظر بیرون نگاه می‌کردیم. یک تمرین‌کننده‌ی محلی که برای بردن ما آمده بود، به یک ساختمان اشاره کرد و گفت: «ببینید، آنجا خانه‌ی استاد است!» به جایی که اشاره کرد نگاه کردیم و یک ساختمان آجری ساده، بدون تزئینات تجملی را دیدیم. ساختمان حدود چهار یا پنج طبقه داشت. با خودم فکر کردم: «استاد حتی با این توانایی‌های بزرگ، در چنین مکانی زندگی می‌کنند؛ واقعاً چیزی نادر است.» حس تحسین و احترام زیادی نسبت به استاد داشتیم و در سکوت، به آن ساختمان خیره شدیم.



اقامتگاه استاد در چانگ چون

سخنرانی‌ها در سالن مینگ فانگ گونگ دانشگاه جیلین برگزار می‌شد. از آنجاکه تمرین‌کنندگان زیادی از شهرهای دیگر آمده بودند، استاد دو جلسه برگزار کردند: یکی از ساعت ۹ صبح تا ۱۱ صبح، و دیگری از ساعت ۷ عصر تا ۹ شب. بلیت کلاس صبح را خریدم، اما نتوانستم بلیت کلاس عصر را تهیه کنم. بعد از کلاس، ناراحت به هتل برگشتم. روز بعد، روی چمن‌های بیرون سالن منتظر ماندم تا کلاس عصر آغاز شود، به امید اینکه بلیتی گیر بیاورم. ناگهان تمرین‌کننده‌ای که کنارم بود گفت: «چه کسی بلیت می‌خواهد؟» بلافاصله بلیت را گرفتم و پولش را به او دادم و با روحیه‌ای عالی وارد سالن شدم. درست درحالی‌که می‌رفتم تا بنشینم، یک تمرین‌کننده قدیمی که او را می‌شناختم دوان‌دوان به سمتم آمد و فریاد زد: «دنبال تو می‌گشتم.» فکر کردم: «می‌دانستم این‌طور می‌شود. بلیت را از دست می‌دهم.» همان‌طور که انتظار داشتم، به من گفت که یکی از تمرین‌کنندگان از استان چینگهای برای اولین بار در کلاس شرکت کرد و نتوانست به خوبی زبان ماندارین را بفهمد. او می‌خواست دوباره به سخنرانی‌ها گوش کند و از آنجاکه من تمرین‌کننده‌ای قدیمی بودم، ممکن بود مایل باشم بلیتم را به او بدهم. با بی‌میلی بلیت را به او دادم و از سالن خارج شدم. سالن پر شده بود و کلاس آغاز شد، اما تمرین‌کنندگان بدون بلیت، مانند من،

هنوز بیرون ایستاده بودند. آن شب در زیرزمین سالن مین فانگ گونگ یک جشن رقص برگزار می‌شد. هر کسی می‌توانست با خرید بلیت آن جشن، از یک در کناری، وارد سالن سخنرانی شود، اما هیچ‌کسی چنین کاری نکرد. مرد جوانی از شهر تیآنچین گفت: «اگر چنین قلبی کنیم، حتی اگر وارد شویم، به چیزی دست نخواهیم یافت.» بعداً شنیدم که مسئول بررسی بلیت‌ها در جلوی در سالن، به قدری تحت تأثیر ایستادگی تمرین‌کنندگان قرار گرفت که اجازه داد همه آن‌ها وارد شوند.

در طول این مجموعه کلاس‌ها، استاد هر روز پیاده به محل سخنرانی می‌آمدند. بعضی از تمرین‌کنندگان از ایشان دعوت کردند که سوار خودرو آن‌ها شوند، اما استاد مؤدبانه درخواست آن‌ها را رد کردند.



در طول یکی از تمرین‌های صبحگاهی، یک حلقه فالون ظاهر می‌شود هتلی که در آن اقامت داشتیم از دانشگاه جیلین دور بود. در آن روزها، بلیت اتوبوس هنوز بسیار ارزان و کمتر از یک یوان بود. بعضی از تمرین‌کنندگان برای رفتن به سخنرانی، صبح خیلی زود هتل را ترک می‌کردند. یک بار از یکی از این تمرین‌کنندگان پرسیدم چرا با وجود اینکه مسافت طولانی است، سوار اتوبوس نمی‌شود. او گفت که می‌خواهد پول پس‌انداز کند تا بتواند در کلاس دیگری شرکت کند. این حرفش خیلی مرا تحت تأثیر قرار داد. این آخرین کلاسی بود که استاد

در چانگ چون برگزار می‌کردند. در پایان کلاس، استاد با صمیمیت و مهربانی فراوان به مردم زادگاه‌شان چیزی گفتند که همه را به گریه انداخت. کمتر از نیم ساعت به حرکت اتوبوس ما مانده بود، اما همه هنوز مشغول گوش دادن به استاد بودند و تمایل نداشتند آنجا را ترک کنند.

شنیدم که قرار بود استاد بلافاصله پس از سخنرانی در چونگ‌چینگ، در تاریخ ۲۹ مه در چنگدو کلاس‌هایی برگزار کنند. می‌دانستم که در چنگدو، هیچ محل تمرینی وجود ندارد، زیرا تا آن زمان، کلاسی در آنجا برگزار نشده بود. در طول این سفر، شاهد تلاش و زحمت فراوان استاد بودم. وقتی استاد در تیانجین آموزش می‌دادند، در هتلی اقامت داشتند که روزانه فقط حدود ۲۰ یوان هزینه داشت و حتی حمام هم نداشت. ما بعد از کلاس، به خانه می‌رفتیم و می‌خوابیدیم، اما استاد ۲۴ ساعت شبانه‌روز مشغول تنظیم بدن‌های ما بودند. با وجود این، عده‌ای همچنان به محل اقامت استاد می‌رفتند و در مقابل ایشان زانو می‌زدند و خواهش می‌کردند که بیماری‌های افراد خانواده‌شان را درمان کنند و به حرف‌های استاد گوش نمی‌دادند. تمرین‌کنندگان قدیمی احساس بدی پیدا می‌کردند و مزاحم استاد نمی‌شدند، به این امید که استاد بتوانند کمی بیشتر استراحت کنند. در آن زمان، شوهرم در چنگدو کار می‌کرد. با خودم فکر کردم که شاید بتوانم از این فرصت مناسب استفاده کنم و ببینم آیا کاری هست که بتوانم برای کمک انجام دهم، بنابراین به چنگدو رفتم.

آن روز، استاد به همراه بسیاری از تمرین‌کنندگانی که از چونگ‌چینگ با ایشان آمده بودند، از قطار پیاده شدند. اواخر ماه مه و هوا خیلی گرم بود. افرادی که در کلاس‌ها به استاد کمک می‌کردند، بسته‌های بزرگی از

نسخه ویرایش شده کتاب‌های فالون گونگ را حمل می‌کردند و از شدت گرما عرق می‌ریختند. انجمن چی‌گونگ یک تاکسی فرستاد و استاد از دستیاران‌شان خواستند که با کتاب‌ها سوار آن تاکسی شوند. شوهرم سعی کرد خودرو خود را تا خروجی ایستگاه قطار ببرد که استاد مجبور نباشند مسافت زیادی را پیاده بروند. اما به محض خروج از پارکینگ، تعداد زیادی خودرو از جایی نامعلوم ظاهر شدند و تقاطع جلوی ایستگاه قطار را بستند. خوشبختانه خودروی شوهرم خارجی بود و به دلیل داشتن جعبه‌دنده خودکار می‌توانست کمی سریع‌تر حرکت کند. او تمام تلاش خود را کرد و در نهایت توانست از راه‌بندان عبور کند. او آن‌قدر مضطرب بود که حتی دهانش چند تاول زد. به خاطر این راه‌بندان، استاد بیشتر از ۴۰ دقیقه جلوی ایستگاه قطار منتظر ماندند و من برای چند روز از این بابت احساس بدی داشتم. بعداً استاد گفتند که این اتفاق یک مداخله بود و قبلاً نیز به دفعات بی‌شمار با چنین مداخلاتی روبه‌رو شده بودند.

کلاس چنگدو در سالن یک هتل برگزار شد. استاد هرگز کلاس‌های خود را تبلیغ نمی‌کردند. علاوه بر این، بسیاری از کلاس‌های چی‌گونگ دیگر در آن منطقه برگزار می‌شد و مردم در ابتدا، توجه زیادی [به کلاس‌های استاد] نداشتند. در روز اول کلاس، سالن پر نبود. اما پس از شروع کلاس‌ها، تعداد افراد به طرز چشم‌گیری افزایش یافت. در آخرین کلاس، بیش از ۸۰۰ نفر حضور داشتند. هر روز بعد از کلاس، شوهرم استاد را با خودرو خود به هتل می‌رساند. بسیار خوشحال بودم که می‌توانستم کمک کوچکی به استاد بکنیم.

هنگامی که استاد برای سخنرانی‌های فا در سفر بودند، باید خودشان برنامه‌ریزی‌های مربوط به مسیر سفر، همچنین غذا و محل اقامت را انجام می‌دادند. این واقعاً کار زیادی بود.

در چنگدو، همراه استاد به مکان‌های زیادی رفتیم. در روز اول به معبد ون‌شویوان، که یک صومعه است، رفتیم. خودرو ما در جلوی چندین خودرو دیگر قرار داشت که به سمت ون‌شویوان می‌رفتند. در خودرو، یک تاجر اهل هنگ‌کنگ هم بود که وقتی شنیده بود کلاسی در چنگدو برگزار خواهد شد، در آنجا منتظر ماند. از آنجاکه هنگام گوش دادن به سخنرانی‌ها، در فهمیدن ماندارین مشکل داشت، استاد در طول مسیر، برای او توضیحاتی ارائه دادند. پس از اینکه از خودرو پیاده شدیم، چهار نگهبان جنگجوی بودا را دیدیم. استاد به من نگاهی انداختند و گفتند: «آن‌ها در تمام مدت سخنرانی‌ام، همگی آنجا بودند.» پرسیدم: «چرا این قدر زشت به نظر می‌رسند؟» استاد گفتند: «آن‌ها قدرت‌های عظیمی دارند.» در آن زمان، معابد در آشفتگی و پر از روباه‌ها و سایر موجودات اهریمنی بودند. استاد هر جایی که می‌رفتند، آن‌ها را پاک‌سازی می‌کردند و برای این کار، تنها کافی بود که دست‌شان را حرکت دهند.



دافای باشکوه در کوه لشان در استان سیچوان، ۱۹۹۸

چند روز بعد، استاد به کوه چینگ‌چنگ رفتند. دستیاران اصلی از شهرهای دالیان، گوئیژو، ووهان و چند تمرین‌کنندهٔ دیگر همراه ایشان

بودند. در این سفر، ناگهان مفهوم گفته‌ای باستانی را درک کردم که می‌گوید: «مهم نیست که یک تپه بلند نباشد، اگر خدایانی در آن ساکن باشند، آن عالی خواهد بود.» با شرایط جسمی‌ای که داشتم، از اینکه توانستم تا بالای کوه بروم و برگردم، خودم نیز شگفت‌زده شدم. وقتی به خانه برگشتم، همکار شوهرم از شنیدن درباره آنچه انجام داده بودم، بسیار متعجب شد. پس از اتمام کلاس در چنگدو، به همراه استاد به کوه لشان و کوه امی رفتیم. در تالار آرهات‌ها در کوه لشان، تمرین‌کننده‌ای به سمت استاد دوید و گفت فلان بودی‌ساتوا (که نامش را به خاطر نمی‌آورم) وقتی استاد را دید، خجالت کشید و به استاد درود فرستاد. استاد گفتند: «وقتی ما از اینجا برویم، آن‌ها مسافت زیادی را همراه ما خواهند آمد.» از شنیدن این موضوع بسیار شوکه شدم، چون همه چیز می‌توانستم ببینم، مجسمه‌های گلی بودند. پس از خروج از تالار، یک راهب که پشت سر ما بود گفت: «این گروه از افراد شگفت‌انگیزند.» او به وضوح چیزهایی را در بُعدهای دیگر می‌دید. کوه امی حقیقتاً با مکان‌های دیگر متفاوت بود. در جین‌دینگ (قله طلایی)، مرتفع‌ترین قله کوه امی، نخستین تجربه واقعی‌ام را با چشم سوم داشتم. در یک تور، همراه استاد بودم و چیزهای فوق‌طبیعی بسیار زیادی دیدم. حس کردم که ذهنم کمی دچار تشویش شده است. از استاد پرسیدم: «پس افسانه‌ها واقعاً حقیقت دارند؟» استاد پاسخ دادند: «افسانه‌ها از هیچ زاده نشده‌اند.»

مجموعه بعدی سخنرانی‌ها قرار بود در جنگزو برگزار شود. فقط توانستم بلیت یک کوپه خواب در قطار را بگیرم و در همان قطاری بودم که معلم بودند. آن روز در طول سفر، هوا بسیار گرم بود. وقتی به ایستگاه قطار رسیدیم، مملو از جمعیت بود. معلم هم درست مثل ما چمدان‌شان را در دست داشتند و خیس عرق بودند. بابت این موضوع احساس بدی

داشتم، اما کمکی از دستم بر نمی‌آمد. پس از سوار شدن به قطار، متوجه شدیم که واگن ما آخرین واگن است و متعلق به همان شرکت راه‌آهن واگن‌های جلویی نیست. قطار اصلی متعلق به اداره راه‌آهن چنگدو بود، در حالی که واگن ما به اداره راه‌آهن جنگزو تعلق داشت. این بدان معنا بود که واگن‌های جلویی هیچ خدماتی به واگن ما نمی‌دادند، حتی آب، و ما نمی‌توانستیم به واگن‌های جلویی برویم، چون در اتصال بسته بود. تمرین‌کننده‌ای از ووهان که با ما سفر می‌کرد، یک پارچ پیدا کرد. وقتی قطار در ایستگاهی توقف کرد، از قطار پیاده شدیم و به واگن جلویی رفتیم تا پارچ را پر از آب کنیم. اما زمان کافی برای بازگشت به واگن خود نداشتیم و مجبور شدیم تا توقف بعدی، در همان واگن بمانیم. مقدار آب به اندازه‌ای بود که فقط برای نوشیدن کافی بود. فقط توانستیم برای معلم یک کاسه نودل فوری در آب خیس کنیم. ما شش بلیت همراه با معلم خریده بودیم و در آخرین واگن قطار بودیم.

وقتی قطار از کوه هوا گذشت، معلم در انتهای قطار ایستادند. در واگن ما هیچ پنجره‌ای نداشت. معلم مدتی طولانی همان‌جا ایستادند و به کوه‌های دوردست نگاه کردند. در آن لحظه، متحیر بودم و نمی‌دانستم معلم به چه چیزی نگاه می‌کنند. پس من هم رفتم و به دوردست خیره شدم. معلم به من گفتند که بسیاری از افرادی که در کوه هوا، راه دائو را تزکیه می‌کنند، از کوه پایین آمده‌اند تا ایشان را ببینند و قطار را دنبال می‌کنند. معلم از آن‌ها پرسیدند: «درباره شاگردانم چه نظری دارید؟» برخی از آن‌ها مدت‌ها بود که تزکیه می‌کردند و گفتند که تعداد کمی از آن‌ها با شاگردان استاد قیاس‌پذیر هستند. این افراد تمام مسیر تا جنگزو همراه ما آمدند تا به فا گوش دهند. بعداً، معلم در یکی از سخنرانی‌های‌شان، درباره اتفاقات آن روز صحبت کردند.

اوضاع امکانات جنگزو تقریباً بدترین حالتی بود که تا آن زمان دیده بودم. انجمن چی‌گونگ یک سالن ورزشی قدیمی را برای کلاس فراهم کرده بود. کف چوبی مرکزی سالن، بسیار کهنه و در جاهایی شکسته بود و سکوه‌های اطراف از آجرهای شکسته ساخته شده بودند. حتی پنجره‌ها شیشه نداشتند. کلاس از ۱۱ ژوئن شروع شد.

چند روز بعد در واقع آخر هفته بود و در اواسط کلاس، ناگهان بادی زوزه‌کشان وزید و ابرها آسمان را تیره‌وتار کردند و همه‌چیز را در تاریکی فرو بردند. باران شدید و تگرگ می‌بارید و صاعقه همراه با غرش تندر، آسمان را در بر گرفته بود. باران از پنجره‌ها به داخل می‌ریخت و مردم از جایگاه‌ها به سمت مرکز ورزشگاه هجوم می‌بردند. اندکی بعد تگرگ‌هایی به بزرگی گردو روی سقف فلزی سالن فرود می‌آمدند و آن را به شدت تکان می‌دادند. هرگز چنین وضعیتی را تجربه نکرده بودم. با آن باد شدید، تگرگ و رعد و برق به نظر می‌رسید که طوفان سقف سالن را می‌شکافد. سقف بالای جایگاه معلم دچار نشتی شد. باران به سرعت و با سروصدای زیاد به داخل می‌ریخت و سپس کلید برق اصلی دچار اتصالی شد. چراغ‌ها خاموش شدند و داخل سالن به تاریکی شب شد. همهٔ این اتفاقات ظرف چند دقیقه رخ داد.

همه به معلم نگاه می‌کردند و شنیدند که ایشان می‌پرسند: «کی آن بالاست؟» دیدیم که معلم به آرامی چشمان‌شان را بستند و دست‌های‌شان را جلوی سینه‌شان قرار دادند، درحالی‌که کف دست‌شان رو به بالا بود. تمرین‌کنندگانی که نزدیک معلم نشسته بودند، چشمان‌شان را به ایشان دوخته بودند. برخی از آن‌ها گفتند: «به دست‌های معلم نگاه کنید!» کمی بعد، معلم مشت‌شان را گره کردند، انگار که چیزی را گرفته باشند. سپس بطری آب که روی میز بود را باز

کردند، مقداری آب نوشیدند و چیزی را که در دستانشان بود، داخل بطری گذاشتند. بلافاصله طوفان متوقف شد و خورشید بیرون آمد و به داخل سالن ورزشگاه تابید. همه ما کف زدیم و هورا کشیدیم. پس از آن، معلم روی میز نشستند و مجموعه‌ای از حرکات بزرگ دست را انجام دادند. سپس گفتند: «کار بزرگی برای شما انجام دادم. بسیاری از چیزها را از میان برداشتم.» در این لحظه، چراغ‌ها یکی‌یکی روشن شدند و معلم به سخنرانی‌شان ادامه دادند.

بعداً مرد جوانی اهل جنگزو، که اغلب برای شرکت در کلاس‌ها معلم را دنبال می‌کرد، گفت که در آن زمان، در اتاق کنترل اصلی بود. پس از قطع شدن فیوز اصلی، برق نبود، اما چراغ‌ها همچنان یکی‌یکی روشن می‌شدند. روز بعد، روزنامه‌های جنگزو گزارش دادند که در طول آن طوفان، سقف چند ساختمان از جا کنده شد. اداره هواناسی وحشت کرده بود و می‌گفت هیچ نشانه‌ای مبنی بر وقوع چنان طوفانی وجود نداشت. حامی انجمن چی‌گونگ گفت: «امروز صحنه‌ای خارق‌العاده دیدیم.» روز بعد، شهردار جنگزو برای دست دادن با معلم آمد. گفته می‌شد که عروسش در کلاس حضور داشت و شاهد آن اتفاق بود.

مجموعه بعدی سخنرانی، دومین جلسه‌ای بود که در ورزشگاه جینان برگزار می‌شد. ظرفیت این سالن حدود چهارهزار نفر بود و تمامی صندلی‌ها پر شده بود. در طول سخنرانی‌های جینان، معلم به‌طور بسیار مفصل به بیان مطالب پرداختند و همچنین درباره برخی از اتفاقاتی که به‌زودی رخ می‌دادند، صحبت کردند.



کنفرانس تبادل تجربه فالفون دافا در جینان، ۱۹۹۸

مجموعه بعدی کلاس‌ها در دالیان برگزار شد. معلم نمی‌خواستند که همه ما به دالیان برویم و به ما گفتند که در تاریخ سی‌ام، با هواپیما به دالیان برویم. معلم در مسیرشان به دالیان، با مداخلات مختلفی روبه‌رو شدند. مداخله از جانب اهریمن، عظیم بود. در نهایت استاد با کشتی به دالیان رفتند.

به یاد دارم که در چنگدو، تمرین‌کننده‌ای که مسئول مرکز دستکاری دالیان بود، یک بار به من گفت که در عکسی که با معلم گرفته بودند، چند اژدها دیده می‌شد. بسیار متعجب شدم و از او پرسیدم آیا وقتی به دالیان بروم می‌توانم عکس را ببینم؟ او گفت بله. وقتی به دالیان رسیدم، مدام به آن عکس فکر می‌کردم و دنبال او گشتم تا بپرسم آیا می‌توانم آن را ببینم. یک روز او عکس را برایم آورد تا نگاهش کنم. وقتی به عکس نگاه کردم، دیدم حقیقت دارد. در آسمان، پشت سر معلم و تمرین‌کنندگان، دو اژدها بسیار نزدیک به هم وجود داشتند؛ یکی جلو و یکی عقب. سرهای دو اژدها بسیار بزرگ بود. خطوط بینی و چشم‌های‌شان بسیار واضح بود و به نظر می‌رسید افرادی روی آن‌ها نشسته باشند. سپس او به عکس اشاره کرد و به من گفت: «می‌بینی، دو شمشیر دولبه وجود دارد.» به آن‌ها نگاه کردم. شمشیرها بسیار کوچک بودند، اما به وضوح دیده می‌شدند. مدتی بی‌تفاوت به عکس

خیره شدم. او گفت که این تنها عکسی است که همه این چیزها را نشان می‌دهد. وقتی او نکاتیو را برای چاپ‌های بیشتر برد، آن چیزها در عکس دیده نمی‌شدند. پسرش چیزی را که آن تصویر نشان می‌داد باور نمی‌کرد و ۲۰ بار سعی کرد موضوع را بررسی کند، اما در نهایت منصرف شد. بعداً در طول سخنرانی دهم، وقتی معلم به سؤالات تمرین‌کنندگان پاسخ می‌دادند، تمرین‌کننده‌ای گفت که هنگام خواندن *جوآن فالون* دو شمشیر دولبه دیده است. معلم گفتند: «بله، من آن‌ها را از کیهان آورده‌ام و آن‌ها قدرت بی‌کرانی دارند.»

در پنجم اوت، کلاس‌ها در هاربین آغاز شد. این کلاس‌ها در ورزشگاه هاک‌ی روی یخ هاربین برگزار شدند. در آن زمان، ورزشگاه هنوز درحال ساخت بود. فقط در سه طرف صندلی وجود داشت و دیوار چهارم هنوز فقط از تخته چندلایه بود. کارکنان ورزشگاه تا آن زمان ندیده بودند که افراد بسیار زیادی ده‌ها هزار کیلومتر را برای شرکت در کلاس چی‌گونگ طی کنند و بنابراین آن‌ها نیز به سخنرانی‌های استاد گوش دادند. یک روز قبل از شروع کلاس، معلم به ورزشگاه آمدند تا تمرین‌کنندگان را ببینند. وقتی ایشان از جلوی تمرین‌کنندگان عبور می‌کردند، آن‌هایی که روی نزدیک‌ترین صندلی‌ها نشسته بودند، با هم برخاستند و درحالی‌که احساساتی شده بودند ادای احترام کردند. معلم جلوتر رفتند و سایر تمرین‌کنندگانی که در ردیف جلو نشسته بودند نیز همگی برخاستند. به این ترتیب، وقتی استاد دورتادور ورزشگاه قدم می‌زدند، گروهی از تمرین‌کنندگان برمی‌خاستند و گروهی دیگر می‌نشستند، به‌طور منظم و پیوسته. این صحنه بسیار تماشایی بود. کل ورزشگاه مملو از حس تقدس و احترام شده بود. حتی خود تمرین‌کنندگان نیز شگفت‌زده شده بودند. این اتفاق کاملاً خودجوش بود و اصلاً برنامه‌ریزی نشده بود. فردی که برای اولین بار در این کلاس‌ها شرکت می‌کرد و در کنار من

نشسته بود، زیر لب گفت: «وای! تابه‌حال چنین صحنه‌ای ندیده‌ام. هیچ‌یک از رهبران ملی هم امکان ندارد مورد چنین استقبالی قرار بگیرند.»

سخنرانی‌های یانجی در سالن ورزشی یانجی برگزار شدند. تمرین‌کننده‌ای محلی که اصالتاً کره‌ای و اولین کسی بود که در شهرهای دیگر در سخنرانی‌های معلم شرکت کرده بود، مشتاقانه مقدمات این کلاس را فراهم کرده بود. او گفت که می‌خواست برای مردم زادگاهش کار خوبی انجام دهد. گفته می‌شد که ۷۰ درصد کارکنان محل کارش در این کلاس‌ها شرکت کرده بودند. در آخرین روز کلاس، تمرین‌کنندگان کره‌ای لباس‌های محلی روشن و رنگارنگ خود را که رسمی‌ترین شکل از رعایت آداب و رسوم‌شان است، به تن کردند تا سپاسگزاری خود را به معلم ابراز و ایشان را بدرقه کنند. بعد از پایان کلاس، مراسم اختتامیه کوتاهی برگزار شد. معلم کل درآمدشان از این مجموعه سخنرانی‌ها را که معادل ۷۰۰۰ یوان بود به صلیب سرخ یانجی اهدا کردند.

آن روز پس از خروج از کلاس، مستقیماً به ایستگاه راه‌آهن رفتم و سوار قطار تو‌مین نامبر وان به مقصد چانگ‌چون شدم و در آنجا دوباره سوار قطار هاربین شدم.

پس از یک شب سفر با قطار، صبح به چانگ‌چون رسیدم. چمدانم را با خودم می‌کشیدم و خیلی خسته بودم. وقتی به ورودی گذرگاه زیرزمینی رسیدم، دیدم معلم پشت سرم ایستاده‌اند و مهربانانه به من نگاه می‌کنند. بسیار خوشحال شدم و تحت تأثیر قرار گرفتم، اما می‌ترسیدم که معلم بخواهند چمدانم را حمل کنند، بنابراین با عجله گفتم: «معلم، لطفاً اول شما بروید و نگران من نباشید. حالم خوب است. من اغلب به‌تنهایی سفر می‌کنم و هیچ مشکلی نخواهم داشت.» پس از آنکه

معلم جلوتر رفتند، من نیز به آرامی قدم به قدم به سمت گذرگاه زیرزمینی حرکت کردم. در حالی که چمدانم را حمل می‌کردم، به سمت خروجی رفتم و در صفی ایستادم تا از ایستگاه خارج شوم. وقتی سرم را بالا آوردم، دیدم معلم جلوی من ایستاده‌اند و منتظرند تا از ایستگاه خارج شوم و هم‌چنان با مهربانی، به من نگاه می‌کردند. در آن لحظه، گرمایی در قلبم حس کردم. دست‌هایم را به حالت هه‌شی روی هم فشردم و گفتم: «معلم، لطفاً نگران من نباشید. خودم می‌توانم از پس آن بربیایم.» آن روز بدون هیچ مشکلی به هاربین رسیدم و روز بعد، به طرز معجزه‌آسایی به پکن بازگشتم.

در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۴، پنجمین مجموعه سخنرانی‌های فا در گوانگ‌جو، استان گوانگ‌دونگ آغاز شد. این آخرین مجموعه سخنرانی‌های فا بود که در چین برگزار شد. در آن زمان، فالون گونگ بسیار گسترش یافته بود و مردم از سراسر کشور، حتی از استان‌های دوردست شمال شرقی و منطقه خودمختار شین‌جیانگ اویغور، برای شرکت در سمینارها می‌آمدند. آن‌ها برای به‌دست آوردن دائو، که آن را بزرگ‌ترین دستاورد زندگی‌شان می‌دانستند، می‌آمدند. ماجراهای تأثیرگذار زیادی در این خصوص وجود داشت. برخی افراد بیش از حد زود آمده و فقط مبلغ اندکی پول برای مخارج خود آورده بودند. به همین دلیل، هزینه غذای روزانه خود را به دو یوان کاهش می‌دادند که می‌توان گفت در شهری مانند گوانگ‌جو، برای سیر نگه داشتن یک فرد کافی نیست. بنابراین برخی از تمرین‌کنندگان از پکن، به هریک از آن‌ها صد یوان کمک کردند. دختری از شمال شرقی چین، هیچ درآمدی نداشت، چون شرکت دولتی‌ای که در آن کار می‌کرد، همراه با برخی از شرکت‌های صنعتی بزرگ و متوسط دیگر، اعلام ورشکستگی کرده بود. او برای شرکت در سخنرانی‌های فا، شروع به فروش سبزیجات کرد و مبلغ اندکی پول جمع

کرد و با همان مبلغ کم، به دیگران نیز کمک می‌کرد تا بتوانند در این سخنرانی‌ها شرکت کنند. دو برادر نیز با پتو آمده بودند و مانند آوارگان با غذاهای اهدایی مردم زندگی می‌کردند و در فضای باز، با هر نوع شرایط آب‌وهوایی می‌خوابیدند.



معلم در دومین جلسه سخنرانی در گوانگ‌جو، در سال ۱۹۹۳، سخنرانی می‌کنند

گفته می‌شد که بیش از پنج‌هزار نفر آمده بودند و افرادی که دیرتر از همه رسیده بودند نتوانستند بلیت تهیه کنند. خیلی قبل‌تر از آغاز اولین سخنرانی در صبح روز اول، میدان روبه‌روی ورزشگاه به دریایی از جمعیت تبدیل شده بود. در میان آن‌ها، حدود ۵۰۰ نفر بدون بلیت بودند. برخی از تمرین‌کنندگان پکن بلیت‌های خود را به آن‌ها دادند. در لحظه‌ای که بلیت‌ها را تحویل می‌دادند، اهداکنندگان، دریافت‌کنندگان و تماشاگران درحالی‌که احساساتی شده بودند اشک در چشمان‌شان حلقه زده بود. پس از شروع سخنرانی، افراد بدون بلیت همچنان در میدان روبه‌روی ورزشگاه حضور داشتند. ایستادگی آن‌ها عمیقاً کارکنان ورزشگاه را تحت تأثیر قرار داد و آن‌ها استثنائاً در ساختمان کناری را باز کردند و آنجا یک تلویزیون گذاشتند و به دستگاه پخش ویدئویی هم‌زمان متصل کردند تا آن افراد بتوانند سخنرانی‌ها را تماشا کنند.

پنجمین جلسهٔ سخنرانی در گوانگ‌جو رویدادی بود که به‌طرزی استثنایی باشکوه بود و نشان می‌داد که مردم مشتاق کسب فا هستند. آگاهی موجودات ذی‌شعور برانگیخته شده بود و احترام‌شان به معلم با هیچ زبانی قابل‌وصف نبود. یک روز تمرین‌کنندگان از صبح خیلی زود آمدند و در سکوت، در دو طرف راهرو، بین در ورزشگاه و سالن داخل ایستاده بودند. ازدحام مردم به‌قدری بود که به‌جز راهرویی که معلم از آن وارد می‌شدند، هیچ فضایی در ورزشگاه باقی نمانده بود. وقتی معلم آمدند، با احترام فراوان از ایشان استقبال شد. احترام فراوان همه به معلم که از صمیم قلب‌شان بود، کارکنان ورزشگاه را حیرت‌زده کرد. آن‌ها از تمرین‌کنندگان پرسیدند: «معلم‌تان چه‌جور شخصیتی است؟ ما هرگز ندیده‌ایم که افراد بسیار زیادی به فردی تا این اندازه احترام بگذارند.»

پنجمین جلسهٔ سخنرانی فا در گوانگ‌جو، تمرین‌کنندگان را هیجان‌زده و دلگرم کرد. ما متوجه شدیم که معلم چه آموزهٔ بزرگی را به ما آموخته‌اند و چه نوع راه‌هایی در مسیر تزکیهٔ خود در پیش خواهیم داشت. همه مصمم بودند که تا انتها به تمرین ادامه دهند.

این آخرین مجموعه سخنرانی‌ای بود که معلم در چین برگزار کردند. فقط در طول چند سال، فالون‌گونگ در اوج گسترش خود در چین قرار داشت.

برای شرکت در سمینار پنجم، افرادی از ایالات متحده، هنگ‌کنگ و برخی کشورهای اروپایی نیز به چین سفر کرده بودند. این افراد پس از بازگشت به کشورهای‌شان، به نخستین گروه تمرین‌کنندگان در مناطق محلی خود تبدیل شدند و بعدها در گسترش فا در سراسر جهان، کارهای زیادی انجام دادند و کمک بزرگی به فا کردند.

وقتی به مسیر تزکیه‌ام طی سال‌های گذشته فکر می‌کنم، از اینکه در زمانی زندگی می‌کنم که دافا برای اولین بار در حال گسترش است و اینکه شخصاً به سخنرانی‌های معلم گوش دادم و این تمرین را مستقیماً از ایشان آموختم بسیار خوشحال هستم. چه رابطه‌ی تقدیری ارزشمندی! بسیاری از مردم، به من برای داشتن چنین رابطه‌ای غبطه می‌خورند. هرچند در طول آن سال‌ها، با محنت‌های فراوانی روبه‌رو شدم و رنج زیادی کشیدم، اما احساسات و ذهنیتم کاملاً متفاوت با زمان پیش از تزکیه‌ام در دافا بود که چاره‌ای جز رنج کشیدن از بیماری نداشتیم. در تزکیه‌ام، پس از هر سختی به‌روشنی حس می‌کردم که مواد آلوده تکه‌تکه از بدنم پاک می‌شوند. اکنون بدنم سرشار از انرژی، و زندگی‌ام مملو از امید است و می‌توانم آینده‌ای امیدبخش و زیبا را ببینم.

در حقیقت، زندگی هر موجودی در اصل زیبا بود. یک موجود صرفاً به دلیل ناآگاهی از اصول کیهان، ناآگاهانه کارمای زیادی به وجود آورده و زندگی‌اش را به ورطه‌ی رنج و عذاب کشانده است. معلم اصول حقیقی کیهان را به ما گفتند، بدن ما را پاک‌سازی و با فالون و تمام مکانیزم‌های لازم برای تزکیه تجهیزمان کردند، که ما را قادر می‌سازد خود را در دافا تزکیه کنیم و به‌طور پیوسته هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی، سطح خود را ارتقا دهیم. غیرتمرین‌کنندگان ممکن است در زندگی تمرین‌کنندگان رنج کشیدن را ببینند، درحالی‌که ما به‌عنوان تمرین‌کنندگان احساس شادی می‌کنیم، زیرا ما موجوداتی هستیم که در حال صعودیم و قادر به همزیستی ابدی با کیهان هستیم. در گذشته، این امر تنها به‌عنوان نمایش حسن‌نیت بشر تلقی می‌شد، اما امروز ما واقعاً و به‌طور جدی در این مسیر گام برمی‌داریم و واقعاً می‌توانیم از ورطه‌ی رنج بیرون بیاییم و به اصل و ذات حقیقی خود بازگردیم.

اشاعهٔ فا برای معلم‌مان بسیار دشوار بوده است. ایشان در تمام این سال‌های گسترش و ترویج فا، بدون استراحت این کار را انجام داده‌اند. چیزهای بسیاری وجود دارد که شاید هرگز ندانیم و ممکن است قلب‌مان هرگز نتواند آن‌ها را درک کند. حتی یک ده‌هزارم از بزرگ‌منشی و عظمت شخصیت معنوی و وسعت و بزرگی خرد ایشان را نمی‌توان با زبان بشری بیان کرد. در ژوئیهٔ ۱۹۹۹، در سرزمین اصلی چین می‌دیدم که ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی دیوانه‌وار در حال ساختن شایعات بودند. آن‌ها با انگیزه‌های بی‌رحمانه، افکار بد مردم را برمی‌انگیختند. بدین ترتیب نه تنها مردم عادی، بلکه حتی برخی از تمرین‌کنندگان نیز به تدریج دچار تردید شدند. برای من این مسئله آن قدر رقت‌انگیز بود که به مرحله مضحک بودن رسید. چگونه می‌توان از دیدگاه تصورات بشری به قلب بودا پی برد و اصول بودا را با منطق بشری قضاوت کرد؟

در این آخرین لحظات از زمان اصلاح کیهان توسط فا، باید به خاطر خودمان و به‌ویژه برای آیندهٔ ابدی موجودات ذی‌شعور در کیهان، همچنان در مسیر پیش رو از معلم پیروی کنیم.

۱۳. یادآوری سخنرانی‌های فای معلم در چی‌چی‌هار

نوشته تمرین‌کننده فالون گونگ از چین

من این سعادت بزرگ را داشتم که در کلاس‌های سخنرانی و تمرین فالون دافای معلم که در تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۹۳ شروع شد شرکت کنم؛ این کلاس‌ها در موزه فرهنگ اتحادیه برق در شهر چی‌چی‌هار، استان هیلونگ‌جیانگ برگزار شدند. همچنین در سخنرانی معلم قبل از کلاس، حضور داشتم و فهمیدم دلیل اینکه سال‌ها چی‌گونگ دیگری را تمرین می‌کردم این بود که ذهنم برای درک و پذیرش فالون دافا آماده شود و سپس بتوانم تمرین تزکیه‌ام در فالون دافا را آغاز کنم.

اوایل افراد زیادی در کلاس نبودند، اما تعداد شاگردان هر روز افزایش می‌یافت. همه این شاگردان جدید از طریق معرفی دیگران جذب این کلاس شده بودند. حتی در روز پنجم کلاس هم تعداد زیادی شاگرد جدید حضور داشتند. در آن زمان، معلم مانند جوانی حدوداً ۲۰ساله به نظر می‌رسیدند، اما به طرز باورنکردنی متین، مهربان و محترم بودند. در طول کلاس، در ردیف اول نشسته بودم. یادگیری تمرین سوم (نفوذ به دو انتهای کیهان) برایم سخت بود، چون در هماهنگ کردن دست‌هایم ضعیف بودم. وقتی معلم متوجه مشکلم شدند، از پشت تریبون پایین آمدند و دستان‌شان را روی دست‌هایم گذاشتند تا تمرین را به من آموزش دهند. فکر کردم معلم چه انسان مهربانی هستند.

وقتی کلاس رو به پایان بود، هر شاگرد گزارشی از تجربیاتش را نوشت. می‌دانستم که از معلم فوق‌العاده بهره‌مند شده‌ام. برای مثال، دو روز قبل از شروع کلاس، در خانه‌ام یک فالون را دیدم که درست در مقابلم به‌طور پیوسته می‌چرخید. معنی‌اش را نمی‌دانستم تا اینکه در جلسه

پرسش و پاسخ بعد از کلاس، معلم توضیح دادند که ایشان در مسیرشان به سمت چی‌چی‌هار، فالون‌های زیادی را بیرون فرستادند تا به افرادی که رابطهٔ تقدیری دارند کمک کنند در سخنانی‌های فالون دافا حضور یابند. در گذشته، در انواع زیادی از کلاس‌های چی‌گونگ شرکت کرده بودم که برایشان شهریهٔ زیادی پرداخت کردم، اما اصلاً چیزی یاد نمی‌گرفتم. در مقابل، سخنانی‌ها و کلاس‌های تمرین فالون دافا ارزان و مقرون‌به‌صرفه بود و تعداد جلسات نیز زیاد بود. از صمیم قلب احساس می‌کردم که معلم واقعاً برای آموزش فالون دافا به ما، به چی‌چی‌هار آمده‌اند و نه برای کسب سود. بعد از کلاس، در راهروی بیرون سالن، با معلم برخورد کردم و با احترام، گزارش تجربه‌ام را با هر دو دست به ایشان تقدیم کردم.

آب‌وهوای شمال‌شرقی چین در اواخر ماه ژوئیه، بسیار گرم و خشک بود. معلم در طول سخنانی‌ها، هیچ چیزی برای نوشیدن درخواست نمی‌کردند. ایشان هر روز برای خودشان، مقداری آب به کلاس می‌آوردند و آن فقط یک فنجان آب بود.

وقتی آخرین کلاس حدود ساعت ۸:۳۰ شب به پایان رسید، شاگردان نمی‌خواستند سالن را ترک کنند. آن‌ها معلم را تمام مسیر تا در خروجی همراهی کردند و دست‌خط ایشان را می‌خواستند. بیرون باران می‌بارید. معلم باید دم در می‌ایستادند و زیر نور کم‌سوی خیابان، دست‌خطشان را به شاگردان می‌دادند. چون تعداد شاگردانی که درخواست امضا داشتند خیلی زیاد بود، تمرین‌کنندگان فالون گونگی که معلم را همراهی می‌کردند با صدای بلند گفتند: معلم باید سوار خودرو شوند تا با عجله به مکان بعدی بروند. لطفاً راه را برای معلم باز کنید. هیچ‌کدام از ما در آن زمان نمی‌دانستیم که یک وَن منتظر است تا معلم را برای کلاس

بعدی سخنرانی فالون دافا به پکن برساند؛ آن کلاس در تاریخ ۲۵ ژوئیه، در سالن نمایش امنیت عمومی برای بیش از ۲۰۰۰ شاگرد آغاز می‌شد. هر بار که این لحظه را به یاد می‌آورم، نمی‌توانم جلوی اشک‌هایم را بگیرم. مشکلاتی که معلم تحمل و بر آن‌ها غلبه کردند تا فالون دافا را به ما بیاموزند، عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد و از این بابت، از ایشان بسیار سپاسگزارم.

۱۴. یادآوری روزهای سخنرانی‌های معلم در گوانگ‌جو

نوشته تمرین‌کننده فالون گونگ از چین

وقتی نوجوان بودم، همیشه از خودم می‌پرسیدم چرا ۲۵۰۰ سال پیش در هند باستان به دنیا نیامدم تا بتوانم قانون بودا را شخصاً بشنوم. فکر می‌کردم موجودات ذی‌شعور دیگر نمی‌توانند به فراسوی سه قلمرو بروند و اینکه ما همیشه باید از میان بازپیدایی بگذریم.

اواسط نوامبر ۱۹۹۴ بود که کتاب *فالون گونگ*، نوشته آقای لی هنگ‌جی، را خواندم و در اواخر همان ماه، شنیدم که معلم قرار است در گوانگ‌جو سخنرانی کند. از من پرسیدند که آیا دوست دارم در این سخنرانی‌ها شرکت کنم. بدون هیچ تردیدی گفتم که مایلم شرکت کنم. در آن زمان، فقط حسی ضعیف در درونم داشتم مبنی بر اینکه این رویداد برای آینده‌ام بسیار مهم است.

در دسامبر ۱۹۹۴، چند روز قبل از سخنرانی‌ها، چند نفر از ما با هم به گوانگ‌جو رفتیم. تمام هتل‌ها پر بودند، اما ما چهار نفر موفق شدیم یک اتاق بسیار کوچک با فقط دو تخت پیدا کنیم که از آن بسیار راضی بودیم.

به محض پیاده‌شدن از قطار، به محل سخنرانی رفتیم. در آن روزها، فضای گوانگ‌جو سرشار از هماهنگی بود. در چند روز اول سخنرانی‌های معلم، تمام سالن ورزشی پر از گردوغبار بود. پس از آن هوا بسیار پاک و روشن شد. معلم به ما گفتند که به‌دلیلی، کلاس چند روزی به تعویق افتاد و بسیاری از تمرین‌کنندگان، به‌ویژه کسانی که از ارومچی، پکن و مناطق شمال‌شرقی آمده بودند، مدتی طولانی آنجا بودند و پول چندانی

برای‌شان باقی نمانده بود. برای جبران این دردسر، مدت زمان کلاس‌ها کوتاه و به چند روز محدود شد. در آن زمان، من در جایگاهی پشت سر معلم نشسته بودم و فقط پشت ایشان را می‌دیدم. معلم اغلب به عقب برمی‌گشتند و می‌گفتند:

«کسانی که پشت سر من نشسته‌اند از قلم نمی‌افتند، آن‌ها حتی به من نزدیک‌ترند.»

برخی از تمرین‌کنندگان موفق به دریافت بلیت نشدند و بیرون سالن منتظر ماندند. مسئولان امکاناتی فراهم کردند تا برخی از آن‌ها کف سالن بنشینند و بقیه در راهرو از طریق ضبط زنده، سخنرانی را تماشا کنند. پس از آن، معلم مشخصاً برای دیدن آن‌ها، بیرون رفتند.

هر بار که معلم وارد سالن جلسه می‌شدند، تمام تمرین‌کنندگان با تشویق گرم از ایشان استقبال می‌کردند. پس از پایان آخرین سخنرانی، معلم به پرسش‌های تمرین‌کنندگان پاسخ دادند و سپس برخی از تمرین‌کنندگان، گل و پارچه‌نوشته ابریشمی به ایشان تقدیم کردند. این رویداد بسیار هماهنگ و شگفت‌انگیز بود.

وقتی معلم به در خروجی رسیدند تا سالن را ترک کنند، ناگهان به سمت سالن جلسه برگشتند، یک فالون بزرگ را در هوا چرخاندند و سپس آن را به سمت ما فرستادند. آن زمان متوجه آن نبودم، اما این آخرین مجموعه از سخنرانی‌های آموزش فا بود که معلم در چین برگزار کردند. هرگاه این روزها را به یاد می‌آورم، همیشه بسیار شادمان می‌شوم و وجودم از نور فا روشن می‌شود.

«کلمات نمی‌توانند زیبایی و شگفتی آن را توصیف کنند.» («دنیای فالون» از هُنْگ یین)

۱۵. ماجراهای مربوط به سخنرانی استاد در جینان

نوشتۀ تمرین‌کننده‌ای از شهر جینان، چین

در ۲۱ ژوئن ۱۹۹۴، سعادت حضور در سخنرانی‌های استاد نصیبم شد که در ورزشگاه هوانگتینگ در شهر جینان برگزار می‌شد. می‌خواهم برخی از تجربیات فراموش‌نشدنی خودم و همچنین تجربیاتی را که هم‌تمرین‌کنندگان نقل کرده‌اند به اشتراک بگذارم.

غلبه بر سختی‌ها و ابراز نیک‌خواهی به تمرین‌کنندگان

در بعدازظهر روز ارائه دومین سخنرانی، معلم با تمرین‌کنندگان روی پله‌های ورزشگاه عکس گرفتند. در آن زمان، با دو وضعیت دشوار روبرو بودیم. اواسط تابستان و هوا بسیار گرم بود. جینان همیشه به «کوره سوزان» معروف است. دمای آن روز ۳۷ درجه سانتی‌گراد بود. ما در اواسط بعدازظهر، گرم‌ترین زمان روز، روی پله‌های سیمانی داغ میدان عکس می‌گرفتیم. علاوه بر این، چند هزار نفر آنجا حضور داشتند. آن مکان خیلی بزرگ نبود، بنابراین مجبور شدیم به گروه‌های مختلف تقسیم شویم تا همه بتوانیم عکس بگیریم. گرفتن عکس از پنج گروه، حدود پنج ساعت طول می‌کشید. معلم‌مان باید آن شب سخنرانی می‌کردند و کمتر از چهار ساعت برای گرفتن عکس‌ها زمان داشتیم. تمرین‌کنندگان مسئول این رویداد چگونه می‌توانستند این موضوع را اداره کنند؟

درست در همان لحظه، معلم شروع به جهت‌دادن کردند. در میان آن جمعیت زیاد و پرسروصدا، معلم نیازی به میکروفون یا فریادزدن نداشتند. فقط با حرکات دست به مردم می‌گفتند به چپ یا راست

بروند. در آن زمان، به این واقعیت فکر می‌کردم که معلم به اینجا آمده‌اند تا سخنرانی کنند. ایشان به دفعات بی‌شمار توسط نهادهای دولتی آزموده، تصدیق و تأیید شده‌اند و استاد بزرگی هستند. بنابراین انتظار داشتم ایشان در یک اتاق مجهز به کولر با نوشیدنی و خدمات باشند. فکر می‌کردم ایشان مانند سایر سخنرانان خواهند بود و وقتی همه آماده شدند وارد می‌شوند. اما معلم ما در میان این «کوره» و شلوغی نفس‌گیر، درحالی‌که عرق می‌ریختند، مردم را راهنمایی می‌کردند تا به ترتیب بایستند و سپس خودشان هم برای عکس‌گرفتن به جمعیت می‌پیوستند. سپس می‌گفتند: «گروه بعدی، عجله کنید.»

معلم تمام بعدازظهر مشغول بودند تا اینکه همهٔ عکس‌ها گرفته شد. ایشان نه تنها سخنرانی را به موقع شروع کردند، بلکه زمانی هم برای شام خوردن به ما دادند. تمرین‌کنندگان قدیمی از پکن، شان‌دونگ و شمال‌شرق سریع شام خود را خوردند و سپس مکان‌هایی که کمتر راحت بودند مانند راهروها و گوشه‌ها را گرفتند و جایگاه‌های خوب را برای تمرین‌کنندگان تازه‌وارد گذاشتند. یک پسر حدوداً هفت‌ساله در انتهای راهرو ایستاده بود. از او پرسیدم: اینجا صندلی‌ای نداری؟ چرا نمی‌نشینی؟ او گفت: من تمرین‌کننده‌ای قدیمی هستم. برای اینکه جلوی جاری شدن اشک‌هایم را بگیرم، دستی به پشتش کشیدم.

معلم سخنرانی را آغاز کردند. اما داخل آن قدر گرم بود که بسیاری شروع به باد زدن خود کردند. وقتی معلم گفتند: «چرا بادبزن‌ها را کنار نمی‌گذارید؟» نسیمی در ورزشگاه وزید. همهٔ تمرین‌کنندگان به خاطر نیک‌خواهی معلم کف زدند.

یک شهریهٔ نمادین

شهریهٔ سخنرانی خیلی خیلی کم بود. پیش از این، در سمینارهای مختلف چی‌گونگ شرکت کرده بودم. براساس تجربه‌ام، شهریهٔ یک سخنرانی یک‌هفته‌ای معمولاً حدود ۱۲۰ تا ۲۰۰ یوان بود و برخی حتی بیشتر هم دریافت می‌کردند. اما سخنرانی معلم برای ۱۰ روز، فقط ۵۰ یوان بود و برای برخی تمرین‌کنندگان از این هزینه هم چشم‌پوشی می‌شد. چرا هزینه اینقدر پایین بود؟ آن به‌خاطر محتوا نبود، البته این‌طور نبود که همهٔ محتوا را درک کنم. به این دلیل بود که معلم آشکارا این کار را انجام می‌دهند:

«هدایت حقیقی مردم به‌سوی سطوح بالا» و «انتقال روشی که شما را به سطوح بالا ببرد چه معنایی دارد؟ یعنی رهایی‌بخشیدن به مردم و نجات آن‌ها. پس باید خودتان را به‌طور واقعی تزکیه کنید و نه اینکه صرفاً سالم و تندرست شوید.» (جوآن فالون)

معلم فقط با چند کلمه، تعداد بسیار زیادی از اسرار آسمانی را توضیح دادند، از گذر اسرارآمیز و مدارهای آسمانی گرفته تا چشم سوم. ایشان کسانی را که تمام دنیا را برای یافتن یک روش تزکیه گشته بودند، حیرت‌زده کردند. تمرین‌کنندگان هیجان‌زده می‌گفتند: «قبلاً برای پیدا کردن چنین تمرینی به همه‌جا سفر کردیم. حالا معلم، فالون دافا را به دم در خانه‌مان آورده‌اند و ما برای به‌دست آوردن آن مجبور نیستیم هیچ تلاشی صرف کنیم.» کسانی که اصول فالون دافا را به‌طور مداوم مطالعه کرده و شین‌شینگ خود را تزکیه کرده بودند، می‌دانستند که نمی‌توان روی کتاب جوآن فالون قیمتی گذاشت. چگونه می‌توان چیزی از دنیای عادی را با آن مقایسه کرد؟ از آنجاکه معلم نیک‌خواه هستند و می‌خواستند بار مالی تمرین‌کنندگان را کاهش دهند، هزینهٔ ورودی را به

پایین‌ترین حد ممکن رساندند. همه می‌گفتند این فقط یک شهریه نمادین است.

پاک‌سازی بدن مادرم

در ابتدا قصد نداشتم مادرم را که بیش از ۸۰ سال داشت، با خود ببرم، اما به‌طور اتفاقی بلیت دیگری به دستم رسید. فکر کردم اگر مادرم بتواند همراه من بیاید، عالی می‌شود، اما او خیلی بیمار بود. مادرم مشکلات جدی قلبی داشت و به‌شدت ضعیف بود. یک کلیه‌اش کار نمی‌کرد و بیمارستان به ما هشدار داده بود که باید در تخت بماند.

اما مادرم خوابی را که شب قبل دیده بود، برایم تعریف کرد: «معلمی با لباس "جیاشا" [لباس راهبان] آمد و به من آموزش داد.» ناگهان یادم آمد که مادرم همیشه به بودا ایمان داشت و به او احترام می‌گذاشت. او مهربان بود و توان تحمل سختی را داشت. شاید این یک اشاره بود. تصمیم گرفتم که او را همراه خود ببرم. وقتی وارد ورزشگاه شدیم و مادرم معلم را دید، دستانم را گرفت و گفت: «این همان معلم است که در خواب دیدم.» دیدم که اشک‌هایش جاری شده است. در طول سخنرانی، قلبم تند می‌زد، چون می‌ترسیدم که دوام نیاورد و احتمالاً اتفاقی بیفتد. اما مادرم روی سخنرانی تمرکز کرده بود و اصلاً شبیه فردی بیمار به نظر نمی‌رسید. فکر کردم لابد رابطه‌ای تقدیری دارد.

اما کیفیت روشن‌بینی‌ام ضعیف بود و می‌ترسیدم باری بر دوشم بیفتد. از آنجاکه او را روز دوم برای گرفتن عکس نبردم، یک تجربه ارزشمند را از دست داد. وقتی روز سوم به ورزشگاه رسیدیم، دیدم که درد دارد، بنابراین من و یکی از دوستانم، هر کدام به‌نوبت مدتی او را روی پشتمان حمل کردیم. اما این کار برای‌مان به‌شدت سخت بود، بنابراین

زیر بغلش را گرفتیم و با هم راه رفتیم. مادرم علاوه بر مشکلات قلبی، ورم و روماتیسم شدید داشت و به دلیل درد مفاصل نمی‌توانست راه برود. ناگفته نماند که از شش‌سالگی پاهایش بسته شده بود. راه رفتن برایش به شدت دشوار بود. زیر بغلش را گرفته بودیم و به جلو حرکت می‌کردیم و همگی خسته شده بودیم. اما نگرانی‌ام درباره سلامتی مادرم بیشتر شده بود. حتی صرفاً ایستادن برایش سخت بود. نگران قلبش بودم.

درحالی‌که پشیمان بودم که از این فرصت استفاده کرده‌ام و مادرم را آورده‌ام، سرم را بلند کردم و دیدم که معلم به سمت ما می‌آیند. فریاد زدیم: «معلم!» اما ایشان پاسخی ندادند. نگاه‌شان را به مادرم دوخته بودند و به نظر می‌رسید مشغول انجام کاری هستند. وقتی از کنار ما گذشتند، برگشتیم و به پشت سر نگاه کردیم. درحالی‌که وارد ورزشگاه می‌شدیم، ایشان هم‌چنان به پشت سر مادرم نگاه می‌کردند. تا آن لحظه، همهٔ تمرین‌کنندگان وارد سالن سخنرانی شده بودند، اما معلم هنوز بیرون سالن بودند. احتمالاً کار مهمی برای رسیدگی داشتند. زیاد به آن فکر نکردیم و سریع وارد سالن شدیم.

روز بعد، بدن مادرم دچار یک دگرگونی عظیم شد. خیلی ادرار داشت و در ادرارش خون دیده می‌شد. بعد از آن، حالش خیلی بهتر شد و تمام علائم بیماری‌اش از بین رفت. حتی ورمش هم از بین رفت. آن‌وقت متوجه شدیم که معلم روز قبل بدن مادرم را پاک‌سازی کردند. معلم در طول آن سخنرانی، درحال پاک‌سازی بدن همه بودند. پس چرا ایشان بیرون آمدند تا بدن مادرم را پاک‌سازی کنند؟ شاید به این دلیل که دیدند شرایط مادرم بسیار خطرناک است.

معلم همیشه زودتر از موعد به ورزشگاه می‌آمدند. اگر آن روز زودتر رفته بودیم، ایشان می‌توانستند بدن مادرم را همان موقع پاک‌سازی کنند، اما من مجبور شدم منتظر بمانم تا یکی از هم‌تمرین‌کنندگان کارش را تعطیل و برای حمل کردن مادرم کمک کند. به‌همین دلیل نتوانستیم زودتر به ورزشگاه برسیم. اما معلم درست چند دقیقه قبل از شروع سخنرانی، در حیاط منتظر ما بودند. به‌محض ورودمان، معلم به‌سمت ما آمدند. ایشان بسیار آرام بودند و ما ندیدیم که اتفاق خاصی بیفتد. اما وقتی مادرم دستخوش این تغییرات عظیم شد، فهمیدم چه اتفاقی افتاده است. معلم قبل از سخنرانی، چند دقیقه وقت گذاشتند تا بدن مادرم را پاک‌سازی کنند، شاید به این دلیل که اگر تا زمان شروع سخنرانی منتظر می‌ماندیم، خیلی دیر می‌شد.

با کمک استاد، بدن مادرم پاک‌سازی شد و زندگی‌اش نجات یافت. هر وقت به این موضوع فکر می‌کنم، حس قدردانی فوق‌العاده‌ای به معلم دارم. این معلم نیک‌خواه بودند که همه این‌ها را دیدند و یک فاجعه جان‌گداز را پیش از وقوعش از بین بردند. معلم گفتند:

«من بیشتر از آنچه شما خودتان را گرامی می‌دارید، گرامی‌تان می‌دارم!»
(«آخرین وابستگی(های)تان را از بین ببرید»، از نکات اصلی برای پیشرفت بیشتر ۲)

این جمله در واقع ثابت شد. معلم همچنین در سخنرانی‌های مختلف بیان کردند که اگر بخواهیم تزکیه کنیم، ایشان مسئولیت ما را برعهده خواهند گرفت و از ما مراقبت خواهند کرد.

برخورد با افترای بدخواهانه

یک بار معلم همراه یکی از تمرین‌کنندگان نودل می‌خوردند. وقتی صاحب رستوران نودل‌ها را سرو می‌کرد، معلم با ملایمت گفتند: «این کاسه خیلی شور است.» صاحب رستوران عصبانی شد و گفت: «دنبال دردرس می‌گردی! چطور قبل از چشیدنش می‌دانی؟»

معلم چیزی نگفتند و شروع به خوردن نودل کردند. صاحب رستوران پس از اینکه احساس کرد خشمش را خالی کرده است، دیگر چیزی نگفت. معلم بدون هیچ حرفی، نودل‌ها را تمام کردند. وقتی آن تمرین‌کننده میز را تمیز می‌کرد و کاسه‌ها را به صاحب رستوران برمی‌گرداند، انگشتش را داخل کاسهٔ معلم کرد و آن را چشید. سپس به صاحب رستوران گفت: «این خیلی شور است. نمک خیلی زیادی در آن ریخته‌ای.»

معلم به ما گفته‌اند:

«وقتی به او حمله می‌شود تلافی نکند و هنگامی که به او توهین می‌شود جواب ندهد.» (سخنرانی نهم، جوآن فالون)
و ایشان با آرامش، با این وضعیت برخورد کردند.

دربان معبد شیفو (بودای سنگی)

روزی قرار بود معلم از معبد شیفو دیدن کنند. شخص رابط محلی و تعدادی از تمرین‌کنندگان برای دیدار با معلم آمدند، اما مدت زیادی منتظر ماندند و خبری از ایشان نشد. بعد از اینکه از ظهر گذشت، آن‌ها فکر کردند معلم نمی‌آیند، پس رفتند. معلم کمی بعد از آن رسیدند.

اولین افرادی که معلم را دیدند، دربان و نوه‌اش بودند. آن‌ها شروع به صحبت کردند و معلم دربارهٔ فالون گونگ با آن‌ها صحبت و آن را به دربان معرفی کردند. دربان گفت: «من خیلی پیرم و تحصیلات کمی دارم. فکر نمی‌کنم بتوانم این تمرین را انجام دهم.»

دربان پیر دربارهٔ یک مشکل خانوادگی با معلم صحبت کرد. او گفت که نوه‌اش مشکل مغزی دارد، به همین دلیل پسرک نمی‌خواهد به مدرسه برود و از تحصیلش عقب مانده است.

معلم با خوش‌رویی سر پسرک را نوازش کردند و به او یک آب‌نبات دادند. پسرک با خوشحالی آب‌نبات را خورد.

مدت کوتاهی بعد، خبرهای خوبی از خانهٔ دربان به گوش رسید. نوه‌اش کاملاً تغییر کرده بود. او باهوش شده بود، مسائل را درک می‌کرد و حاضر شد به مدرسه برود. او به حرف دیگران گوش می‌داد و نمرات خوبی می‌گرفت.

دربان با خود فکر کرد: «این معلم فالون گونگ فوق‌العاده و مهربان هستند. یک تکه آب‌نبات نوه‌ام را تغییر داد. فالون گونگ ایشان باید واقعاً خوب باشد.» دربان سپس گروهی از روستاییان را به یادگیری تمرین فالون گونگ سوق داد.

۱۶. تمرین‌کنندگان در شهر گویی‌یانگ مروری دارند بر زمان‌های ارزشمند سخنرانی معلم در چین

روایت‌های تأثیرگذار زیادی از چهار سفر معلم به شهر گویی‌یانگ برای آموزش فا وجود دارد که در آن، تمرین‌کنندگان این سعادت را داشتند که شخصاً به سخنرانی‌های معلم گوش دهند. در طی سال‌های گذشته، فارغ از اینکه محیط چقدر شرارت‌بار و وضعیت چقدر پیچیده بوده، عزم تمرین‌کنندگان برای تمرین تزکیه و پیروی از معلم فوق‌العاده محکم و استوار بوده است. این افراد تمایل دارند به منظور اعتباربخشی به فا، ابراز قدردانی از معلم و تشویق هم‌تمرین‌کنندگان، تجربیات شخصی خود را به اشتراک بگذارند.

شیائو وانگ در اولین مجموعه سخنرانی‌های معلم در گویی‌یانگ شرکت کرد. در روز دوم و سوم کلاس‌ها، وقتی تمرین دوم را انجام می‌داد، همسرش (که در آن زمان هنوز تمرین‌کننده نبود) یک چرخ بزرگ ساخته‌شده از نور را دید و حسش کرد، درحالی‌که آن در پیشانی و بالای سرش می‌چرخید. او احساس کرد دچار سردرد شده است. شیائو وانگ از معلم پرسید که چه اتفاقی برای همسرش افتاده است و معلم پاسخ دادند که این خوب است و از او خواستند که به آن توجهی نکند. این زوج بعداً دریافتند که معلم درحال تنظیم بدن او بودند. گرچه او هنوز در کلاس‌ها شرکت نکرده بود، معلم او را یک تمرین‌کننده در نظر گرفته بودند.

وقتی معلم حرکات تمرین شیائو وانگ را اصلاح می‌کردند، او احساس کرد که انگار دچار شوک الکتریکی شده است و آن جریان انرژی بسیار قوی بود. درحالی‌که چرخ را در دو طرف سرش نگه داشته بود، این حس

قوی را داشت که فالون با نیروی زیادی در کف دستانش می‌چرخد. یک انرژی قوی و استوانه‌ای‌شکل از گوش‌هایش عبور کرد و به کف دست دیگرش رسید. این انرژی دوباره از گوش‌هایش گذشت و به کف دست اول برگشت. این وضعیت حدود پنج دقیقه ادامه داشت. وقتی شیائو وانگ به سخنرانی‌های معلم گوش می‌داد، حس می‌کرد که بالای سرش مانند دهان ماهی باز و بسته می‌شود. این حالت بارها اتفاق افتاد.

آقای هی پیش از شرکت در کلاس‌های معلم، به دلیل برخی بیماری‌ها بازنشسته شده بود. همه می‌دانستند که وضعیت سلامتی‌اش چندان خوب نیست و مجبور است هر سال مدت زیادی در بیمارستان بستری شود. علاوه بر این، هر هفته تزریق وریدی داشت و هر روز دارو مصرف می‌کرد. او به بیماری‌های متعددی مانند سیاتیک، انسداد عروق کرونری، آسیب‌های نخاعی ناشی از کار و غیره مبتلا بود. هر بار که درد آسیب نخاعی‌اش شدید می‌شد، از هوش می‌رفت. او به پزشکان مشهور بسیاری در منطقه گویی‌یانگ مراجعه کرد، اما درمانی پیدا نکرد. آقای هی پیش از شرکت در اولین کلاس معلم، در سینمای میدان چون‌لی، به سخنرانی معلم گوش کرده بود. همان روز، درد سیاتیکش ناپدید شد. بعداً در اولین مجموعه سخنرانی‌های معلم شرکت کرد. از آن به بعد، آقای هی هرگز نیازی به مصرف دارو یا استفاده از پول منابع واحد کاری‌اش برای مراقبت‌های پزشکی نداشته است.

خانم ژو، همسر آقای هی، نیز به بیماری‌های متعددی شامل کم‌خونی، اختلال در پلاکت‌های خون، خونریزی معده، برونشکتازی (بیماری مزمن گشادشدن نایژه‌ها که با تنفس بدبو همراه است)، ضعف اعصاب شدید و کرختی و سرمای شدید در اندام‌های تحتانی مبتلا بود. او در تمام طول سال، به کیسه آب گرم نیاز داشت تا خود را گرم نگه دارد. وی در تلاش

برای یافتن درمانی برای بیماری‌هایش، در کلاس‌های مختلف چی‌گونگ شرکت کرد و حتی برای یادگیری چی‌گونگ، به پکن رفت. بیشتر درآمدش صرف دارو و کلاس‌های چی‌گونگ می‌شد، اما هیچ تأثیری نداشت. در اولین روزی که به آموزه‌های معلم گوش داد، احساس کرد که تمام بدنش سبک و حتی کف دست رنگ‌پریده‌اش صورتی شد. او بلافاصله دریافت که فالون گونگ یک چی‌گونگ عادی نیست. او به‌وضوح خیرخواهی و مهربانی معلم را احساس کرد، چراکه هیچ مدرس چی‌گونگی مانند معلم، وضعیت بدن شاگردان را اصلاح نمی‌کرد. پس از این تجربه، خانم ژو به‌طور جدی تمرین فالون گونگ را آغاز کرد و همه بیماری‌هایش ناپدید شد.

خانمی حدوداً ۶۰ ساله به نام هوانگ، از کودکی دچار سردرد بود. در سه روز آخر سومین مجموعه سخنرانی‌های معلم، پس از اینکه معلم صحبت درباره درمان بیماری‌ها را به پایان رساندند، او احساس سرگیجه کرد. سرش سه بار از یک طرف به طرف دیگر تکان خورد و سردردش از بین رفت و دیگر هرگز عود نکرد! مدتی کوتاه پس از پایان این سخنرانی‌ها، او دو بار دچار سوختگی شد. بار اول روغن گیاهی داغ روی بازو و دستش ریخت و بار دوم آب جوش روی پای راستش پاشیده شد. در هر دو مورد، او هیچ دردی احساس نکرد و هیچ‌گونه ورم، تاول یا جای زخمی بر جای نماند؛ انگار هیچ اتفاقی نیفتاده بود. خانم هوانگ می‌دانست این استاد بودند که از او محافظت کردند.

در سومین مجموعه سخنرانی‌ها در شهر گویبی‌یانگ، یک شاگرد فلج از مدرسه هنر گویبی‌یانگ را به کلاس آوردند. پس از اینکه معلم بدنش را تنظیم کردند، او توانست راه برود. همان روز، او از سالن سخنرانی خارج شد و پس از کلاس، خودش به خانه برگشت.

یک شاگرد خانم اهل گوی‌یانگ شیائوهه هنگام به اشتراک گذاشتن تجربیاتش پس از اولین مجموعه سخنرانی‌ها، به شدت گریه کرد. او از معلم برای نجات خانواده‌اش تشکر کرد. بیش از یک سال بود که او رابطه‌ای بسیار پرتنش با شوهرش داشت. نه او و نه شوهرش حاضر نبودند کوتاه بیایند و تنش‌ها در حال افزایش بود. آن‌ها در آستانه طلاق بودند. او پس از سه روز گوش دادن به آموزه‌های معلم در کلاس، به خانه برگشت و با شوهرش آشتی کرد. در نتیجه رابطه‌شان حفظ، و گرم و دوستانه شد.

همچنین در گوی‌یانگ، تمرین‌کننده‌ای از خیابان پکن، هنگام صرف شام در کنار معلم نشست. او متوجه شد که معلم دانه‌های برنجی را که روی میز افتاده بود برمی‌داشتند، و تعجب کرد که چرا یک استاد معروف چی‌گونگ باید این‌قدر تنگ‌نظر باشد. او پس از مطالعه عمیق فا فهمید که این رفتار نشان‌دهنده نیک‌خواهی بی‌کران معلم است. معلم در طول سخنرانی‌ها، به شاگردان گفته بودند که همه مواد در بدهای دیگر زنده‌اند. سپس این تمرین‌کننده از نادانی و درک نادرستش در خصوص معلم شرم‌منده شد.

۱۷. استاد سر کودک را لمس می‌کنند و او شفا می‌یابد

نوشتۀ تمرین‌کننده فالون دافا از چین

با شنیدن اینکه استاد لی در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۴ دالیان را ترک خواهند کرد، تعدادی از تمرین‌کنندگان فالون دافا با دسته‌گل‌هایی به فرودگاه دالیان رفتند تا با ایشان خداحافظی کنند. یکی از این تمرین‌کنندگان، همراه پسر هفت هشت‌ساله‌اش که دچار اختلال ذهنی بود، منتظر استاد لی بود.

مادر این پسر برای نشان دادن شادی، یک نقطه قرمز روی پیشانی فرزندش کشیده بود. وقتی استاد لی این پسر را دیدند، با ملایمت سرش را لمس کردند. خنده غیرقابل کنترل کودک بلافاصله تغییر کرد و حالت چشمانش به حالت طبیعی برگشت. از آن لحظه به بعد، او کودکی عادی بوده است. نقطه قرمز روی پیشانی‌اش نیز به طرز معجزه‌آسایی محو شد. بسیاری از تمرین‌کنندگان فالون دافا شاهد بودند که چگونه استاد با نیک‌خواهی، وضعیت این کودک را اصلاح کردند. یکی از تمرین‌کنندگان برای ثبت این لحظه، دو عکس ارزشمند زیر را گرفت.



۱۸. معلم درحین مصاحبهٔ زنده در ایستگاه رادیویی تیانجین، بدن تمرین‌کنندگان را پاک‌سازی کردند

نوشتهٔ تمرین‌کننده‌ای از ولینگتون، نیوزیلند

در مارس ۱۹۹۴، معلم دومین مجموعه سخنرانی‌های فا در تیانجین را برگزار کردند. یک روز صبح، ایستگاه رادیویی تیانجین از ایشان برای یک مصاحبهٔ زنده دعوت کرد. هنوز جزئیات آن روز را به خاطر دارم.

معلم به تماسی از طرف شنوندگان پاسخ دادند. تماس‌گیرنده، که صدایش مانند مردی میانسال بود، گفت بیماری خاصی دارد که با وجود معالجه در بسیاری از بیمارستان‌ها، هنوز درمان نشده است. این بیماری با درد زیاد همراه بود. او پرسید که آیا معلم می‌توانند بیماری‌اش را درمان کنند. معلم دربارهٔ ماهیت و علت حقیقی بیماری توضیح دادند.

او پس از گوش دادن به صحبت‌های معلم، پرسید: «معلم لی، آیا می‌توانید بدن مرا پاک‌سازی کنید؟» معلم پرسیدند: «آیا الان درد زیادی داری؟» او پاسخ داد: «بله. خیلی درد دارم.»

معلم گفتند: «بسیار خوب، به همهٔ شنوندگان رادیو می‌گویم: اگر در بخش خاصی از بدن‌تان بیماری دارید، کاری را که به شما می‌گویم انجام دهید. بایستید و آرام باشید. افکارتان را بر بخشی از بدن‌تان که بیمار است متمرکز کنید. آرام باشید و بازهم آرام‌تر شوید...»

حدود پنج شش ثانیه بعد، معلم گفتند: «بسیار خوب، کمی به اطراف حرکت کنید.» سپس پرسیدند: «آیا احساس بهتری دارید؟»

آن مرد گفت: «بله. دیگر دردی احساس نمی‌کنم. خیلی خیلی سپاسگزارم! به سمت ایستگاه رادیویی ادای احترام می‌کنم.»

معلم خندیدند و گفتند: «لطفاً این کار را نکن.» آن مرد گریه‌کنان گفت: «نمی‌توانم قدردانی‌ام را با کلمات بیان کنم. این درد شدید سال‌ها آزارم می‌داد. بسیار سپاسگزارم.» معلم گفتند: «خواهش می‌کنم.»

هر بار که این اتفاق را به یاد می‌آورم، همیشه از خودم می‌پرسم این شنونده چه رابطه‌ی تقدیری‌ای داشت که توانست چنین درمانی را دریافت کند. نمی‌دانم الان او کجاست. تجربه‌ی او گواه محکمی بر عظمت فالون دافاست.

۱۹. ماجراهای معجزه‌آسا از سخنرانی‌های استاد در ووهان و گوانگ‌جو

نوشته ترمین‌کننده فالون دافا از شهر ووهان، استان هوبی

در ۲۵ مارس ۱۹۹۳، به سخنرانی‌ای رفتم که استاد ایراد می‌کردند. وقتی در اتوبوس بودم، کیف پولم به سرقت رفت و بلیت سخنرانی نیز داخل آن بود. بنابراین وقتی به سالن سخنرانی رسیدم، به‌علت نداشتن بلیت نتوانستم وارد شوم. بسیار مضطرب، و آنجا منتظر بودم، درحالی‌که بیشتر افراد وارد سالن شده بودند. درست قبل از شروع صحبت‌های مجری، ناگهان در ذهنم، شمارهٔ صندلی روی بلیت ظاهر شد، که «ردیف ۱۰، صندلی ۹» بود. این شماره را به دربان گفتم و او تأیید کرد که «ردیف ۱۰، صندلی ۹» واقعاً خالی است، بنابراین به من اجازهٔ ورود دادند.

باور دارم این نمونه‌ای است از آموزهٔ استاد در این خصوص که مسائل به روابط تقدیری بستگی دارند، به این معنی که اگر قرار باشد حضور داشته باشم، به من اجازهٔ ورود می‌دهند.

پیش از رفتن به سخنرانی، برای درمان یک بیماری، مقداری داروی طب چینی مصرف کرده بودم و پس از گوش‌دادن به سخنرانی استاد، واقعاً آن‌قدر احساس سلامتی داشتم که توانستم داروها را دور بریزم. چنان سالم شده‌ام که از آن زمان، دیگر نیاز به مصرف هیچ دارویی نداشته‌ام. قبلاً دچار بیماری‌هایی بودم که ۲۰ سال ادامه داشتند، از جمله بیرون‌زدگی مهرهٔ کمر، کولیت مزمن، بیماری قلبی، کاهش پلاکت خون، تومور رحمی، یبوست و سایر بیماری‌های مزمن. کارفرمایم باید هر ماه صدها یوان برای هزینه‌های درمانی‌ام پرداخت می‌کرد. امیدوارم هر

کسی که ماجرای مرا می‌شنود، متوجه شود که فالون دافا واقعاً شگفت‌انگیز است!

در آوریل ۱۹۹۴ شنیدم یکی از همکارانم به سرطان خون مبتلا و در بیمارستان بستری شده است. به دیدارش رفتم و دیدم پوستش پر از لکه‌های زرد است. پزشک می‌گفت رنگ خورش نیز زرد است و می‌خواهند خورش را نیز بیرون بکشند، آن را با مواد شیمیایی تصفیه و سپس دوباره به بدنش تزریق کنند. هر بار درمان ۱۰هزار یوان هزینه داشت. اما وقتی پس از عمل، به خانه باز می‌گشت، بیماری عود می‌کرد، بنابراین مجبور بود در بیمارستان بماند. ما جرایم را برایش تعریف کردیم و او نیز ابراز علاقه کرد که تمرین‌های فالون دافا را بیاموزد. او پس از چند روز توانست از بیمارستان مرخص شود و از من خواست تمرین‌ها را به او آموزش دهم. پس از یادگیری تمرین‌ها و مطالعه‌ی فا، به تدریج بهبود یافت و رنگ پوستش به حالت عادی برگشت. وقتی به سخنرانی استاد در گوانگ‌جو رفتیم، او فالونی را دید که آسمان را پوشانده بود.

پیش از رفتن ما به گوانگ‌جو، شوهرش از برنامه‌ی ما باخبر شد و او نیز می‌خواست با ما بیاید. می‌گفت: «اگر دافا می‌تواند بیماری همسر را درمان کند، پس معلم باید خیلی عالی باشند. چطور می‌توانم وقتی معلم در گوانگ‌جو سخنرانی دارند، از قافله عقب بمانم؟» در آن زمان، فقط یک بلیت برای همسرش داشتم و بلیتی اضافی برای او نداشتم. او گفت: «حتی اگر نتوانم برای شرکت در سخنرانی وارد سالن شوم، فقط دیدن استاد برایم افتخار است.» بنابراین اصرار داشت همراه ما بیاید. وقتی به گوانگ‌جو رسیدیم، من و همسرش وارد سالن شدیم تا به سخنرانی گوش دهیم. او به همراه بیش از ۵۰۰ نفر دیگر که بلیت نداشتند، بیرون ورزشگاه نشستند تا به سخنرانی معلم که از طریق

بلندگوها پخش می‌شد، گوش دهند. روز دوم، یکی از تمرین‌کنندگان برای رسیدگی به یک وضعیت اضطراری مجبور شد آنجا را ترک کند، بنابراین او بلیت آن شخص را گرفت و وارد سالن شد.

معلم در طول سخنرانی، از ما خواستند به بخشی از بدن‌مان که احساس ناراحتی دارد فکر کنیم. اگر خودمان مشکلی نداشتیم، می‌توانستیم به یکی از بستگان‌مان که در هر قسمتی از بدنش احساس ناراحتی دارد فکر کنیم. شوهر همکارم دربارهٔ دخترش که معلم بود صحبت کرده بود. تارهای صوتی او دو سال پیش آسیب دیده بود و نمی‌توانست صحبت کند. هیچ خدمات درمانی‌ای نتوانسته بود مشکلتش را رفع کند. آن روز در طول سخنرانی، او به آن وضعیت نامساعد در بدن دخترش فکر کرد.

وقتی او به خانه برگشت، دخترش به او گفت: «روز سوم پس از اینکه شما و مامان به گوانگ‌جو رفتید (همان روزی که معلم بدن تمرین‌کنندگان یا بستگان‌شان را پاک‌سازی کردند)، صدایم را دوباره به دست آوردم و مجدداً توانستم صحبت کنم.»

آن روز من به قلبم فکر کردم. احساس کردم معلم قلبم را گرفتند و وقتی این کار را کردند، احساس راحتی بسیار بیشتری داشتم. در همان هتلی که ما اقامت داشتیم، یک دانشجوی جوان عینکی بود و ما دربارهٔ سخنرانی با او صحبت کردیم. او گفت وقتی شنید که معلم می‌گویند:

«آیا هرگز یک بودا یا یک دائو را دیده‌اید که با سیگاری بر لبش آنجا نشسته باشد؟» (جوآن فالون)

به این فکر کرد که هیچ بودا یا دائویی عینک نمی‌زند. در راه بازگشت به هتل، صدای شکستن چیزی را شنید که انگار از عینکش بود. او آن را

نادیده گرفت و وقتی به هتل برگشت، دریافت عینکش کاملاً شکسته است. در همان لحظه متوجه شد که دیگر نباید عینک بزند و به همین دلیل، عینک را برداشت. او به تدریج توانست بدون عینک روشن تر و واضح تر ببیند.

۲۰. روزی که هرگز فراموشش نخواهم کرد

نوشته تمرین‌کننده فالون دافا از چین

۴ ژانویه ۱۹۹۵ روزی است که هرگز فراموشش نخواهم کرد. انجمن فالون دافا یک نشست بررسی سالانه در سالن کنفرانس وزارت پلیس در پکن برگزار کرد. مهم‌تر از همه، به دنبال این نشست، کنفرانسی برای اعلام انتشار کتاب *جوآن فالون* استاد لی هنگ‌جی برگزار شد. در طول این مراسم، استاد لی شخصاً حضور داشتند تا کتاب‌شان را به جهانیان معرفی کنند.

بلیت‌های این رویداد دو روز پیش از آن، در مراکز امدادی پکن توزیع شده بودند. معلم به‌طور ویژه خواستند که بخشی از این بلیت‌ها به تمرین‌کنندگان جدید داده شود، نه اینکه فقط به دستیاران محل‌های تمرین اختصاص داده شود. معلم گفتند: «می‌خواهم شاگردان جدیدم را ببینم.» در ۴ ژانویه، من و هم‌تمرین‌کننده‌ای به نام «لائو می» پس از اتمام کار و گرفتن چیزی برای خوردن، با دوچرخه به سمت سالن کنفرانس وزارت پلیس رفتیم تا در این نشست شرکت کنیم. واقعاً می‌توانستم احساس کنم که بدهای دیگر مملو از انرژی بودند.

آن شبی عادی، اما درعین حال بسیار خارق‌العاده بود.

اولین باری بود که در نشست تمرین‌کنندگان فالون دافا شرکت می‌کردم. وقتی وارد سالن می‌شدم، افراد زیادی را دیدم. بنر بالای سن موضوع نشست را به وضوح نشان می‌داد. میزی با رومیزی سفید قرار داشت و بیش از ۱۰ صندلی پشت آن چیده شده بود. از آنجاکه همگی

می‌دانستیم معلم خواهند آمد، همه جدی بودند. حال و هوای سالن رسمی و مقدس بود.

وقتی نشست شروع شد، وانگ ژیون، سرپرست انجمن فالون دافا در شعبه پکن، ابتدا یک بررسی سالانه ارائه کرد. سپس اعلام کرد که کتاب معلم، *جوآن فالون*، منتشر خواهد شد. علاوه بر این، ۵۰۰ نسخه از این کتاب به نمایندگان تمرین‌کنندگان در داخل و خارج از کشور اهدا می‌شد. در آن زمان، به این فکر کردم: «چه زمانی می‌توانم این کتاب را ببینم؟ در این کتاب، چه چیزی وجود دارد؟» همچنین برای کسانی که می‌توانستند این کتاب را زودتر از بقیه دریافت کنند، خوشحال بودم.

وقتی اعلام شد که استاد لی هنگ‌جی برای تمرین‌کنندگان جدید سخنرانی خواهند کرد، سالن مملو از هیجان شد. تشویق‌های گرم آغاز شد و مدت زیادی ادامه داشت.

دیدم که معلم آمدند! ایشان بلندقد بودند و لبخند به لب داشتند. معلم هنگام ورود، دست‌ان‌شان را به سوی ما تکان دادند. ایشان با نیک‌خواهی، نگاهی به اطراف سالن انداختند تا همه تمرین‌کنندگان را ببینند. برای تمرین‌کنندگان حاضر در عقب سالن و طبقه دوم هم دست تکان دادند تا به تمرین‌کنندگانی که قبلاً ایشان را ندیده بودند، درود بفرستند.

«سال نو همگی مبارک!» این تبریک همچون نسیمی ملایم قلب‌هایمان را گرم کرد. آن نیک‌خواهانه بود و ما را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد.

سپس معلم شروع به سخنرانی کردند. ایشان اصول تزکیه در سطوح بالا را برای ما بیان کردند. همچنین از ما خواستند که دست‌ان‌مان را دراز

کنیم تا چرخش فالون را حس کنیم. ایشان اصول تزکیه را با کلماتی ساده توضیح دادند. بسیاری از ما برای مدتی طولانی در سیستم‌های چی‌گونگ سطح پایین سرگردان بودیم و سخنرانی معلم معماهایی را که سال‌ها ذهن‌مان را درگیر کرده بود، حل کرد. این سخنان همچون نور خورشیدی بود که از میان ابرها عبور می‌کرد و راه را به ما نشان می‌داد. سخنرانی معلم، ما را به کیهانی غول‌آسا برد و ما شروع به درک اصول ژرف کیهان کردیم. این تجربه خارق‌العاده و جذاب بود. گوش سپردن موقرانه به چنین سخنرانی‌ای در آن سالن، حتی بهتر از صد سال کتاب خواندن به نظر می‌رسید! معلم گفتند که کتاب *جوآن فالون* در همان روز در حال انتشار است و به‌زودی می‌توانیم آن را بخوانیم. ایشان توضیح دادند که فرد با کسب فا، می‌آید تا اصول تزکیه را بیاموزد. شخص با تزکیه بر اساس دافا، به کمال خواهد رسید. از آن به بعد، امیدوار بودم که بتوانم به‌زودی فا را کسب کنم!

به این ترتیب، به سخنرانی معلم گوش سپردم. همهٔ تمرین‌کنندگان حاضر در سالن، با احترام به معلم و اشتیاق برای فا، به‌دقت گوش می‌دادند. هیچ‌کسی در طول این سخنرانی دوساعته، به این طرف و آن طرف نرفت.

در آن زمان، اهمیت این نشست را به‌درستی درک نمی‌کردم. از آن زمان به بعد، دیگر فرصتی برای ملاقات حضوری با استاد بزرگوارمان پیدا نکردم. البته هنوز هم می‌توانم معلم را ببینم. هنگام مطالعهٔ فا می‌توانم معلم را در نوارهای ویدئویی ببینم. حتی بیشتر اوقات می‌توانم با توانایی‌های فوق‌طبیعی معلم را ببینم.

زمان به‌سرعت می‌گذرد و سال‌های بسیار زیادی سپری شده است. اما آن لحظهٔ شگفت‌انگیز برای همیشه در قلبم باقی خواهد ماند. در این

سفر طولانی و دشوار، این خاطره مرا تشویق کرده است که در طول اصلاح فا، معلم را با پشتکار دنبال کنم.

در سال‌های بعدی تزکیه فهمیدم که بدن‌های قانون معلم همیشه در کنار ما حضور دارند. تا زمانی که به معلم و فا احترام بگذاریم، فا را به‌عنوان معلم در نظر بگیریم و افکار و اعمال مان درست باشد، تحت راهنمایی معلم به مریدان دافای اصلاح فا تبدیل خواهیم شد. کتاب معلم، *جوآن فالون*، حاوی فایبی است که همیشه به‌دنبالش بودم. این کتاب فوق‌العاده ارزشمند است و اصول فا در همه‌چیز تجلی پیدا می‌کنند. ما با قلب‌مان، به روشن‌بینی خواهیم رسید.

۲۱. خاطره فراموش‌نشده‌ی حضور در سخنرانی‌های معلم در هاربین در سال ۱۹۹۳

نوشته ترمین‌کننده‌ای از شهر هاربین، چین

اولین بار در ژوئیه ۱۹۹۳ با فالون دافا آشنا شدم و بسیار خوش‌اقبال بودم که توانستم شخصاً در سخنرانی‌های معلم در ورزشگاه‌های فیچی، در منطقه هشتم شهر هاربین، استان هیلونگ‌جیانگ شرکت کنم.

خیلی دیر درباره این مجموعه سخنرانی‌ها مطلع شدم. وقتی درباره آن شنیدم، تمام بلیت‌ها فروخته شده بود. سخنرانی معلم قرار بود ساعت ۵ عصر آغاز شود. خیلی زودتر از شروع سخنرانی، به ورزشگاه رفتم. همین که به در ورودی رسیدم، خانمی به من نزدیک شد و پرسید آیا بلیت می‌خواهم؟ او بلیتی به قیمت ۵۰ یوان به من فروخت و یک‌راست مرا به سمت صندلی‌ام برد. بعداً فهمیدم که این خانم کارمند ورزشگاه بود. صندلی‌ای که به من فروخته بود در جای خوبی بود، جایی که بازیکنان‌هاکی در آنجا استراحت می‌کردند. بعد از اینکه روی صندلی‌ام نشستم مدت زیادی منتظر ماندم، بنابراین با آن خانم وارد صحبت شدم. او این بلیت را برای خودش خریده بود، اما گفت که نمی‌تواند خودش را منطبق با استانداردهای معلم اداره کند، هرچند می‌دانست فالون گونگ واقعاً خوب است. یادم هست که نامش «ژو» بود.

اینکه توانستم یک صندلی پیدا کنم، برایم موهبتی بزرگ بود. ورزشگاه چهار تا پنج‌هزار نفر را در خود جای داده بود که بیشتر آن‌ها از شهرهای دیگر آمده بودند. وقتی معلم وارد شدند و درست از کنار من عبور

کردند، حضار مشتاقانه کف زدند. معلم بلندقد و خوش‌هیکل بودند و آن روز یک پیراهن سفید آستین‌کوتاه به تن داشتند. ایشان به‌آهستگی به سمت محوطهٔ مرکزی ورزشگاه حرکت کردند، درحالی‌که حضار ایشان را به‌گرمی تشویق می‌کردند. به‌سختی می‌توانستم باور کنم این تقدیر و سعادت بزرگ را دارم که معلم‌مان را ببینم. ایشان درست روبروی من ایستاده بودند و قانون کیهان را آموزش می‌دادند.

درحین گوش دادن به سخنرانی، چهرهٔ معلم در نظرم شبیه تصویر یک بودا ظاهر شد. در آن زمان، درک خوبی از فا نداشتیم و مشتاق بودم تصویر بودا را واضح‌تر ببینم. وقتی تلاش کردم بیشتر تمرکز کنم، نتوانستم چیزی ببینم. هرگاه به آنچه می‌دیدم وابستگی نداشتیم و روی سخنرانی تمرکز می‌کردم، تصویر بودا دوباره ظاهر می‌شد.

معلم خیلی به تمرین‌کنندگان اهمیت می‌دهند، به همین دلیل سخنرانی ویژه‌ای در اتحادیهٔ کارگران هاربین برگزار کردند. از آنجاکه ما درک بسیار محدودی از فا داشتیم، معلم در میان سخنرانی توقف کردند و از همه خواستند که چرخش فالون را روی کف دست‌هایشان احساس کنند.

معلم برای کمک به اینکه تمرین‌کنندگان در هاربین، هرچه سریع‌تر خود را رشد دهند، یک کنفرانس تبادل تجربه با تمرین‌کنندگان شهرهای دیگر در ورزشگاه دانشگاه تربیت‌معلم هاربین ترتیب دادند. ایشان همراه یک تمرین‌کننده به آنجا رفتند.

روزی پس از سخنرانی، در سکوت معلم را تماشا می‌کردم که در فاصلهٔ دو قدمی من ایستاده بودند و به گزارش یک تمرین‌کننده گوش می‌دادند. معلم بسیار جوان‌تر از عکس‌شان به نظر می‌رسیدند و چهره‌ای بسیار مهربان داشتند. در آن لحظه، اصلاً هیچ فکری در ذهنم

نبود؛ فقط همان‌جا ایستاده بودم و خیره نگاه می‌کردم. نمی‌توانستم باور کنم که واقعاً می‌توانم این‌قدر به ایشان نزدیک باشم. پس از پایان سخنرانی، وقتی اکثر تمرین‌کنندگان رفته بودند، من هم آماده رفتن شدم، اما قبل از خروج نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و دوباره برگشتم تا نگاهی بیندازم. در همان لحظه متوجه شدم که معلم نیز به من نگاه می‌کند.

دفعات بعدی که معلم را به هنگام خروج از ورزشگاه می‌دیدم، مانند بسیاری از تمرین‌کنندگان دیگر کف می‌زدم. به یاد دارم که در آخرین روز سخنرانی، تصویر معلم به صورت یک بودا به وضوح ظاهر شد، انگار یک مجسمه بودا روی سن قرار گرفته بود. معلم در شمال بودا، شروع به سخنرانی کردند. بعداً تصویر بودا ناپدید شد و جایی که معلم در آن نشسته بودند با نوری طلایی می‌درخشید. صدای معلم تنها صدایی بود که در ورزشگاه شنیده می‌شد. پس از پایان کل مجموعه سخنرانی‌ها، بسیاری از تمرین‌کنندگان برای ابراز قدردانی و احترام خود، بنرهایی ابریشمی به ایشان تقدیم کردند. معلم اعلام کردند که چند محل تمرین در هاربین ایجاد خواهد شد و چند دستیار را برای کمک به تمرین‌کنندگان تعیین کردند.

در نهایت معلم مجموعه سخنرانی‌ها را به پایان رساندند. گرچه نمی‌توانم بسیاری از کلمات را به یاد بیاورم، اما در اعماق قلبم می‌دانم که چنین فرصتی برای شخصاً شنیدن سخنرانی معلم بسیار نادر و ارزشمند است. می‌دانم که معلم بلندمرتبه و والامقام هستند و باید به ایشان ایمان داشته باشیم. معلم به همه تمرین‌کنندگان حاضر در ورزشگاه گفتند که ما همگی رابطه تقدیری عمیقی با ایشان داریم. همچنین از

تمرین‌کنندگان خواستند که هرگاه با هرگونه محنتی روبرو شدند، این سخنان ایشان را به یاد آورند:

«وقتی تحمل آن سخت است، می‌توانی آن را تحمل کنی. وقتی انجام آن غیرممکن است، می‌توانی آن را انجام دهی.» (جوآن فالون)

معلم در پایان، مجموعه‌ای از حرکات دست را به سمت یکی از جهات ورزشگاه انجام دادند و سپس با دست راست‌شان، دایره‌ای به سمت همهٔ تمرین‌کنندگان کشیدند.

هر بار که این تجربه را به یاد می‌آورم، برایم ارزشمندتر می‌شود: صدا و حالت چهره استاد و اینکه تمام این سختی‌ها را برای موجودات ذی‌شعور متحمل می‌شوند، این چیزها به من دلگرمی و الهام می‌بخشد و تبدیل به خاطره‌ای به یادماندنی و ارزشمند شده است که مرا در پیشروی در مسیر روشن اصلاح فا همراهی می‌کند.

۲۲. یک تجربه شخصی معجزه‌آسا از آموزش فالون دافا توسط استاد در شهر ووهان

نوشته تمرین‌کننده فالون دافا از ووهان

من به چند بیماری مبتلا بودم و عمل‌های جراحی متعددی انجام دادم. باید درد وصف‌ناپذیری را تحمل می‌کردم. پس از آنکه بیمارستان نتوانست مرا درمان کند، چند نوع چی‌گونگ را تمرین کردم. اما مشکلاتم همچنان پابرجا بود.

در مارس ۱۹۹۳، فالون گونگ در شهر ووهان اشاعه یافت. توانستم از انجمن چی‌گونگ شهر، بلیتی برای یک کلاس فالون گونگ تهیه کنم. بلیتی که خریدم برای یک جلسه ۱۰ روزه بود. هزینه برای شرکت‌کنندگان تازه‌وارد ۵۰ یوان و برای کسانی که در جلسات قبلی شرکت کرده بودند ۲۵ یوان بود. معمولاً یک سمینار نیم‌روزه با هر استاد چی‌گونگ دیگری، ۱۰۰ یوان هزینه داشت. پس از گوش دادن به اولین کلاس در سالن اجتماعات شهرداری، به قدری به قانون ژرف و عظیم استاد علاقه‌مند شدم که «بیماری‌هایم» را به‌کلی فراموش کردم. مثل این بود که صدها هزار سال به‌دنبال این قانون عظیم بودم. نکته شگفت‌انگیز این بود که ندیدم استاد مرا درمان کنند، اما تمام بیماری‌هایی که زندگی را برایم دشوار کرده بودند واقعاً به‌طور ناگهانی از بین رفتند. گویا زنجیری که مرا محکم بسته بود به‌یک‌باره باز شد. وقتی بعد از کلاس آن روز، با دوچرخه به خانه برمی‌گشتم، انگار کسی مرا به جلو هل می‌داد. وقتی به عقب نگاه کردم، کسی پشت سرم نبود. به یاد آوردم که استاد گفته بودند بدن قانون ایشان از ما محافظت می‌کند، و واقعاً همین‌طور بود.

احساس شادی حاصل از داشتن بدنی سبک و رها از بیماری، مرا بر آن داشت که پیش‌قدم شوم و شگفتی فالون دافا را به تعداد بیشتری از افراد دارای رابطهٔ تقدیری منتقل کنم.

چیز چشمگیر دیگری در طی کلاس‌ها رخ داد. چون همهٔ ما احساس می‌کردیم فالون دافا بسیار خوب است، من و تمرین‌کنندهٔ دیگری تصمیم گرفتیم برای ضبط کلاس‌ها، یک دستگاه ضبط صوت جدید و تعدادی نوار بخریم. می‌خواستیم آموزش‌های فای استاد را ضبط کنیم. وقتی کلاس روز دوم آغاز شد، دکمهٔ ضبط را فشار دادیم. سپس یکی به ما گفت که استاد اجازهٔ ضبط نوار را نمی‌دهند. در آن زمان، کیفیت روشن‌بینی ما ضعیف بود، بنابراین هم‌چنان به ضبط کردن ادامه دادیم. اما وقتی به خانه رسیدیم و نوار را بیرون آوردیم، دیدیم که نوار به تکه‌های زیادی خرد شده است. همهٔ ما که آنجا بودیم شوکه شدیم.

بعداً، زمانی که استاد در یک برنامهٔ رادیویی در ایستگاه رادیویی اقتصاد چانگ‌جیانگ، به پرسش‌های شنوندگان پاسخ می‌دادند، از استاد پرسیدیم که آیا می‌توانیم برنامه را ضبط کنیم. استاد لبخندی زدند و بیان کردند: «بله.» بنابراین آن را ضبط کردیم.

یکی از آشنایانم، بیماری وخیمی داشت و زمین‌گیر شده بود. یک روز، وقتی اعضای خانواده‌اش به سر کار می‌رفتند، رادیو را برایش روشن کردند تا گوش کند. درست در همان لحظه، استاد به پرسش بیمار دیگری در رادیو پاسخ می‌دادند. استاد از آن بیمار خواستند که سنگینی بدنش را با دستانش به روی میز بیندازد و کل بدنش را شل کند. آشنای من نیز مطابق دستورالعمل استاد، دستانش را روی میز کشودار کنار تخت قرار داد و کل بدنش را شل کرد. او بلافاصله توانست از تخت بیرون بیاید و از خودش مراقبت کند. وقتی اعضای خانواده‌اش به خانه

برگشتند، همگی بسیار خوشحال شدند. بعدها بسیاری از اعضای خانواده‌اش شروع به تزکیه در فالون دافا کردند.

۲۳. دیدن معلم در ووهان در سال ۱۹۹۳

نوشتۀ تمرین‌کنندهٔ دافا از ووهان، چین

در بهار سال ۱۹۹۳، معلم به شهر ووهان آمدند تا در سالن اجتماعات یک مرکز تحقیقات علمی سخنرانی کنند. چون اولین باری بود که معلم فالون گونگ را در ووهان آموزش می‌دادند، سه نفر از شاگردان‌شان را از پکن همراه خود آوردند و سه روز را به درمان بیماری‌ها اختصاص دادند تا افراد بیشتری با فالون گونگ آشنا شوند. در طی این سه روز، روزبه‌روز بیماران بیشتر و بیشتری می‌آمدند. به‌ویژه در روز سوم، سیل بیماران به‌طور بی‌پایان ادامه داشت. بسیاری از مردم تا هنگام شب تمایل نداشتند محل را ترک کنند. افراد مبتلا به بیماری‌های مختلف، به‌خصوص بیماری‌های سخت و درمان‌ناپذیر، از هر گوشه‌وکنار می‌آمدند. همهٔ آن‌ها پس از درمان شدن به‌دست معلم، به‌طرز معجزه‌آسایی بهبود یافتند. بسیاری از افراد از طریق این رویدادها، به اسرارآمیز بودن فالون دافا و رحمت عظیم استاد پی بردند.

یک رویداد مرا خیلی خیلی تحت تأثیر قرار داد. خانمی سالخورده را شوهر و عروسش به سالن اجتماعات آوردند. او چند سالی فلج بود و نمی‌توانست از خودش مراقبت کند. آن‌ها او را نزد معلم بردند. چون نمی‌توانست به‌درستی بایستد، به صندلی تکیه داده بود. معلم بدون اینکه دست‌شان را حرکت دهند، فقط به او نگاه کردند. اندکی بعد، معلم از او خواستند که صاف بایستد. او ابتدا می‌ترسید، اما وقتی معلم تشویق کردند که نترسد، سریع بدنش را صاف کرد. سپس از او خواستند قدمی به جلو بردارد. او کمی مردد بود، اما با تشویق سایرین بالاخره قدمی برداشت. بعد از آن، با اعتمادبه‌نفس به جلو رفت. سپس

از او خواسته شد از پله‌ها بالا برود، اما جرئت نمی‌کرد قدم بردارد. معلم به او گفتند: «برو بالا، مشکلی نیست.» و او سپس از پله‌ها بالا رفت. حتی بعد از پایان سخنرانی، بدون کمک به خانه رفت. وقتی از سالن بیرون می‌رفتم، دیدم که به‌تنهایی در اطراف قدم می‌زند، بنابراین از او پرسیدم که چرا در خانه درحال استراحت نیست. او پاسخ داد: «نمی‌دانم چرا. واقعاً دوست دارم راه بروم. وقتی به خانه رفتم، هم‌چنان حس می‌کردم که مایلیم بازهم راه بروم. بنابراین در خانه راه رفتم و سپس از اینجا سر درآوردم. سال‌ها بود که این‌طوری راه نرفته بودم. خیلی خوشحالم!»

اتفاق دیگری هم هست که هرگز فراموش نمی‌کنم. این مجموعه سخنرانی‌های خاص، ۱۰ روز طول کشید. معلم هر روز بیش از یک ساعت و نیم را صرف تشریح فایده می‌کردند و سپس تمرین‌ها را به ما آموزش می‌دادند. یک روز پس از شروع کلاس، مردی حدوداً ۴۰ ساله می‌خواست بدون بلیت وارد شود. کارکنان جلوی او را گرفتند و توضیح دادند که برای ورود به سالن، باید بلیت داشته باشد. او به حرف ما گوش نداد و درعوض جنجال به پا کرد و گفت: «من برای به چالش کشیدن او (معلم) آمده‌ام. استاد من بیش از ۱۰۰ سال دارد، اما او خیلی جوان است.» حرف‌های ناخوشایند زیادی هم زد. بعداً در همان روز، معلم از این موضوع مطلع شدند و اجازه دادند آن مرد وارد شود. او پس از گوش دادن به سخنرانی معلم، خیلی آرام آنجا را ترک کرد. سپس کارکنان را پیدا کرد و گفت: «دیگر مشکلی ایجاد نمی‌کنم. ایشان یک استاد واقعی هستند.»

هر بار که آن روزهای شاد را به یاد می‌آورم که این بخت و اقبال را داشتم تا به سخنرانی‌های معلم گوش کنم، احترام و قدردانی عمیقی

نسبت به ایشان احساس می‌کنم. از هر معجزه‌ای که شخصاً تجربه کرده‌ام، به نجات و رحمت عظیم و نیک‌خواهانه معلم پی برده‌ام و از این طریق، ایمانم به معلم و دافا پیوسته محکم‌تر می‌شود.

۲۴. شاهد بودم که معلم بدن تمرین‌کننده‌ای را پاک‌سازی کردند

نوشته‌ی تمرین‌کننده‌ای از شهر دالیان

در تاریخ ۲۷ مارس ۱۹۹۴، معلم به دالیان آمدند تا برای اولین بار سخنرانی‌هایی درباره‌ی فائده‌دهند. خانمی حدوداً ۵۰ساله را جلوی سالن سخنرانی دیدیم. او به‌تنهایی قادر به راه رفتن نبود، بنابراین شوهرش او را بر پشت خود، تا داخل سالن حمل کرد. او روی یک صندلی تاشو که آن‌ها همراه خود آورده بودند در ردیف جلو نشست، که توجه بسیاری از تمرین‌کنندگان را به خود جلب کرد.

از صحبت با او متوجه شدیم که او یک تکنسین علوم است. در سال ۱۹۹۱، یک عمل جراحی بزرگ روی مهره‌های گردنش انجام شده بود و تا دو سال بعد نتوانست به سر کار بازگردد. اندکی پس از بازگشت به کار، در یک سفر کاری سرما خورد و به‌شدت بیمار شد. او گزینه‌های درمانی مختلفی را امتحان کرد، اما هیچ‌یک او را درمان نکردند. سپس تمرین‌کننده‌ای که در سخنرانی‌های معلم شرکت کرده بود، فالون گونگ را به او معرفی کرد و پیشنهاد داد که کتاب *فالون گونگ* را بخواند. همچنین به او گفت که معلم به‌زودی برای ارائه‌ی سخنرانی‌های فائده‌دهند دالیان خواهند آمد. او کتاب را خواند و فالون گونگ را درک کرد، سپس بلیت خرید و برای شنیدن سخنرانی‌ها آمد.

معلم پیش از آغاز سخنرانی‌شان، او را دیدند. ایشان از چند تمرین‌کننده که در برگزاری سمینار کمک می‌کردند و تعدادی از کارکنان انجمن چی‌گونگ دالیان خواستند این خانم را متقاعد کنند که بلیت‌ها را بازگرداند و آنجا را ترک کند. شوهرش نزد معلم رفت تا با ایشان صحبت

کند. معلم به او گفتند که بیماری کسی را درمان نمی‌کنند. شوهرش گفت: «ما برای درمان بیماری اینجا نیستیم. دو هفته پیش کتاب شما را خواندیم و به نوارهای صوتی سخنرانی‌های تان گوش دادیم. ما برای تزکیه اینجا هستیم.» آنگاه معلم گفتند: «این تمرین‌کننده کیفیت روشن‌بینی خوبی دارد.» سپس نزد آن خانم رفتند.

وقتی معلم مقابل آن خانم قرار گرفتند، او ایستاد. معلم از او خواستند که بنشیند و دو بار به گردن و دو بار به سرش ضربه ملایم زدند. سپس معلم شانه او را پاک‌سازی کردند. پس از آن، از او خواستند که راه برود. وقتی آن خانم به وسط سالن رسید، معلم از او خواستند که توقف کند. سپس پاهایش را پاک‌سازی کردند. بعد از آن، معلم گفتند: «بسیار خوب، دوباره راه برو.»

او چند بار رفت و برگشت. بسیاری از تمرین‌کنندگان برخاستند و برایش کف زدند.

او پس از سخنرانی احساس کرد پاهایش بسیار سبک هستند. با پای خودش، از سالن خارج شد و با اتوبوس به خانه برگشت. بعداً نه تنها می‌توانست راه برود، بلکه می‌توانست خودش به تنهایی از پله‌ها بالا و پایین برود. دیگر نیاز نبود کسی او را حمل کند. این واقعاً یک معجزه بود. معلم بدن این تزکیه‌کننده حقیقی را پاک‌سازی کرده بودند.

او با شرکت در سخنرانی‌ها و از طریق تجربه‌هایش دریافت که دافا واقعاً باشکوه و فوق‌طبیعی است و تصمیم گرفت با پشتکار و قاطعیت در فالون دافا تزکیه کند. او و شوهرش برای تشکر از معلم که او را نجات داده بودند، یک بنر زیبا تهیه کردند که رویش نوشته شده بود: «فالون گونگ گوهر علم است.» آن‌ها این بنر را در پایان سخنرانی‌ها، به معلم تقدیم کردند.

۲۵. به‌جا گذاشتن میراثی صالح: خاطرات تمرین‌کننده‌ای از سال‌های آغازین اشاعهٔ فالون دافا در چین

نوشتهٔ یوانلو، تمرین‌کنندهٔ فالون گونگ از شمال شرق چین

در بهار ۱۹۹۲، تمرینی شگفت‌انگیز و خارق‌العاده به نام فالون گونگ در شمال چین پدیدار شد. فالون گونگ با درخشش خیره‌کننده‌اش، همچون گوهری درخشان و تابناک، غبار نشسته بر ذهن مردم را زدود و مسیری برای تزکیه را روشن ساخت. بنیان‌گذار فالون گونگ، آقای لی هنگجی، برای گسترش فالون گونگ و نجات تمام موجودات، خانه را ترک کردند و به پکن، شاندونگ، تای‌یوان و سایر مناطق رفتند تا کلاس‌هایی را برای معرفی و ترویج فا و آموزش این تمرین برگزار کنند.

از آنجاکه افراد بیشتر و بیشتری برای یادگیری فالون گونگ می‌آمدند و هیچ کتاب فالون گونگی به‌طور رسمی منتشر نشده بود، استاد نسخهٔ خطی کتاب *فالون گونگ* چین را نوشتند. چون ایشان پولی برای خرید حق نشر نداشتند، هشت‌هزار یوان قرض گرفتند تا این کتاب منتشر شود. اولین دسته از کتاب‌ها در هر کتاب‌فروشی محلی توزیع و فروخته شد. وقتی افرادی که رابطه‌ای تقدیری برای یادگیری داشتند، پولی برای خرید کتاب نداشتند، استاد نسخه‌ای رایگان به آن‌ها می‌دادند. پس از فروش تمام کتاب‌ها، هنوز پول کافی برای بازپرداخت مبلغ قرض گرفته‌شده بابت حق نشر وجود نداشت. در آغاز، اشاعهٔ این تمرین برای استاد بسیار دشوار بود. استاد درخواست کردند که برای کلاس‌های سخنرانی و آموزش‌شان، فقط کمترین شهریهٔ ممکن از شرکت‌کنندگان دریافت شود. ارائهٔ کلاس‌های رایگان در جامعه ممکن نبود، زیرا اجارهٔ سالن‌های سخنرانی و هزینه‌های مربوط به سازمان‌های برگزارکنندهٔ این

رویداد باید پرداخت می‌شد. پس از پرداخت این هزینه‌های مختلف، پول اندکی باقی می‌ماند. حتی اگر واقعاً مقداری پول باقی می‌ماند، استاد برای خودشان هیچ چیزی بر نمی‌داشتند. ایشان می‌خواستند که یک تمرین‌کننده از هر مرکز دستکاری در مناطق مختلف، این پول را در جای امنی نگهداری کند. استاد به روشنی بیان کردند که این پول نمایانگر فداکاری تمرین‌کنندگان فالون گونگ و حمایت آن‌ها از فالون گونگ است. بنابراین فقط می‌توان از آن برای توسعه فالون گونگ استفاده کرد. برای مثال، یک بار دختر استاد برای ثبت نام کلاس‌ها، به پول نیاز داشت و از آنجاکه درست آخر ماه بود، خانواده هیچ پولی نداشتند. همسر استاد پنج یوان از ایشان قرض گرفت. وقتی همسر استاد حقوقش را دریافت کرد، استاد آن پنج یوان را از او خواستند و گفتند: «این پول دافاست؛ این بودجه‌های ویژه فقط باید برای این هدف خاص استفاده شود.»

استاد زندگی بسیار مقتصدانه‌ای داشتند و در ساختمانی ساده زندگی می‌کردند که فاقد سیستم گرمایشی در زمستان بود. تنها وسیله برقی‌شان یک دستگاه تلویزیون بود و تمام اثاثیه‌شان به یک سبک قدیمی مربوط به دهه ۱۹۸۰ بود. استاد درخصوص دخترشان سختگیر بودند و هر ماه فقط ۱۰۰ یوان برای هزینه‌های زندگی، از جمله شهریه مدرسه، به او می‌دادند. در یک تابستان، همسر استاد دخترشان را برای دیدن استاد به پکن برد و استاد برای دخترشان یک جفت کفش خریدند که فقط ۲ یوان قیمت داشت. استاندارد زندگی خانواده استاد حتی در شهر چانگ‌چون، در پایین‌ترین سطح بود.

استاد هر جا که می‌رفتند، همیشه با رفتارهای خودشان، نمونه‌ای عملی به شاگردان ارائه و به آن‌ها آموزش می‌دادند، تا به‌عنوان الگویی

برای‌شان باقی بماند. در پایان سال ۱۹۹۴، استاد به آموزش‌شان در چین پایان دادند و در اوایل سال ۱۹۹۵، برای گسترش و ترویج این تمرین به خارج از کشور رفتند. اکنون دافا در بیش از ۱۰۰ کشور در سراسر جهان گسترش یافته و برای مردم در هر مکانی سودمند بوده است.

در اوایل تابستان ۱۹۹۵، استاد تمام پول باقی‌مانده از ارائه سخنرانی‌ها در چین را برای ضبط ویدئوهای سخنرانی استفاده و آن را در تمام مراکز دستیاری در سراسر کشور توزیع کردند. این مجموعه شامل پنج نوار ویدئویی و در مجموع به مدت ۹۰۰ دقیقه بود. در آن زمان در چین، تقریباً هزار مرکز دستیاری وجود داشت که از این مجموعه ضبط‌شده برای گسترش این روش تزکیه استفاده می‌کردند. فقط در طی چند سال، بیش از ۱۰۰ میلیون نفر شروع به تمرین فالون گونگ کرده و از مزایایش بهره‌مند شده بودند. درحالی‌که اخلاقیات خود را تعالی می‌بخشیدند، همزمان به سلامت جسمی و ذهنی دست می‌یافتند. این امر به بهبود توانایی فکری و معنوی تمدن بشری کمک به‌سزایی کرده است. سهم استاد در گسترش نیکی و فضیلت برای مردم چین، برای تمام مردم و کل بشریت، وصف‌ناپذیر است. این سهم بی‌کران و عظیم است!

در بهار سال ۱۹۹۲، معلم شروع به اشاعه فا و آموزش تمرین‌ها در سراسر کشور کردند. هر بار که معلم سخنرانی می‌کردند، همواره خالصانه و به‌طرزی خستگی‌ناپذیر، اصول زیر را به تمرین‌کنندگان آموزش می‌دادند: «تزکیه فالون گونگ به‌طور مستقیم به ذهن فرد نشانه می‌رود؛» ما به‌طور هم‌زمان «چِن، شَن، رِن» (حقیقت، نیک‌خواهی، بردباری) را تزکیه می‌کنیم؛ و تمرین‌کنندگان باید اهمیت کمتری به «شهرت، منافع مادی و چینگ (احساسات)» بدهند تا بتوانند تقوا را به گونگ تبدیل کنند، به تزکیه واقعی ادامه دهند و شین‌شینگ

خود را حفظ کنند. فالون گونگ قدرت عظیمی دارد و گونگ تمرین کنندگان بسیار سریع رشد می‌کند. معلم این امکان را برای هر تمرین کننده‌ای فراهم کرده‌اند که بتواند تزکیه کند، گنجی فوق‌العاده ارزشمند، که صرف‌نظر از اینکه شخص حاضر باشد چقدر پول برایش پردازد، نمی‌توان آن را خرید! به همین دلیل، فالون گونگ افراد بی‌شماری با رابطه تقدیری را جذب خود کرده است تا به تمرین تزکیه بپیوندند. من یکی از این افراد دارای رابطه تقدیری هستم که معجزات واقعی بسیاری را دیدم یا درباره‌شان شنیدم. شاهد صحنه‌های تأثیرگذار زیادی بوده‌ام و به چشم خود دیدم که چگونه درمان‌های معجزه‌آسای معلم، به بسیاری از تمرین کنندگان شدیداً بیمار، زندگی دوباره‌ای بخشید. هرگز این اتفاقات را فراموش نمی‌کنم.

وقتی معلم شروع به آموزش فا و تمرین‌ها کردند، آن کار آسانی نبود، زیرا اکثر افرادی که در کلاس‌ها شرکت می‌کردند بیمار بودند و برای درمان بیماری‌های خود می‌آمدند. در طول کلاس‌ها، آن‌ها چیز زیادی از اصول فای را که استاد آموزش می‌دادند درک نمی‌کردند، اما احساس می‌کردند که آموزه‌ها خوب و منطقی هستند. در هر سخنرانی، بدن تمرین کنندگان به میزان چشمگیری تغییر می‌کرد. آن‌ها احساس رهایی از بیماری را تجربه می‌کردند و به‌طور عظیمی بهره‌مند می‌شدند. به همین دلیل، بدون توجه به جایی که معلم سخنرانی می‌کردند، بسیاری از افراد ایشان را دنبال می‌کردند و مکرراً به مجموعه سخنرانی‌های ایشان گوش می‌دادند. فقط وقتی در نهایت اصول فای را که معلم بیان می‌کردند درک می‌کردند، مسیر تزکیه خود را به‌طور واقعی آغاز می‌کردند و از نگرانی‌های اساسی‌شان درباره درمان بیماری و تندرستی فراتر می‌رفتند.

یکی از خویشاوندانم در شهر چانگ‌چون و در همان منطقه محل زندگی معلم، سکونت داشت. او در تابستان ۱۹۹۲، به بیماری چسبندگی روده مبتلا و مجبور شد به بیمارستان مراجعه کند. پزشک گفت درمان او با جراحی بسیار دشوار است، زیرا قبلاً دو بار تحت عمل جراحی قرار گرفته بود. داروها هیچ تأثیری بر وضعیت او نداشتند و تنها کاری که می‌توانست انجام دهد این بود که منتظر مرگ باشد. اعضای خانواده‌اش بسیار نگران بودند و در جستجوی درمان، به هر جایی مراجعه می‌کردند. یکی از همکارانش که تمرین‌کننده فالتون گونگ بود، به او گفت: «یک استاد چی گونگ در چانگ‌چون وجود دارد به نام استاد لی که درحال برگزاری سخنرانی‌هایی برای آموزش فا و تمرین‌ها هستند. در طول این سخنرانی‌ها، بسیاری از تمرین‌کنندگانی که به بیماری‌های سخت و پیچیده و حتی بیماری‌های وخیم مبتلا بودند، پس از تنظیم و پاک‌سازی بدن‌شان توسط ایشان به‌طور کامل بهبود یافتند. اکنون چهارمین کلاس تمام شده و استاد لی قرار است تا دو روز دیگر به پکن بروند.» خویشاوندم از این تمرین‌کننده خواست که از استاد لی درخواست کند او را درمان کنند. بعد از اینکه این تمرین‌کننده وضعیت را برای معلم توضیح داد، معلم موافقت کردند که بیمار به خانه ایشان برود.

خانواده این خویشاوندم او را با تاکسی به خانه معلم بردند. معلم بسیار صمیمانه از آن‌ها استقبال کردند. ایشان درحین صحبت با بیمار، پنجره را باز کردند و دست‌شان را به‌سمت بخش ناخوش بیمار حرکت دادند. سپس موجودی را که باعث بیماری شده بود گرفتند و از پنجره بیرون انداختند. پس از آن، معلم یک ظرف میوه آوردند و یک موز به بیمار دادند تا بخورد. بیمار گفت: «جرئت نمی‌کنم. هفت روز است چیزی نخورده‌ام.» آن تمرین‌کننده بلافاصله گفت: «معلم از تو می‌خواهند میوه

بخوری، پس فقط بخور و نگران نباش.» بعد از اینکه بیمار مقداری موز خورد، دردی احساس نکرد. مقداری دیگر خورد و بازهم دردی نداشت. در آن لحظه، همسر خویشاوندم متوجه شد و زانو زد تا از معلم برای نجات جان شوهرش تشکر کند. معلم آن خانم را بلند کردند. خویشاوندم سعی کرد برای ابراز تشکرش، به معلم پول بدهد. معلم گفتند: «حتی یک یوان هم نمی‌خواهم. فقط به خانه برو و تمرین کن!» او پس از بازگشت به خانه توانست به‌طور معمول غذا بخورد و بنوشد و همچنین راه برود و دوچرخه‌سواری کند. تمام اعضای خانواده خویشاوندم برای قدردانی از معلم، در پنجمین مجموعه سخنرانی‌هایی که ایشان در شهر چانگ‌چون ارائه کردند، شرکت کردند. خویشاوندم پس از سخنرانی‌ها، تغییرات بزرگی را در بدن و ذهنش تجربه کرد و درکش از جهان نیز تغییر کرد. این تمرین‌کننده بعداً خود را وقف یاری‌رساندن به معلم در ترویج دافا و نجات تعداد بیشتری از افراد با رابطه تقدیری کرد. او پیشقدم شد و کتاب‌های دافا را به زادگاهش فرستاد و به افراد بیشتری کمک کرد تا فالون دافا را یاد بگیرند. وی اکنون فالون دافا را تمرین می‌کند و به معلم ایمان راسخ دارد و همواره ایشان را در مسیر تزکیه، دنبال می‌کند.

در ژوئن سال ۱۹۹۳، استاد ششمین مجموعه سخنرانی‌ها را در شهر چانگ‌چون برگزار کردند. خویشاوندم به دنبال خواهر کوچک‌ترش در شهری دیگر رفت تا او را برای شرکت در کلاس به چانگ‌چون بیاورد. او به مشکلات قلبی مبتلا و راه رفتن برایش بسیار دشوار بود. یک بار دیگر آن تمرین‌کننده مزبور از محل کار خویشاوندم، وضعیت خواهر کوچک‌ترش را برای معلم توضیح داد. روز قبل از آغاز کلاس، معلم با تاکسی به خانه خویشاوندم آمدند و بدن خواهرش را تنظیم و پاک‌سازی کردند که باعث شد او بتواند به راحتی راه برود. درمان مشکلش در یک

بیمارستان، بیش از ۱۰۰ هزار یوان هزینه داشت، اما معلم بدون دریافت هیچ هزینه‌ای، او را درمان کردند. خانواده خویشاوندم باور نمی‌کردند. معلم با لبخند گفتند: «اگر باور نمی‌کنید، به بیمارستان بروید و بررسی کنید!» خانواده‌اش با احترام به معلم و قدردانی از ایشان، او را برای معاینه به بیمارستان بردند. بیمارستان گزارش داد که وضعیت او بهبود یافته و همه چیز طبیعی است. سپس خویشاوندم خواهر کوچکش را برای شرکت در کلاس‌های معلم آورد. پس از پایان ۱۰ روز سخنرانی، تمام بیماری‌های او از بین رفت. وقتی به خانه بازگشت، می‌توانست از خودش مراقبت کند و برخی از کارهای ساده خانه را انجام دهد. او بدون هیچ دردی، به‌طور معجزه‌آسایی بهبود یافت و بیش از ۱۰۰ هزار یوان صرفه‌جویی کرد. دوستانش با دیدن این اتفاق، همگی فالون گونگ را تحسین کردند و گفتند: «فالون گونگ واقعاً معجزه‌آاست!» همه آن‌ها تمایل خود را برای گوش دادن به سخنرانی‌های معلم و تمرین فالون دافا ابراز کردند. این دقیقاً همان‌طور است که معلم می‌گویند:

«آن‌هایی که درحقیقت رابطه‌ای ازپیش‌تعیین‌شده دارند و می‌توانند روشن‌بین گردند یکی بعد از دیگری می‌آیند، به دأو وارد می‌شوند و فا را به دست می‌آورند.» («روشن‌بینی» از نکات اصلی برای پیشرفت بیشتر)

در اواخر سال ۱۹۹۲ و در سال ۱۹۹۳، معلم در نمایشگاه سلامت آسیایی در پکن شرکت کردند. در طول این نمایشگاه، استاد به‌صورت داوطلبانه بدن افرادی با رابطه تقدیری را تنظیم و پاک‌سازی کردند. ایشان با انجام این کار، فالون گونگ را در جامعه گسترش دادند و به آن اعتبار بخشیدند. پس از اینکه خویشاوندم شنید معلم در این نمایشگاه حضور دارند، همسایه‌اش را که مبتلا به سرطان بود به همراه سایر دوستانش به پکن آورد.



در نمایشگاه سلامت آسیایی پکن در سال ۱۹۹۳، استاد لی هنگجی بالاترین نشان افتخار یعنی «جایزه پیشرفت علوم حاشیه‌ای» و «جایزه طلای ویژه» نمایشگاه را دریافت کردند. همچنین استاد لی «محبوب‌ترین استاد چی‌گونگ» نامیده شدند. ایشان بیشتر از هر فرد دیگری در این نمایشگاه، جایزه دریافت کردند.

در مدت برگزاری این نمایشگاه، معلم معجزات بسیاری را به نمایش گذاشتند. برای مثال، دوستی که مبتلا به سرطان بود و نمی‌توانست راه برود، خانواده‌اش او را به محل نمایشگاه حمل کردند. او پس از تنظیم و پاک‌سازی بدنش توسط استاد، فوراً توانست راه برود. مثال دیگر، خانمی به نام سون بائورونگ اهل پکن بود که در تصادف اتوبوس دچار معلولیت شده بود. او یک سال روی تخت بیمارستان بود. خانواده‌اش او را بر دوش خود به نمایشگاه آوردند. او پس از تنظیم بدنش توسط استاد، به‌طور معجزه‌آسایی ایستاد و توانست راه برود. از آن زمان به بعد، بدون توجه به اینکه معلم در کجا کلاس برگزار می‌کردند، او معلم را دنبال می‌کرد و به سخنرانی‌های ایشان گوش می‌داد. زمانی که معلم هفتمین مجموعه سخنرانی‌شان را در شهر چانگ‌چون برگزار می‌کردند، او را دیدم که در سلامت کامل بود و بسیار جوان به نظر می‌رسید.

همچنین یک تمرین‌کنندهٔ مرد که حدوداً ۳۰ ساله بود، کمرش با زاویهٔ ۹۰ درجه خم شده بود. پس از اینکه معلم بدنش را در همان محل تنظیم کردند، او با صدای ترق تروقی در مهره‌ها، به آرامی کمرش را راست کرد و مانند افراد عادی شد. قدرت فا و توان گونگ معلم به طرز سنجش‌ناپذیری معجزه‌آسا هستند. در طی مدت نمایشگاه، معلم بسیاری از چنین بیمارانی را که دچار بیماری‌های وخیم بودند و کسانی را که دچار بیماری‌های سخت و پیچیده بودند درمان کردند. استقبال بسیار خوبی از ایشان شد. در نتیجه معلم بالاترین افتخار یعنی «جایزهٔ پیشرفت علوم حاشیه‌ای» را دریافت کردند و «محبوب‌ترین استاد چی‌گونگ» نامیده شدند. معلم تمام درآمد حاصل از دومین سخنرانی‌شان را به بنیاد «جیان‌یی یونگ‌وی» چین اهدا کردند؛ این سازمان که تحت اداره وزارت امنیت عمومی است، به افراد باوجدان و با اخلاق والا که داوطلبانه با جرم و جنایت مبارزه می‌کنند، پاداش می‌دهد.



در ۲۷ دسامبر ۱۹۹۳، بنیاد جیان‌یی یونگ‌وی چین یک گواهی افتخار به استاد لی هنگ‌جی اعطا کرد.

ده سال مانند برق‌وباد گذشت. اتفاقاتی که تجربه کرده‌ام، یکی پس از دیگری، در خاطر من تازه‌اند. معلم با نیک‌خواهی، همیشه در حال نجات موجودات ذی‌شعور بوده‌اند و از همهٔ افراد با رابطه تقدیری محافظت می‌کنند. ایشان کارهای بسیار زیادی برای ما انجام داده‌اند و در ازای آن، هیچ بازپرداختی از ما نمی‌خواهند، و فقط می‌خواهند که ما تمرین‌کنندگان قلبی برای تزکیه داشته باشیم. گرچه در مسیر تزکیه‌مان با خطرات بزرگی روبرو شده‌ایم، این مشکلات نتوانسته‌اند عزم راسخ ما را برای دنبال کردن استاد متزلزل کنند. ایمان ما قوی‌تر شده است، و راسخ و ثابت‌قدم هستیم.

کاملاً خوش‌اقبال بودم که در سال ۱۹۹۴، با تمرین فالون دافا آشنا شدم. در هفتمین مجموعه سخنرانی‌های استاد در شهر چانگ‌چون، استان جیلین، شرکت کردم. بیش از سه‌هزار نفر در این مجموعه سخنرانی‌ها حضور داشتند. به‌دلیل تعداد زیاد شرکت‌کنندگان، سخنرانی‌ها به دو بخش روزانه و شبانه تقسیم شد و مجموعاً ۱۰ روز به طول انجامید.

روز اول با اتوبوس برقی رفتیم. اما در میانهٔ راه، اتوبوس متوقف شد، بنابراین همه مجبور شدند پیاده شوند و با پای پیاده، به محل سخنرانی بروند. سخنرانی در تالار سخنرانی دانشگاه جیلین برگزار می‌شد که حدود سه کیلومتر فاصله داشت. زمان بسیار مهم بود. چون همه فکر می‌کردیم دیر می‌رسیم، قدم‌هایمان را تند کردیم. یکی از همراهان ما بیماری بود که در ستون فقراتش، گیرافتادگی عصب داشت. او بیش از یک ماه در چانگ‌چون بود و بیش از هزار یوان خرج کرده بود. با اینکه تمام پولش خرج شده بود، اما بیمارستان نتوانسته بود او را درمان کند. او دربارهٔ سخنرانی استاد شنیده و با ما آمده بود. حتی با وجود دردی که

این بیمار را تحت فشار قرار می‌داد، می‌توانست با همان سرعت دیگران راه برود. آن معجزه بود! طولی نکشید که سردردش برطرف شد و سایر علائمش نیز ناپدید شدند. وقتی به کلاس رسید، تمام علائمش به‌طور کامل از بین رفته بود. درحین راه رفتن، استاد با پاک‌سازی بدنش به او کمک کرده بودند. پس از ۱۰ سخنرانی، او فردی کاملاً سالم شده بود.

در آن روزها، پس از هر کلاس، شاگردان با تحسین دور استاد جمع می‌شدند. استاد انرژی خارق‌العاده‌ای داشتند. ایشان کت و شلوار خاکستری و پیراهنی سفید به تن می‌کردند و بسیار جوان به نظر می‌رسیدند. استاد هنگام صحبت با شاگردان، همیشه با مهربانی بسیار لبخند می‌زدند. پس از پایان هر سخنرانی، ما برای رفتن مردد بودیم. همیشه می‌خواستیم کمی بیشتر در کنار استاد بمانیم و زمان بیشتری ایشان را ببینیم. هر بار در محوطه اطراف تالار آنقدر منتظر می‌ماندیم تا استاد سوار خودروی‌شان شوند، سپس آنجا را ترک می‌کردیم.

پیش از ظهر اول ماه مه، سازمان‌دهندگان درخواست شاگردان برای گرفتن عکس گروهی با استاد را مطرح کردند. استاد پذیرفتند. بنابراین هر شاگرد با سایر شاگردان منطقه خود در صف ایستاد. استاد سپس با هر گروه عکس گرفتند. وقتی نوبت گرفتن عکس گروهی با تمرین‌کنندگان منطقه رودخانه «بین» رسید، یکی از شاگردان که مردی حدوداً ۶۰ساله بود در ردیف جلو روی چهارپایه‌ای چوبی نشست. موهایش کاملاً سفید بود. استاد به‌سمتش رفتند و از او علت نشستنش را پرسیدند. شاگرد پاسخ داد که نمی‌تواند خیلی خوب بایستد. استاد از او خواستند که در ردیف آخر بایستد. وقتی جلسه عکاسی به پایان رسید، استاد به‌سمت آن شاگرد رفتند، با او دست دادند و به او گفتند عصای خود را دور بیندازد. بدون اینکه او متوجه

شود، همسرش قبلاً عصا را کنار انداخته بود. استاد سپس به او گفتند که شروع به راه رفتن کند. بنابراین او مانند یک بچه کوچک قدم به قدم راه رفت و با لبخندی بر چهره، دور تالار چرخید. از آن روز به بعد، دیگر برای راه رفتن، نیازی به عصا نداشت. او به تالار سخنرانی رفت و از آن به بعد توانست از خودش مراقبت کند.

چنین اتفاقاتی اغلب رخ می‌دادند.

استاد بیان کردند:

«فکر می‌کنم هر کسی که بتواند شخصاً در سخنرانی‌هایم شرکت کند واقعاً... بعداً در آینده به اهمیت آن پی خواهید برد و متوجه می‌شوید چه خوشبختی بزرگی بوده است.» (جوآن فالون)

ما واقعاً از طریق این تجربیات خارق‌العاده، نیک‌خواهی عظیم استاد، شخصیت ژرف و قلب بردبار موجودی خدایی را دیدیم. به دلیل این تجربیات فراموش‌نشده، تشویق شدم که با پشتکار بیشتری تزکیه کنم، هر قدم از مسیرم را مطابق اصول فا به خوبی طی کنم و عهدهای ماقبل‌تاریخی‌ام را گرامی بدارم.

۲۶. خاطراتی از سخنرانی‌های معلم در ووهان، چین

معلم پس از معرفی فالون گونگ به عموم در سال ۱۹۹۲، سه بار به ووهان رفتند و پنج مجموعه سخنرانی نُه‌روزه را در آنجا ارائه دادند. بسیاری از تمرین‌کنندگان محلی خوش‌اقبال بودند و فرصت حضور در این سخنرانی‌های فا را یافتند. تمرین‌کنندگان با مرور آن دوره زمانی، احساس شادی فراوان، خاص بودن و شگفتی می‌کنند. تمرین‌کنندگانی که در آن مجموعه سخنرانی‌ها حضور داشتند، تجربیات زیر را به اشتراک گذاشته‌اند. امیدواریم تمرین‌کنندگان بیشتری تجربیات خود را بنویسند تا گواهی بیشتر بر عظمت معلم مان و شکوه فالون دافا باشد.

۱. وقتی معلم به ووهان آمدند تا برای بار دوم سخنرانی ارائه دهند، خانم ژانگ نوه‌اش را که فقط چند سال داشت همراه خود برد. پسرک چشمانی لوچ و ظاهری عجیب داشت. همچنین بسیار خجالتی و کم‌حرف بود. قبل از خروج‌شان از خانه، مادربزرگ ژانگ به او گفته بود که اگر معلم را ملاقات کرد، باید مؤدب باشد. وقتی هنوز تا سالن محل برگزاری سخنرانی‌ها، مقداری فاصله داشتند، پسرک ناگهان دست مادربزرگش را رها کرد و به سمت سالن دوید. در آن لحظه، معلم تازه از خودرو پیاده شدند. پسرک به معلم نزدیک شد و با گفتن «پدربزرگ لی» به ایشان سلام کرد. معلم به او لبخند زدند و سرش را نوازش کردند. از آن به بعد، چشمان پسر دیگر لوچ نبود. علاوه‌بر این، چشم سومش باز شد و به تمرین‌کننده‌ای بسیار خوش‌سینما تبدیل شد.

۲. خانمی حدوداً هفتاد و چندساله گوژپشت بود. او آنقدر درد داشت که گاهی دیگر نمی‌خواست به زندگی‌اش ادامه دهد. وقتی برای حضور در

کلاس‌های فاره‌ای شد، امیدوار بود که بتواند از استاد خواهش کند پشتش را درمان کنند. سپس معلم در سخنرانی‌شان گفتند:

«برخی هستند که آن‌قدر احساس ناراحتی دارند که سر جای خود می‌نشینند و نمی‌خواهند بروند. منتظر می‌مانند که از تریبون پایین بیایم و آن‌ها را مداوا کنم. اما این کار را انجام نمی‌دهم.» (جوآن فالون)

او پس از شنیدن این سخن معلم، ناامید شد. با وجود این، به شرکت در سخنرانی‌ها و انجام تمرین‌ها ادامه داد. کم‌کم وابستگی به وضعیت پشتش را رها کرد. یک روز، قبل از اتمام مجموعه سخنرانی‌ها، به پارک رفت تا با هم‌تمرین‌کنندگان تمرین‌ها را انجام دهد. ناگهان چنان درد شدیدی در پشتش احساس کرد که از هوش رفت. سایر تمرین‌کنندگان او را به خانه بردند. او روی تخت دراز کشید و طولی نکشید که فاشن معلم را دید که وارد اتاق شدند، درحالی‌که هم‌تمرین‌کننده‌ای ایشان را دنبال می‌کرد. معلم از آن تمرین‌کننده خواستند که او را روی تخت بچرخاند. سپس دید که فاشن معلم بدنش را تنظیم می‌کنند. پس از کمی درد و صدای تق‌تق، دررفتگی ستون فقراتش به حالت عادی برگشت و احساس سبکی و راحتی کرد. روز بعد که به پارک رفت تا تمرین‌ها را انجام دهد، سایر تمرین‌کنندگان به پشتش دست زدند و متوجه شدند که خمیدگی ناپدید شده است. از آن زمان به بعد، پشتش صاف شد و دیگر دردی نداشت.

۳. در طول سخنرانی‌های معلم در ووهان، ایشان تعدادی از تمرین‌کنندگان را با خودشان به معبد گویی‌یوان در هانیانگ، واقع در شهر ووهان بردند. در داخل معبد، معلم مشغول پاک‌سازی موجودات بد در بُعدهای دیگر؛ روباه‌ها، راسوها، ارواح و مارها؛ بودند. در این حین،

کودکی که همراه یکی از تمرین‌کنندگان آمده بود، با چشم سومش صحنه‌هایی را دید؛ او دید معبد پر از راهبانی بود که همه در برابر معلم زانو زده بودند و به ایشان ادای احترام می‌کردند. پس از مطالعهٔ فا، به این واقعیت روشن شدیم که معلم همهٔ آن راهبان را نجات دادند.

۴. یکی از تمرین‌کنندگان ووهان به نام «فانگ یون» (نام مستعار) معلم را در سفرهای بسیاری همراهی می‌کرد. یک روز، آن‌ها به کوهستان وودانگ در استان هوبی رفتند. وقتی خودروی آن‌ها به ورودی کوه رسید، فانگ یون دید که موجودات خدایی در سراسر آن منطقهٔ کوهستانی صف کشیده‌اند. همهٔ آن‌ها درخشان و طلایی بودند و لباس‌های باستانی به تن داشتند؛ هریک کلاه‌خودی زرین و زرهی طلایی پوشیده بودند. بودای بسیار بزرگی در جلو ایستاده بود و همگی حرکت یکسانی را به سمت معلم انجام دادند. وقتی فانگ یون از معلم پرسید این حرکت به چه معناست، معلم پاسخ دادند که این نشانه خوش‌آمدگویی است.

۵. فانگ یون همچنین معلم را در سفر به لشان در استان سیچوان همراهی کرد. وقتی قایق آن‌ها به مجسمه بودای عظیم در لشان نزدیک می‌شد، فانگ یون و تمرین‌کننده‌ای دیگر دیدند که بودای عظیم در حال گریستن است. فانگ یون گفت: «معلم، او وقتی شما را دید، به گریه افتاد.» اما زمانی که قایق از کنار بودای عظیم عبور می‌کرد، معلم گفتند: «فانگ کوچولو، بیا و نگاه کن.» وقتی فانگ یون برگشت، دید که بودای عظیم لبخند می‌زند. آن تمرین‌کنندهٔ دیگر از معلم پرسید: «چرا بودای عظیم گریه می‌کرد؟» معلم پاسخ دادند: «بودای عظیم به من گفت که امروزه دیگر مردم دنیا به بودا احترام نمی‌گذارند.» بودای عظیم لشان به یک جاذبهٔ گردشگری تبدیل شده است و مردم روی بودا پا می‌گذارند.

او نگران آن افراد بود. بعداً تمرین‌کنندگان به این واقعیت روشن شدند که بودای عظیم به این دلیل لبخند زد که دید معلم در حال اشاعهٔ فا در جهان هستند و به این ترتیب امیدی برای نجات بشر وجود خواهد داشت.

۶. در طول سخنرانی‌های معلم در ووهان، یک تمرین‌کننده و خانواده‌اش به همراه معلم، به کوهستان وودانگ رفتند. در مسیر، حال دختر یک‌سالهٔ این تمرین‌کننده، بسیار بد شد. او گریه می‌کرد و بالا می‌آورد. معلم بچه را گرفتند و بغل کردند. بلافاصله گریه آن کودک قطع شد و بالا نیاورد. آرام به نظر می‌رسید و حتی لبخند می‌زد. اما معلم خودشان بالا آوردند. این تمرین‌کننده به این واقعیت روشن‌بین شد که معلم تمام کارمای کودک را متحمل شدند.

۷. در سال ۱۹۹۴، تمرین‌کننده‌ای از ووهان، با کمک تمرین‌کننده‌ای از یکن، که قبلاً هرگز او را ندیده بود، برای شرکت در سخنرانی فا، به هاربین رفت. او فرزندش را که به مشکلات جدی سنگ کلیه مبتلا بود، همراه خود برد. آن‌ها در مسیرشان برای شرکت در سخنرانی، در هتلی اقامت کردند. کودک به خواب رفت، اما این تمرین‌کننده خوابش نمی‌برد، بنابراین با نور کمی که از پنجره‌ها وارد اتاق می‌شد شروع به خواندن *جوآن فالون* کرد. کودک به آرامی هر دو دست خود را بالا برد تا تمرین دوم «نگه داشتن چرخ در جلوی سر» را انجام دهد. این تمرین‌کننده غافلگیر نشد و به نظر می‌رسید که به چیزی روشن‌بین شده است. بعد از اولین سخنرانی در هاربین، فرزندش دست او را کشید و گفت: «بیا برویم معلم را ببینیم.» بنابراین آن‌ها به سمت سین رفتند. وقتی معلم از آنجا عبور می‌کردند، تمرین‌کنندگان کف می‌زدند و کودک نیز لبخند می‌زد، بالا و پایین می‌پرید و کف می‌زد. معلم به کودک

لبخند زدند. وقتی آن‌ها با اتوبوس، به هتل برگشتند، کودک ناگهان از درد فریاد زد و گفت: «مامان، پایم بی‌حس شده و خیلی درد می‌کند. دیگر نمی‌توانم بایستم.» سپس کودک چمباتمه زد و این تمرین‌کننده مجبور شد او را بلند کند. پس از مدتی، تمام علائم کودک از بین رفت. روز بعد، معلم در سخنرانی‌شان گفتند:

«بعد از سخنرانی دیروز، بسیاری از شما احساس کردید بدن‌تان سبک است. اما، تعداد کمی از افراد که بیماری وخیمی داشتند، اولین کسانی بودند که احساس کردند حال‌شان خوب نیست.»
(جوآن فالون)

او با شنیدن این سخن فهمید که علائم روز قبل فرزندش در واقع از بین رفتن کارما بوده است. پس از آن سخنرانی، بیماری‌های وخیم کودک درمان شد.

بسیاری از ماجراهای مربوط به سخنرانی‌های معلم در ووهان، الهام‌بخش تمرین‌کنندگان بوده است تا در مسیرشان برای اعتباربخشی به فا، کوشاتر باشند. ما باید سه کاری را که معلم از ما خواسته‌اند به خوبی انجام دهیم تا مطابق انتظارات معلم و شایسته نیک‌خواهی بی‌کران و لطف بی‌اندازه ایشان باشیم.

۲۷. روایت‌های تمرین‌کنندگان پکن درباره آموزش و انتقال فا توسط معلم

بسیاری از تمرین‌کنندگان در پکن، این سعادت را داشته‌اند که در کلاس فالون دافایی که معلم لی هنگجی آموزش داده‌اند، شرکت کنند. درحین شرکت در این کلاس، بدن همه پالایش و ذهن‌شان پاک‌سازی شد. در طول این کلاس، ماجراهای بسیاری درباره معلم می‌شنیدیم. وقتی برخی از این ماجراها را تعریف می‌کردند، بیشتر شبیه افسانه به نظر می‌رسیدند، اما همه آن‌ها واقعی هستند. با مرور این ماجراها، به این درک می‌رسیم که ما واقعاً نمی‌دانیم استاد برای نجات ما، چقدر سختی متحمل شده‌اند و چه مصائبی را پشت سر گذاشته‌اند. نمی‌توانیم فقط با گفتن «سپاسگزارم»، از این رحمت بی‌نظیر قدردانی کنیم. باید تمام تلاش خود را به کار بگیریم تا در مسیر تزکیه خود به خوبی عمل کنیم، به استاندارد برسیم و با تمام وجود، فرد خوبی باشیم، و این بهترین راهی است که می‌توانیم از استاد قدردانی کنیم.

۱. در جستجوی یک استاد سطح بالای واقعی

یکی از این تجربیات، در سال ۱۹۹۲ رخ داد. خانمی مسن که در شهرستان گوان، استان شاندونگ، زندگی می‌کرد، برخی از روش‌های تزکیه دائوییستی را تمرین کرده بود. او می‌خواست یک استاد سطح بالای واقعی را دنبال کند تا روزی خودش استاد چی‌گونگ شود. او در جستجوی استاد، به هر جایی می‌رفت تا اینکه یک روز فردی آقای لی هنگجی را به او معرفی کرد. او از معلم برای برگزاری یک کلاس فالون دافا دعوت کرد.

معلم همیشه صرفه‌جو بودند. ایشان بعد از رسیدن، برای پیدا کردن جای ارزان‌تری برای اقامت، دو بار هتل‌شان را تغییر دادند. سپس پرسیدند که آیا می‌توانند در خانه یکی از شاگردان اقامت کنند. آن خانم مسن که در خانه‌اش یک اتاق اضافه داشت، معلم را دعوت کرد که در خانه او ساکن شوند.

او تصور می‌کرد که یک استاد سطح بالا باید مسن باشد، بنابراین وقتی دید که معلم لی فقط حدود ۴۰ سال دارند و ظاهرشان شبیه فردی ۲۰ساله است، تعجب کرد. ناخواسته دربارهٔ معلم، دچار تردید شد. او چند نوع غذا برای شام آماده کرد که شامل گوشت و سبزیجات بود. فکر کرد: «اگر فقط سبزیجات بخورد و گوشت نخورد، پس می‌تواند واقعاً یک استاد سطح بالا باشد. در غیر این صورت نمی‌تواند سطح بالا باشد.» وقتی این خانم مسن دید که استاد از همهٔ غذاها می‌خورند، حتی بیشتر به شک افتاد و قلبش فرو ریخت.

این خانم بعد از گوش دادن به اولین سخنرانی احساس کرد که گفته‌های معلم بسیار ژرف هستند. در پایان کلاس، به معلم گفت: «جوان! بیش از حد سطح بالا صحبت نکن. همیشه موجودات بالاتر و بُدهای بالاتری وجود دارند! موجودات بالاتر در حال گوش دادن هستند!» معلم پاسخی ندادند و فقط لبخند زدند.

وقتی معلم در دومین سخنرانی آموزش فالون دافای خود، شروع به صحبت درباره «چشم سوم» کردند، آن خانم مسن این سخنرانی را حتی ژرف‌تر یافت. او فکر کرد: «بی‌فایده است که حتی تلاش کنم چیزی به او بگویم!» بنابراین فقط سکوت کرد. پس از شنیدن کل نُسخه سخنرانی، همه‌چیز را کاملاً درک کرد. او متوجه شد که از معیارهای سطح پایین برای قضاوت معلم استفاده کرده بود، و اینکه فالون دافا به مردم

آموزش می‌دهد که ذهن و سرشت اخلاقی خود را تزکیه کنند. کلید تزکیه، رها کردن وابستگی‌هاست، بدون هیچ‌گونه کوتاهی. او همچنین دریافت که معلم واقعاً یک استاد سطح بالای واقعی هستند و فالون دافا یک روش تزکیه سطح بالاست.

۲. معلم، یک تزکیه‌کننده سطح بالا را نجات می‌دهند

خانمی که در کلاس برگزارشده در شهرستان گوان شرکت کرده بود، دختری به نام شیائولی داشت. او کودکی زیبا و خوش‌قلب بود، اما ضریب هوشی پایینی داشت. یک روز وقتی کلاس تمام شد، مادر شیائولی از او خواست که با معلم خداحافظی کند. او به معلم گفت: «استادم داخل یک دریاچه یخی است.» هیچ‌کسی نمی‌دانست که کودک چه می‌گوید و فکر کردند که این فقط حرف‌های بی‌معنی یک کودک است.

پس از پایان کلاس، معلم به همراه سایر افرادی که ایشان را همراهی می‌کردند، به بازدید از معبد لینگیان رفتند. معلم در مسیر معبد در خودرو، با دست‌ان‌شان حرکتی انجام دادند و در همان لحظه، یک تزکیه‌کننده دائویستی با ردایی بنفش بر تن، در حالت مدیتیشن و با موهایی سفید و رقصان در باد، کنار جاده پدیدار شد. مادر شیائولی فکر کرد که او برای استقبال از آن‌ها آنجاست. معلم گفتند: «او اینجا نیست که از ما استقبال کند. من استاد شیائولی را نجات دادم. او داخل یک دریاچه یخی نبود، بلکه در یک قصر یخی بود.» آن‌گاه سایرین فهمیدند که شیائولی کودکی معمولی نیست.

در راه بازگشت به خانه، شیائولی به مادرش گفت: «مامان، مامان، تو گنج منی، مادر.»

۳. یک روح محافظ برای استاد آب آورد

وقتی استاد و دستیاران‌شان شروع به بالا رفتن از تپه‌ای کردند، ناگهان خانمی به آن‌ها نزدیک شد. او پارچه‌ای سفید به سر داشت و کوزه آبی را حمل می‌کرد. او فقط گروه را دنبال می‌کرد و هیچ نمی‌گفت. دستیاران از او پرسیدند که آیا فروشنده آب است؟ او بازهم چیزی نگفت. آن‌ها می‌خواستند در حمل آب، به او کمک کنند، اما او اجازه نمی‌داد کسی به‌جز استاد از آب بنوشد. او واقعاً آن‌ها را تمام مسیر تا بالای تپه دنبال کرد. بعد از اینکه از تپه پایین آمدند، آن خانم ناگهان ناپدید شد. استاد به همه گفتند که او روح محافظ آن تپه بوده است.

۴. مردی پس از فقط یک ضربه ملایم استاد، مسئله‌ای جدی را درک کرد

در سال ۱۹۹۳، خانم یکی از مریدان اهل پکن قصد داشت از او جدا شود، چراکه آن مرد فالون گونگ را تمرین می‌کرد. یک روز، استاد و آن مرد با هم غذا می‌خوردند. او سرش را پایین انداخته بود و درحین غذا خوردن فکر می‌کرد: «اگر به دلیل تمرین فالون گونگ طلاق بگیرم، چگونه می‌توانم با آن کنار بیایم؟» درحالی‌که غرق این افکار بود، استاد به او نزدیک شدند و ضربه‌ای ملایم به شانه‌اش زدند. او بلافاصله احساس کرد که همه چیز را فهمید و ناگهان روشن بین شد. بعداً استاد در کلاس گفتند:

«برخی از زوجها تا مرحله طلاق با یکدیگر دعوا کرده‌اند، زیرا یکی از آن‌ها تمرین‌ها را انجام می‌دهد. اما فقط تعداد کمی به این می‌اندیشند که چرا این اتفاق می‌افتد. اگر بعداً از همسرتان بپرسید که چرا وقتی تمرین‌های‌تان را انجام می‌دهید این قدر

عصبانی است، نمی‌تواند توضیح دهد و واقعاً نمی‌تواند دلیلی پیدا کند که چرا در آن زمان این‌قدر عصبانی و خشمگین بود. پس واقعاً موضوع چیست؟ وقتی در حال انجام تمرین‌ها هستید، کارمای شما تبدیل می‌شود. بدون ازدست‌دادن، چیزی به دست نمی‌آید و آنچه از دست می‌دهید چیزهای بد هستند. باید از دست بدهید.» («تبدیل کارما» در *جوآن فالون*)

۵. خانمی بدون طلب برای درمان «بیماری‌اش» بهبود یافت

تمرین‌کننده‌ای در سیزدهمین کلاس که در پکن برگزار شد شرکت کرد. در آن کلاس، استاد به همه گفتند که فالون گونگ برای درمان بیماری‌ها نیست.

اما این تمرین‌کننده به قصد درمان بیماری‌هایش، به کلاس آمده بود. قبلاً که سیستم چی‌گونگ دیگری را تمرین می‌کرد، یک مار او را تسخیر کرده بود. او این موضوع را به استاد نگفت. همچنین فکر درمان بیماری‌اش را رها نکرد. وقتی کلاس به پایان رسید، او از جایش بلند نشد و فکر کرد: «من همین جا می‌مانم و نمی‌روم تا ببینم آیا شما (استاد) می‌توانید بیماری مرا درمان کنید یا نه.» او فکر می‌کرد اگر چنین کند، استاد جلو می‌آیند و درباره بیماری‌اش از او سؤال می‌کنند. اما استاد هیچ توجهی به او نکردند و رفتند.

روز بعد، استاد در کلاس گفتند:

«برخی هستند که آن‌قدر احساس ناراحتی دارند که سر جای خود می‌نشینند و نمی‌خواهند بروند. منتظر می‌مانند که از تریبون پایین بیایم و آن‌ها را مداوا کنم. اما این کار را انجام نمی‌دهم. حتی اگر نتوانید این امتحان را بگذرانید، در آینده

وقتی با سختی‌های شدید مواجه شوید، چگونه می‌توانید هنوز هم تزکیه کنید؟» («موضوع در طلب بودن» در *جوآن فالون*)

ایشان همچنین گفتند که می‌توانند بدن تمرین‌کنندگان را از همه چیزهای بد پاک کنند.

بعداً او به تدریج برخی از اصولی را که استاد آموزش دادند، درک کرد. با خودش گفت: «نمی‌خواهم این چیز بد (تسخیر شدن توسط مار) را داشته باشم.» استاد کار آشکاری برای درمان او انجام ندادند، اما بیماری او برطرف شد.

۶. «او چرخ قانون خود را از شکل انداخته است»

در اواخر سال ۱۹۹۳، خانم «ژانگ لی‌پینگ» در کلاس‌های برگزارشده توسط استاد در سالن سخنرانی پایگاه شماره ۲ توپخانه ارتش پکن شرکت کرد.

مرد جوانی کنار او نشسته بود. او به محض اینکه خانم ژانگ را دید، به او گفت که پاهایش قبلاً جراحی شده‌اند. خانم ژانگ تعجب کرد، زیرا آن فقط یک عمل جراحی جزئی بود که سال‌ها پیش انجام شده بود و او شلوار بسیار ضخیمی پوشیده بود، پس چطور آن جوان متوجه این موضوع شد؟ وقتی پرسید، فهمید که چشم سوم آن جوان از طریق تمرین نوع دیگری از چی‌گونگ باز شده است.

در طول کلاس، آن مرد اغلب به او می‌گفت: «این معلم فوق‌العاده‌اند! ده‌ها هزار نور طلایی پشت سر او هستند! در این اتاق کنفرانس، فقط ما نیستیم که به این سخنرانی‌ها گوش می‌دهیم،» او در حالی که به سقف سالن اشاره می‌کرد، گفت: «بلکه گروهی از افراد، با جامه‌های باستانی و

گروهی با کت و شلوارهای امروزی آنجا نشسته‌اند. همه آن‌ها با احترام و دقت بسیار به سخنرانی گوش می‌دهند.»

بعد از کلاس، مرد جوان به او گفت: «این معلم مطالب را واضح‌تر از هر معلم دیگری که تاکنون دیده‌ام توضیح می‌دهند. اما من سال‌هاست که چی‌گونگ خود را تمرین می‌کنم و خیلی سخت برایش زحمت کشیده‌ام. نمی‌توانم آن را رها کنم و باید ادامه دهم.»

در کلاس روز بعد، ژانگ لی‌یینگ شنید که استاد گفتند:

«برخی با وجود اینکه این‌طور توضیح می‌دهم، گوش نمی‌دهند؛ او پس از بازگشت به خانه هم‌چنان چی‌گونگ دیگری را تمرین می‌کند و چرخ قانونش را از شکل انداخته است.»

۷. ناپدید شدن ناشنوایی و خمیدگی پشت

خانم «سون شیولان» در ژانویه ۱۹۹۴، وقتی حدوداً ۷۰ ساله بود، در کلاس‌های استاد که در تیانجین برگزار می‌شد شرکت کرد.

او در جوانی، به حصبه مبتلا و در نتیجه ناشنوا شده بود. سال‌ها کار سخت نیز باعث شده بود که پشتش خمیده شود.

زمانی که استاد کلاس را شروع کردند، او به‌علت ناشنوایی، چیزی نمی‌شنید. فکر می‌کرد: «معلم درباره چه چیزی صحبت می‌کنند؟ نمی‌توانم چیزی بشنوم!» در حالی که نگران بود، استاد گفتند: «کسی نمی‌تواند بشنود، اکنون به او اجازه می‌دهم بشنود.» پس از اینکه استاد این جمله را گفتند، او توانست بشنود. او بسیار دقیق گوش داد و هر جمله‌ای که استاد می‌گفتند وارد قلبش می‌شد. هرچه بیشتر گوش می‌داد، بیشتر می‌خواست بشنود. وقتی کلاس به پایان رسید،

درحالی که اطراف را نگاه می‌کرد، احساس عجیبی داشت، بنابراین از شاگردان کنارش پرسید: «آیا قدم بلندتر شده است؟» سایر شاگردان به او گفتند: «قدت بلندتر نشده، اما کمرت اکنون صاف است.»

۸. خبرنگاران خانم نتوانستند باعث آزار استاد شوند

وقتی کلاس‌ها به پایان رسید، بسیاری از خبرنگاران می‌خواستند با استاد عکس بگیرند. برخی از خبرنگاران خانم می‌خواستند بازوی استاد را بگیرند. خانم سون شیولان از فاصله دور به وضوح دید که استاد کاری نمی‌کردند که آن‌ها شرمند شوند، اما اجازه هم نمی‌دادند که کاری ناشایست انجام دهند. هر بار که آن‌ها سعی می‌کردند بازوی استاد را بگیرند، ایشان بدون اینکه بازوی‌شان را عقب بکشند، فقط بی‌حرکت می‌ایستادند و واقعاً آن‌ها نمی‌توانستند بازوی استاد را بگیرند.

۹. «ما همه به دلیل رابطه‌ای کارمایی، چیزی شده‌ایم که هستیم»

در ماه مه ۱۹۹۴، خانم سون شیولان دوباره در کلاس‌ها در چانگ‌چون شرکت کرد. وقتی به کلاس رفت، شخص دیگری جای او را گرفته بود، بنابراین او چارپایه‌ای کوچک پیدا کرد و جلوی ردیف اول، درست در وسط، نشست. استاد نگاهی به او کردند و با لبخند گفتند: «ما همه به دلیل رابطه‌ای کارمایی، چیزی شده‌ایم که هستیم.»

برخی از شاگردان که مشتاق دیدن بیشتر استاد بودند، اغلب در ورودی سالن منتظر می‌ماندند، اما استاد همیشه از مکانی غیرمنتظره، به سالن کنفرانس وارد و از آن خارج می‌شدند. اکنون می‌دانیم که استاد به دنبال شهرت یا منفعت نیستند و اجازه نمی‌دهند شاگردان بیش از حد به ایشان وابسته شوند. سون شیولان هیچ‌وقت کنار در منتظر نمی‌ماند، اما همیشه به‌طور اتفاقی با استاد روبه‌رو می‌شد. استاد با لبخند

می‌گفتند: «ما همه به دلیل رابطه‌ای کارمایی، چیزی شده‌ایم که هستیم.»

۱۰. معلم به دلیل شدت کار سال نو چینی را فراموش کردند

درست قبل از سال نو چینی ۱۹۹۴، استاد اولین مجموعه سخنرانی‌های فا را در شهر جینان، استان شاندونگ برگزار کردند. یک روز بعد از سخنرانی، همسر یکی از دستیاران پکن که او نیز تمرین‌کننده بود، مقداری پیراشکی برای معلم آورد. معلم پرسیدند: «امروز چه روزی است؟» او پاسخ داد: «امروز شب سال نو چینی است.» استاد متوجه شدند که سال نو در راه است و پیراشکی‌ها را برای شام، با کارکنان داوطلب تقسیم کردند.

سال نو چینی (جشن بهار چینی) مهم‌ترین تعطیلات در چین است. شب سال نو به‌طور سنتی مهم‌ترین شب سال است. اعضای خانواده دور هم جمع می‌شوند و با هم شام می‌خورند. اما استاد آن‌قدر مشغول نجات ما بودند که تعطیلات سال نو را فراموش کرده بودند.

۱۱. درسی که از «استفاده سهل‌انگارانه از توانایی‌های فوق‌طبیعی برای منافع شخصی» گرفتند

در ژوئن ۱۹۹۴، معلم دومین مجموعه سخنرانی‌های فا را در شهر جینان برگزار کردند. یک روز پس از کلاس، «فو شولیان» با آب جوش، یک قوری چای دم کرد. فو شولیان با قوری چای در دست، و «فو رونگ» (نام مستعار) و تمرین‌کننده‌ای دیگر در خیابان قدم می‌زدند. وقتی به یک چهارراه رسیدند، کنار چراغ راهنمایی ایستادند. فو شولیان، که تمرین‌کننده‌ای قدیمی بود، می‌دانست چگونه از توانایی‌های فوق‌طبیعی‌اش استفاده کند. او از فو رونگ پرسید: «فو رونگ، آیا

دوست داری با توانایی‌های فوق‌طبیعی‌ات، آن خودرو را متوقف کنی؟»
فو رونگ بدون تردید گفت: «ایست.» به محض اینکه این کلمه از دهانش خارج شد، ناگهان خودرو توقف کرد. فو رونگ فکر کرد که این فقط یک اتفاق تصادفی است، بنابراین دوباره فریاد زد: «ایست» و خودرو دیگری نیز همان‌وقت که این کلمه را گفت توقف کرد. او که در ذهنش هنوز شک داشت، باز هم فریاد زد: «ایست.» در نتیجه خودرویی دیگر و سپس خودرویی دیگر نیز توقف کردند. فو رونگ سرانجام به ناچار به توانایی‌های فوق‌طبیعی‌اش باور آورد. در این حین، او احساس کرد چیزی درست نیست و فکر کرد: «باید کار بدی انجام داده باشم.» اما از سوی دیگر، فو شولیان و آن تمرین‌کننده دیگر بسیار هیجان‌زده بودند و گفتند: «حالا می‌توانیم از خیابان عبور کنیم.» همان‌طور که آن دو از خیابان عبور می‌کردند، فو رونگ مانند کودکی که مرتکب اشتباهی شده باشد، پشت سرشان به راه افتاد.

وقتی آن‌ها سوار اتوبوس شدند و اتوبوس شروع به حرکت کرد، ناگهان با صدای گوشخراشی ترمز کرد. فو شولیان زمین خورد و قوری چای داغ به سرش برخورد و کبودش کرد و چای روی او ریخت. تمرین‌کننده دیگر به صندلی جلویی‌اش برخورد کرد که منجر به درد زیادی شد. کسی روی پای فو رونگ پا گذاشت. سایر مسافران آسیبی ندیدند. فو شولیان که فو رونگ را به استفاده از توانایی‌های فوق‌طبیعی برای متوقف کردن خودروها ترغیب کرده بود، بیشترین آسیب را دید و فو رونگ که بلافاصله به اشتباهش پی برد کمترین آسیب را دید.

وقتی هر سه از اتوبوس پیاده شدند، فو رونگ با دیدن کبودی روی سر فو شولیان و آب و تقاله‌های چای ریخته‌شده روی لباسش، به خنده افتاد. فو شولیان ناگهان متوجه شد چه اتفاقی افتاده است و گفت:

«چطور می‌توانی بخندی؟ این مجازات کارمایی کارهای بدی است که انجام دادیم.»

آن‌ها کاملاً به سخن استاد باور داشتند که گفته بودند بعد از این سخنرانی، همه توانایی‌های فوق‌طبیعی خواهند داشت، اما نباید از آن‌ها برای برهم زدن زندگی مردم عادی استفاده شود. اگر از توانایی‌ها استفاده نابجایی می‌شد، شین‌شینگ فرد سقوط می‌کرد یا توانایی‌های فوق‌طبیعی‌اش مسدود می‌شد. این تمرین‌کنندگان متوجه شدند که کارشان خلاف قوانین راهنمایی و رانندگی بود. متوقف کردن خودروهای مردم برای آسایش خودشان، باعث آسیب دیدن‌شان شد. با وجود این، معلم هم‌چنان برای محافظت از آن‌ها حضور داشتند، زیرا چای داغ باعث سوختگی فو شولیان نشد.

۱۲. «برای انجام تزکیه واقعی به خانه بروید»

فو شولیان به اشتباهش پی برد. وقتی به کلاس برگشت، کبودی‌اش از بین رفته بود. سپس به این واقعیت که معلم می‌توانند بیماری‌هایش را درمان کنند وابسته شد. او به فو رونگ و سایر تمرین‌کنندگان گفت: «هر جا که استاد می‌روند، باید ایشان را دنبال کنم. اگر دنبال‌شان بروم، بیماری‌هایم درمان می‌شود. صرف‌نظر از اینکه شرایط چقدر سخت باشد، هر جا که معلم می‌روند، باید دنبال‌شان کنم.»

وقتی کلاس شروع شد، معلم سخنرانی‌شان را این‌گونه آغاز کردند:

«یک تمرین‌کننده قدیمی هست که قبلاً سخنرانی مرا درک کرده است، اما هم‌چنان هر جا که می‌روم، دنبال می‌آید. اگر فقط به دنبال من بیایید اما واقعاً تزکیه نکنید، عملی نخواهد بود. بهتر است برای انجام تزکیه واقعی به خانه بروید.»

فو شولیان شگفت‌زده شد. بعد از کلاس نتوانست جلوی طرح این پرسش را بگیرد: «معلم چطور این را می‌دانستند؟»

۱۳. «چه کسی این کار را انجام می‌دهد؟ فقط شما دو نفر، درست است؟»

در نزدیکی شهر جینان، کوهی به نام «کوه هزار بودا» وجود دارد که در آن غار «ده‌هزار بودا» و تندیس‌ها و غارک‌های (غارهای طبیعی یا کنده‌شده در کوه که معمولاً برای نیایش یا نصب مجسمه‌های بودا استفاده می‌شود) بسیاری قرار دارد. فو رونگ و همکلاسی‌اش در سخنرانی‌های معلم شرکت می‌کردند و پس از پایان یکی از کلاس‌ها، همکلاسی‌اش او را به کوه هزار بودا برد تا عود بسوزانند و به بودا ادای احترام و پرستش کنند.

به محض اینکه همکلاسی یک مجسمه بودا را دید، به آن ادای احترام کرد و به فو رونگ گفت: «واقعاً بوداهایی روی آن‌ها هستند احساس می‌کنم آن‌ها انرژی مرا جذب می‌کنند. لطفاً بیا تو هم به آن‌ها ادای احترام کن.»

فو رونگ وقتی روی زیرانداز زانو زد، آن را مانند سیمان سرد و سخت یافت که به زانویش آسیب می‌رساند. او سریع بلند شد.

در سخنرانی بعدی، معلم در کلاس گفتند:

«می‌توانید بودا را پرستش کنید، اما نمی‌توانید از او چیزی درخواست کنید. اگر بخواهید عود بسوزانید و تعظیم کنید، من نه مخالفت می‌کنم و نه حمایت. چه کسی چنین کاری انجام می‌دهد؟ فقط شما دو نفر، درست است؟»

آن‌ها سپس از طریق مطالعه‌ی فاهمیدند که بودا باید انرژی ساطع کند، اما فقط اهریمن آن را جذب می‌کند. اگر دستورالعمل‌های معلم را دنبال نکنیم، واقعاً خطرناک است!

۱۴. «کسی درحال تمرین حالت ایستاده فالون است و بازوها و پاهایش از خستگی می‌لرزد، اما ذهنش آرام نیست»

در سخنرانی‌ها در چینان، فو رونغ پشت سر معلم، در میان حضار نشسته بود. یک روز قبل از کلاس، همه، از جمله فو رونغ، درحال تمرین «حالت ایستاده فالون» بودند.

زندگی فو رونغ بسیار سخت بود. او به‌عنوان حسابدار کار می‌کرد و رئیسش سعی کرده بود او را وادار به جعل حساب‌هایش کند. او درستکار بود و حاضر به همکاری نشد. در نتیجه، رئیسش پرداخت دستمزد او را متوقف و او را اخراج کرد. از آنجاکه او تازه تمرین فالون دافا را آغاز کرده بود، هنگام انجام «حالت ایستاده فالون»، بازوها و پاهایش از خستگی می‌لرزیدند. هم‌زمان فکر می‌کرد: «چرا رئیسم این قدر بد است؟ او از من سوءاستفاده کرد. اگر توانایی‌های فوق‌طبیعی به دست بیاورم، او را تنبیه می‌کنم!»

در سخنرانی بعدی، معلم درباره «ناآگاهانه در راهی اهریمنی تمرین کردن» صحبت کردند. معلم بیان کردند:

«کسی درحال تمرین حالت ایستاده فالون بود و بازوها و پاهایش از خستگی می‌لرزید، اما ذهنش آرام نبود و فکر می‌کرد: "مدیرم با من خیلی بد رفتار می‌کند، چرا نمی‌توانم توانایی‌های فوق‌طبیعی به دست بیاورم؟ اگر توانایی‌های فوق‌طبیعی به دست بیاورم، او را تنبیه می‌کنم!"»

بعد از کلاس، فو رونغ از همکلاسی اش پرسید: «معلم چطور توانستند بفهمند که من به چه چیزی فکر می‌کنم؟»

همکلاسی گفت: «قبل از کلاس، وقتی در حال تمرین نگاه داشتن چرخ بودی، هنگامی که معلم برای اصلاح حرکات شاگردان می‌آمدند دقیقاً از پشت سرت عبور کردند.»

سپس آن‌ها متوجه شدند که حتی وقتی دیگران به ما آسیب می‌رسانند، باید هم‌چنان با آن‌ها نیک‌خواه باشیم و از آن‌ها عصبانی نشویم، چه رسد به اینکه انتقام بگیریم. اگر کسی نیت‌های شیطانی داشته باشد، ناآگاهانه در راهی اهریمنی تمرین می‌کند. وقتی افراد به‌خصوصی از حزب کمونیست چین، دروغ‌هایی سر هم کردند، با این ادعا که فالون گونگ مردم را به بی‌رحم بودن تشویق می‌کند و استاد پایان دنیا را پیش‌بینی کرده‌اند، آن‌ها عمداً حقیقت را تحریف کردند.

۱۵. یک بودیست غیرروحانی که با تمام وجود دافا را تمرین می‌کند

«پوژی» (نام مستعار) قبلاً یک بودیست غیرروحانی بود. اعضای خانواده اش فالون گونگ را تمرین می‌کردند و او برای یادگیری فالون گونگ، جذب این کلاس شد. او به قصد قضاوت فالون گونگ براساس درک خود از بودیسم، به صحبت‌های معلم گوش می‌داد.

او در دومین مجموعه سخنرانی‌ها در شهر جینان شرکت کرد. در ابتدا، دائماً سخنان استاد را با دانش اندک خود از بودیسم می‌سنجید. در همین زمان، استاد گفتند:

«برخی بودیست‌های غیرروحانی نیز آمده‌اند. اگر فقط به قصد امتحان کردن آن آمده‌اید، نمی‌توانید به هیچ چیزی دست یابید. حتی راهبان در

معابد، برای نجات خودشان زمانهٔ سختی دارند، چه رسد به اینکه یک بودیست تازه‌کار باشید! اگر من نتوانم شما را نجات دهم، هیچ‌کسی نمی‌تواند شما را نجات دهد. اگر می‌خواهید فالون گونگ را تمرین کنید، باید آن را با تمام وجود تمرین کنید.»

این کلمات قلب او را تکان داد. او تصمیم گرفت واقعاً با ذهنی متمرکز، به فاشیون دهد و سرانجام فهمید که این راه واقعاً عالی‌ترین روش تزکیه است!

پس از آنکه او به تمرین فالون دافا روی آورد، همراهان بودیستی سابقش با سخنان شرورانه بر ضد او برخاستند، اما نتوانستند باور او را متزلزل کنند.

پس از ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۹۹، وقتی آزار و شکنجه آغاز شد، او به‌دلیل اینکه فردی رابط یک مکان تمرین فالون گونگ بود، به روش‌های مختلف مورد آزار و اذیت قرار گرفت. اما در تمام مدت، با قلبی آرام و صلح‌جو، در باور خود ثابت‌قدم مانده است. بسیاری از تمرین‌کنندگان شاهد بودند که او چگونه مقاومت می‌کند و گفتند: «اگر او از "تبدیل" شدن اجتناب کند، من هم تبدیل نخواهم شد؛ اگر او تبدیل شود، من نمی‌توانم ایستادگی کنم.» بعداً بسیاری از این تمرین‌کنندگان اطرافش که شاهد رفتار و منش او بودند نتوانستند آزار و شکنجه را تحمل کنند و تحت شستشوی مغزی و شکنجه، تمرین را رها کردند. اما پوژی هم‌چنان بر باور خود ثابت‌قدم باقی ماند.

۱۶. بادبزن‌های مان را کنار گذاشتیم و نسیم به‌آرامی وزید

شهر جینان در شمال چین، به‌خاطر گرمای شدیدش معروف است. در تابستان، شبیه کوره است. در جلسه دوم سخنرانی‌های استاد در

جینان، حصار به شدت احساس گرما می‌کردند و ناگزیر دائماً خود را باد می‌زدند. آن روز استاد گفتند: «چرا همگی بادبزنی‌های‌تان را کنار نمی‌گذارید؟» سپس همه ما بادبزنی‌های‌مان را کنار گذاشتیم. ناگهان نسیم خنکی را احساس کردیم. تحت تأثیر قرار گرفتیم و کف زدیم. روز بعد، استاد بیان کردند:

«دیروز از شما خواستم بادبزنی‌های‌تان را کنار بگذارید. افرادی که کیفیت روشن‌بینی خوبی داشتند بادبزنی‌های‌شان را کنار گذاشتند و همه نسیم را احساس کردند. اما برخی از افراد بازهم گوش ندادند و همچنان خود را باد می‌زدند. هرچه بیشتر باد می‌زدند، بیشتر احساس گرما می‌کردند... تمرین‌کنندگان هنگام مواجهه با رنج و سختی باید از آن استقبال کنند. شما می‌خواهید تمرین کنید، اما حتی نمی‌توانید چنین سختی کوچک و ناچیزی را تحمل کنید؟»

۱۷. ابراز نگرانی استاد درخصوص ایمنی تمرین‌کنندگان

پس از پایان مجموعه سخنرانی‌های جینان، استاد به تمرین‌کنندگان توصیه کردند: «کسانی که قصد سفر با هواپیما را دارند، باید برنامه‌شان را تغییر دهند و با قطار سفر کنند.» برخی از تمرین‌کنندگان پرسیدند آیا همه کسانی که قصد پرواز دارند باید به‌جای آن، با قطار سفر کنند. استاد پاسخ دادند که فقط افرادی که قصد پرواز از جینان به دالیان را دارند باید این کار را انجام دهند. از قرار معلوم، پرواز جینان به دالیان، با طوفانی شدید مواجه شد.

بسیاری از تمرین‌کنندگانی که در سخنرانی‌های جینان شرکت کرده بودند، قصد داشتند با پرواز به دالیان بروند تا در سخنرانی بعدی استاد شرکت کنند. تمرین‌کنندگان پس از دیدن نتیجه، فهمیدند که استاد

پیش‌بینی کرده بودند که اهریمن سعی خواهد کرد برای بازداشتن مردم از یادگیری فا، مداخله ایجاد کند. بنابراین استاد برای محافظت از تمرین‌کنندگان، این هشدار را دادند.

۱۸. استاد پیشنهادهای برخی افراد ثروتمند را رد کردند

استاد پس از جلسه سخنرانی جینان، با قایق به دالیان رفتند. تمام مسیر تا دالیان، پنج اژدها برای خوشامدگویی به استاد، در رودخانه بازی می‌کردند. تمرین‌کنندگانی که همراه استاد بودند، از دیدن این صحنه بسیار هیجان‌زده بودند.

پس از مجموعه سخنرانی‌های دالیان، بسیاری از افراد ثروتمند به استاد پیشنهاد دادند که سوار خودرو آن‌ها شوند، با این قصد که از استاد بخواهند شخصاً بیماری‌های آن‌ها را درمان کنند. استاد همه این پیشنهادهای را رد کردند. «گائو چیوجو» که بعدها دستیار مرکز دستکاری دالیان شد، گفت: «مگر قرار نیست سطح خود را بالا ببریم و با هم پیشرفت کنیم؟» استاد لبخند زدند و سپس سوار خودرو او شدند.

در مسیر بازگشت، چنان باران شدیدی می‌بارید که گائو چیوجو نمی‌توانست به‌وضوح جاده را ببیند. شرایط بسیار خطرناک بود. سپس استاد شروع به چرخاندن فالون بزرگ کردند. آسمان در جلوی خودرو صاف و عبور ایمن ممکن شد، اما در پشت خودرو، باران همچنان به‌شدت می‌بارید.

۱۹. آنچه استاد برای تمرین‌کنندگان تحمل کرده‌اند

در پایان سال ۱۹۹۴، معلم خود را به زحمت انداختند و برای آموزش فا، به هاربین رفتند. در طول یکی از سخنرانی‌ها، استاد سرفه کردند.

فو رونگ پس از بازگشت به خوابگاه فکر کرد: «چطور ممکن است معلم ما هم سرفه کنند؟» جینگ رونگ، که هم‌اتاقی فو رونگ بود، فکر کرد: «آیا معلم هم کارما دارند؟» در سخنرانی بعدی، معلم بدون اینکه کسی چیزی بپرسد، به این سؤال پاسخ دادند. «کسی فکر کرد که من هم کارما دارم. من کارما ندارم! همه این‌ها فقط چیزهایی اضافی هستند.»

فو رونگ بلافاصله فهمید. معلم در سخنرانی‌ها گفتند که ما کارمای بیش از حد زیادی داریم و با این مقدار از کارما نمی‌توانیم تزکیه کنیم، بنابراین معلم به ما کمک می‌کنند تا نیمی از کارمایمان را از بین ببریم. اما حتی این نیمه باقی‌مانده هنوز برای ما آنقدر زیاد است که نمی‌توانیم تحملش کنیم. این کارما به بخش‌های بی‌شماری در مراحل مختلف تزکیه‌مان تقسیم می‌شود که برای ارتقای شین‌شینگ‌مان استفاده می‌شود. در واقع «نیمی از کارما» که معلم برای ما از بین می‌برند، توسط خود معلم تحمل می‌شود.

با پیشرفت تزکیه‌مان، به‌ویژه پس از ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۹، همه ما متوجه هستیم که معلم نه‌تنها نیمی از کارمای ما را تحمل کرده‌اند، بلکه هرگاه شین‌شینگ ما به استانداردهای سطوح مختلف می‌رسد، آن کارمای باقی‌مانده تقسیم‌شده به بخش‌های بی‌شمار در مراحل مختلف تزکیه‌مان را نیز تحمل می‌کنند. در حقیقت، معلم مهربان ما هر کاری را که در گذشته انجام داده‌ایم برای ما تحمل کرده‌اند!

۲۰. «آن کتاب جعلی است و شما آن را خریده‌اید»

یک معلم دبیرستان به نام ژائو از شهرستان شون‌یی در پکن، در مسیر خود به استادایوم‌هاکی روی یخ، محل برگزاری سخنرانی فای معلم،

کتابی به نام *هوانگدی نیجینگ* خرید. برحسب اتفاق در این سخنرانی خاص، معلم درباره «قراردهی گذر اسرارآمیز» صحبت می‌کردند. وقتی معلم درباره کتاب‌های باستانی صحبت می‌کردند گفتند که دیگر برای این کتاب‌ها سخت است که مردم را برای تزکیه راهنمایی کنند. معلم گفتند: «امروزه بسیاری از کتاب‌هایی که منتشر شده‌اند جعلی هستند. حتی همین نسخه *هوانگدی نیجینگ* نیز جعلی است، اما شما آن را خریده‌اید.» تمرین‌کنندگانی که با آقای ژائو به این سخنرانی فاش شده بودند، همگی شوکه شدند. بعد از سخنرانی، همه آن‌ها گفتند: «حتی با اینکه کتاب را در کیفیت پنهان کردی، معلم بازهم فهمیدند!»

آقای ژائو گفت: «این تمام ماجرا نیست! من چی‌گونگ دیگری را تمرین می‌کردم و چشم سومم باز بود. وقتی معلم درباره "چشم سوم" صحبت می‌کردند، از روشی از آن چی‌گونگ دیگر استفاده کردم تا ببینم. معلم از روی سکو گفتند: "ما اینجا هستیم تا فالون گونگ را آموزش دهیم. اگر می‌خواهید تمرین‌های دیگری را انجام دهید، همین حالا اینجا را ترک کنید و می‌توانید آن‌ها را انجام دهید."»

۲۱. چرا سعی نکردند فردی در حال مرگ را نجات دهند؟

در سخنرانی‌های فا در هاربین، اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ داد.

قبل از یکی از سخنرانی‌ها، دو نفر جسدی را به داخل آوردند و از معلم خواستند او را زنده کنند. آن‌ها قبل از ترک آنجا، مدتی طولانی مزاحمت ایجاد کردند. آن روز، سخنرانی به ناچار به تأخیر افتاد، درحالی‌که شاگردان بسیار زیادی شاهد این اتفاق بودند.

معلم پس از شروع سخنرانی بیان کردند:

«اینجا در طول سخنرانی، نه تنها درباره چیزهای خوب، بلکه درباره چیزهای بد هم صحبت خواهم کرد. همین الان یک پیرمرد فوت کرد. او بسیار بیمار بود و از جینژو به اینجا آمده بود. پسر و دامادش تلاش کردند او را به بیمارستان ببرند، اما او قبول نکرده و اصرار کرده بود که به اینجا بیاید. پیرمرد در راه فوت کرد و پسر و دامادش جسد او را نزد من آوردند و درخواست کردند که او را نجات دهم. اگر هنوز نفس می‌کشید، می‌توانستم کمک کنم نجات یابد. اما او خیلی وقت پیش مرده بود. اگر زندگی او را بازگردانم، آیا این به وضعیت مردم عادی آسیب نمی‌زند؟ پسر و دامادش هر دو تمرین‌کننده فالون گونگ هستند. آن‌ها دکمه‌های فالون را از لباس‌شان جدا کردند و به زمین انداختند و گفتند: "این چه نوع استاد چی‌گونگی است. با دیدن کسی که درحال مرگ است، سعی نکرد او را نجات دهد." بسیار ناراحتم که شاگردانم چنین کاری کردند.»

وقتی رژیم جیانگ شروع به آزار و شکنجه فالون گونگ کرد، این حادثه نیز به ۱۴۰۰ پرونده‌ای اضافه شد که رژیم جیانگ برای بی‌اعتبار کردن فالون گونگ جعل کرده بود، درحالی‌که ادعا می‌کرد معلم ما «برای نجات کسی که درحال مرگ بود تلاش نکرد.» اما ما همه شاهد هستیم. آن یک جسد بود، نه یک فرد زنده. ضرب‌المثل چینی «تلاش نکردن برای نجات کسانی که درحال مرگ هستند» به معنای «تلاش نکردن برای نجات مردگان» نیست.

۲۲. معلم به تمرین‌کنندگان قدیمی توصیه کردند که حواسشان به شاگردان جدید باشد

پس از سخنرانی فا در هاربین، معلم قصد داشتند سخنرانی‌ای برگزار کنند که انرژی‌ها را منتقل می‌کرد. بسیاری از تمرین‌کنندگان قدیمی می‌خواستند بلیت بخرند. معلم گفتند:

«تمرین‌کنندگان قدیمی نباید بیایند. شما قبلاً در بسیاری از سخنرانی‌ها شرکت کرده‌اید. اگر هنوز هم می‌خواهید بیایید، در این صورت مانع از این می‌شوید که بسیاری دیگر فا [را کسب کنند].»

در نتیجه، بسیاری از تمرین‌کنندگان قدیمی از برنامه اولیه خود صرف‌نظر کردند تا فرصت‌هایی را به شاگردان جدید بدهند.

۲۳. استاد طوفانی سهمگین را آرام کردند

«هوپی مینگ» به سخنرانی‌های فای معلم در شهر ژنگژو رفت. وقتی معلم در حال سخنرانی بودند، طوفان سهمگینی ناگهان از ناکجا پدیدار شد. سقف سالن جلسه در چند نقطه نشت کرد. آن همچنین باعث قطعی برق شد، بنابراین معلم نتوانستند به سخنرانی‌شان ادامه دهند.

معلم حرکات بزرگ دست را انجام دادند. بیست دقیقه بعد، طوفان فروکش کرد، باران بند آمد و برق وصل شد. معلم لبخند زدند و به آموزش فا ادامه دادند.

هم‌زمان، شوهر هوپی مینگ (که او نیز تمرین‌کننده فالون دافاست) در خانه‌اش، در پکن خوابی دید. او دید که معلم با یک هیولای آبی سیاه مبارزه می‌کنند. وقتی هیولا متوجه شد که نمی‌تواند حریف معلم باشد، به داخل آب پرید. معلم به‌دنبال آن، وارد آب شدند. پس از مدتی، معلم

با هیولای آبی مرده در دست، از آب بیرون آمدند و آن را به ساحل پرتاب کردند.

پس از سخنرانی فا، هویی مینگ از سالن جلسه بیرون آمد و متوجه شد که خسارات بیرون بسیار بدتر از چیزی است که انتظار داشت. آب از همه جا جاری بود و درختان تنومندی که یک مرد به سختی می توانست دستانش را دورشان حلقه کند، از ریشه کنده شده بودند. اما هیچ چیز نتوانسته بود معلم را از آموزش فا و نجات موجودات ذی شعور بازدارد.

تحت فشار آزار و شکنجه و مواجهه با هجوم تبلیغات افتراآمیز، برخی تمرین کنندگان افکار نادرستی درباره معلم در ذهن خود پرورانده اند و حتی برخی به معلم بی احترامی کرده اند. دلیل در میان گذاشتن این ماجراها این است که روشن کنیم عظمت معلم مان فراتر از توصیف است! آنچه معلم در *جوآن فالون* گفته اند، راهی اصیل و حقیقی است!

برخی از ماجراهایی که گفته شد شبیه افسانه به نظر می رسند. اما متوجه شدم که همه آنها حقیقت دارند. همه ما فهمیدیم که معلم برای نجات ما چقدر رنج کشیده اند و متحمل چه سختی هایی شده اند. ما نمی توانیم قدردانی مان را با کلمات بیان کنیم. راه جبران ما برای معلم این است که با پشتکار به جلو پیش برویم تا به استانداردهای یک تمرین کننده فالون دافا برسیم و همیشه با دیگران نیک خواه باشیم.

معلم ما قدرت خدایی لازم برای از بین بردن همه شیاطین و اهریمنان را دارا هستند و نیز دارای کل آن تقوای عظیمی هستند که شایسته احترام همه خدایان موجود در تمام سطوح کیهان است. اگر با محنتی مواجه شویم، باید به درون خود بنگریم تا بخشی را که هنوز به استانداردهای دافا نرسیده است بیابیم و آن را اصلاح کنیم. پس لطفاً به دروغ های

شریرانه‌ای که توسط اهریمن سر هم شده گوش ندهید و از عقاید و تصورات بشری خود برای قضاوت درباره شخصیت اخلاقی معلم‌مان استفاده نکنید، زیرا هیچ موجودی در کیهان، قادر به انجام این کار نیست. هیچ‌کسی نمی‌تواند وسعت ذهن، از خودگذشتگی، بزرگ‌منشی و عظمت معلم‌مان را توصیف کند!

۲۸. خاطرات روزهایی که استاد در تیانجین، فا را آموزش می‌دادند

نوشته لیو یی، یکی از تمرین‌کنندگان ساکن نیویورک

در ۱۷ ژانویه ۱۹۹۴، معلم اولین مجموعه سخنرانی‌های فا در تیانجین را آغاز کردند. کل دوره شامل ۱۰ کلاس بود که در طی ۱۰ روز متوالی در تالار خلق تیانجین برگزار شد. معلم برای کاهش زمان و هزینه‌ها به کمترین میزان، دو سخنرانی را ادغام کردند و آن‌ها را در روز یکشنبه ارائه دادند. در طول ۱۰ کلاس اول، معلم درباره فا سخنرانی کردند و تمرین‌ها را آموزش دادند. در روز آخر، معلم به پرسش‌های شاگردان پاسخ دادند. هزینه کلاس‌ها برای شاگردان جدید ۵۰ یوان و برای کسانی که قبلاً در دوره شرکت کرده بودند، ۳۵ یوان بود. شاگردان جدید به‌طور میانگین برای هر کلاس پنج یوان پرداخت می‌کردند. به یاد دارم که حدود یک ماه قبل، برای تماشای یک فیلم در همان تالار، ۱۰ یوان پرداخت کرده بودم. می‌توان دید که شهریه کلاس‌ها در مقایسه، بسیار پایین بود.

همان‌طور که معلم در طول آن ۱۰ روز سخنرانی می‌کردند، بسیار تحت تأثیر قرار گرفتم، زیرا سرانجام فهمیدم که هدف انسان از زندگی روی زمین چیست. سخنرانی‌های معلم واقعاً نگرش من به زندگی و مسیر زندگی‌ام را تغییر داد و از آن زمان تا کنون، مسیر تزکیه حقیقی فالون دافا، راه بازگشت به خود حقیقی‌ام، را دنبال کرده‌ام. می‌توانم به‌وضوح چهار رویداد را به یاد بیاورم که در آن ۱۰ روز، بیش از همه مرا تحت تأثیر قرار داد:

اولین رویداد روز یکشنبه بود که عکس‌های گروهی با معلم گرفته شد. از قبل نمی‌دانستم که معلم قصد دارند پیش از سخنرانی آن روز عکس بگیرند. وقتی رسیدم، همه از قبل، آنجا بودند. افراد در گروه‌های کوچک هفت یا هشت نفره و برخی در گروه‌های بیست یا سی نفره گردهم آمده بودند. به محض اینکه یک گروه برای عکس گرفتن آماده می‌شد، معلم به سمت آن‌ها می‌رفتند. گرچه بیش از هزار نفر بودند که به گروه‌های بسیاری تقسیم شده بودند، معلم حتی یک بار هم از لبخندزدن دست برداشتند یا نشانه‌ای از بی‌حوصلگی نشان ندادند. ابتدا به این فکر افتادم که من هم با معلم عکس بگیرم، اما بعد فکر کردم: «مگر معلم نگفته‌اند که بدن‌های قانون‌شان همیشه با ما هستند؟ فکر نمی‌کنم این کار ضروری باشد.» ولی اکنون پشیمانم که فرصت عکس گرفتن با معلم را از دست دادم.

دومین چیزی که مرا تحت تأثیر قرار داد وقتی بود که معلم در پایان سخنرانی در روز آخر، حرکات بزرگ دست را به ما نشان دادند. وقتی این صحنه را دیدم، در درونم حس بسیار خاص و خوبی داشتم، اما نمی‌توانم این احساس را با کلمات توصیف کنم.

سومین رویداد نیز در پایان سخنرانی آخر رخ داد که یکی از شاگردان بنری را به معلم تقدیم کرد. این شاگرد گفت که اهل شمال چین است که بیمارستانی در آنجا تشخیص داده بود او به سرطان پیشرفته مبتلاست. سپس از طریق یکی از آشنایانش، با فالون گونگ آشنا شد و این دومین باری بود که در سخنرانی‌های معلم شرکت می‌کرد. تمام خانواده‌اش برای تقدیم بنر به معلم، به روی سن رفتند. او به محض اینکه روی سن رفت، با هیجان فریاد زد: «رفتند، رفتند، همه بیماری‌هایم رفتند!» حضار به شدت تشویق کردند. آن مرد سپس

خودش را معرفی کرد. پس از معرفی، بئر تقدیم و عکس‌هایی گرفته شد. حضار سپس یک دور طولانی دیگر تشویق کردند.

از میان همه رویدادها، به یادماندنی‌ترین رویداد مربوط به پایان سخنرانی ماقبل آخر بود، زمانی که معلم تمرین «تقویت قدرت‌های خدایی» را به ما آموزش دادند. یک صندلی خالی پیدا کردم که بتوانم روی آن، با پاهایم در وضعیت لوتوس کامل بنشینم، سپس چشم‌هایم را بستم و شروع به مدیتیشن کردم، همان‌طور که معلم به ما نشان داده بودند. نمی‌دانم چرا ناگهان چشم‌هایم را باز کردم، اما وقتی این کار را کردم، دیدم که معلم درست مقابل من، در فاصله حدود یک‌متری از من، ایستاده‌اند و به من لبخند می‌زنند. حالت محبت‌آمیزی که در چهره ایشان بود فراتر از آن بود که با کلمات وصف شود. ایشان وقتی دیدند که چشم‌هایم را باز کردم، دوباره به من لبخند زدند، سپس برگشتند و از پله‌ها پایین رفتند.

هر بار که لبخند معلم را به یاد می‌آورم، احساس می‌کنم در تمام این سال‌هایی که گذشته است، تمام تلاشم را نکرده‌ام تا نجات رحمت‌آمیز و نیکخواهانه ایشان را جبران کنم.

درحالی‌که این مقاله را می‌نویسم، نمی‌توانم جلوی جاری شدن اشک‌هایم را بگیرم. فقط می‌دانم که باید در سه کاری که معلم از ما خواسته‌اند بهتر عمل کنم، تا ایشان را ناامید نکنم.

۲۹. خاطره‌ای از سخنرانی‌های معلم، در دومین سفرشان به شهر تیانجین

نوشته لیو یی از ولینگتون، نیوزیلند

در ۱۴ مارس ۱۹۹۴، معلم برای بار دوم به شهر تیانجین آمدند تا سخنرانی‌هایی ارائه دهند. این سخنرانی‌ها در سالن بای‌یی در شهر تیانجین برگزار شد که ظرفیتی بیش از ۱۱۰۰ نفر داشت. از تمرین‌کننده‌ای که با معلم آمده بود شنیدم که برنامه معلم از قبل، برای کل سال کاملاً پر شده بود، اما ایشان توانستند زمانی برای این سخنرانی‌ها پیدا کنند، زیرا دعوت‌نامه‌های متعددی از تیانجین دریافت کرده بودند.

این دومین باری بود که معلم در تیانجین سخنرانی می‌کردند و مردم آنجا از قبل، تصور مثبتی از دافا داشتند. بسیاری از افراد برای شنیدن سخنرانی‌ها آمدند و از میان آن‌ها، چندصد تمرین‌کننده از پکن حضور داشتند. تعداد شرکت‌کنندگان آنقدر زیاد بود که بسیاری از تمرین‌کنندگان تیانجینی نتوانستند بلیت ورود به سالن را تهیه کنند. در روز اول، بسیاری از آن‌ها در محوطه بیرون سالن ایستاده بودند و نمی‌خواستند بروند. مسئولان وضعیت را به معلم اطلاع دادند. سپس معلم زمانی را در صبح پیدا کردند تا به‌طور خاص برای این افراد سخنرانی دیگری ارائه دهند. بعد از این سخنرانی و پیش از اینکه تمرین‌کنندگان بروند، بسیاری از آن‌ها دیدند که معلم از در کناری سالن بیرون می‌روند، درحالی‌که آن‌ها هنوز در محوطه بیرون سالن بودند. تمرین‌کنندگان اطراف معلم جمع شدند، کتاب‌های دافای خود را بیرون آوردند و از ایشان خواستند که آن‌ها را امضا کنند. فضا بسیار شلوغ و

گیج‌کننده بود. تمرین‌کننده‌ای مسن از تیانجین به جمعیت گفت: «معلم اکنون خسته هستند. ایشان قرار است امشب سخنرانی دیگری ارائه دهند. لطفاً به ایشان، کمی زمان برای استراحت بدهید.» اما تمرین‌کنندگان نمی‌خواستند این فرصت ارزشمند را از دست بدهند. معلم به آن‌ها گفتند: «لطفاً در صف بایستید و من یکی یکی کتاب‌های‌تان را امضا می‌کنم.» سپس شروع به امضای کتاب‌ها کردند. در آن زمان، نزدیک ایشان بودم و می‌توانستم نیک‌خواهی بی‌پایان معلم را کاملاً احساس کنم.

ایستگاه رادیویی خلی شهر تیانجین نیز از معلم دعوت کرد تا فالون گونگ را در یک برنامه تماس تلفنی، به عموم مردم معرفی کنند. ایشان به سؤالات تلفنی شنوندگان پاسخ دادند. این برنامه بسیار موفقیت‌آمیز بود.

۳۰. وقتی معلم را دیدم

من کشاورز هستم. هرگز تصور نمی‌کردم آن قدر خوش اقبال باشم که در کلاس‌های فالون گونگی که معلم لی هنگجی ایراد کردند، شرکت کنم.

خانه من در روستایی دورافتاده و کوچک در استان هوبی است و من فقط چند سال به مدرسه رفتم. بعدها به تمرین بودیسم ذن پرداختم. چون فایی واقعی نداشتم که مرا راهنمایی کند، تنها چیزی که می‌دانستم این بود که فقط با پاهای ضربدری بنشینم. بعد از هجده سال تمرین، پیشرفت کمی داشتم و مشتاقانه منتظر پدیدار شدن یک فرزانه بودم.

روزی در نیمه اول سال ۱۹۹۴، دوستی به من گفت که معلم فالون گونگ، آقای لی هنگجی، به زودی برای ارائه سخنرانی‌هایی درباره قانون واقعی بودا، به شهر گوانگ‌جو در استان گوانگ‌دونگ خواهند رفت. همچنین فهمیدم که این سخنرانی آخرین سخنرانی خواهد بود. متوجه شدم این همان چیزی است که به دنبالش هستم. پس از این کلاس، دیگر شانس وجود نمی‌داشت، بنابراین باید این فرصت را غنیمت می‌شمردم. بدون هیچ تردیدی، مقداری پول و یک دست لباس برداشتم. سپس راهی گوانگ‌جو شدم.

وقتی به کلاس گوانگ‌جو رسیدم، متوجه شدم که چون آن آخرین مجموعه از سخنرانی‌هاست، افراد زیادی از سراسر کشور آمده‌اند. داخل و خارج سالن سخنرانی بسیار شلوغ بود و افراد زیادی در راهروها ایستاده بودند. فکر می‌کنم بیش از سه‌هزار نفر حضور داشتند. گرچه افراد بسیار زیادی شرکت کرده بودند، در زمان سخنرانی‌های معلم هیچ سروصدایی نبود. تنها چیزی که می‌شنیدم، سخنرانی معلم بود که

مفاهیم ژرف را با اصطلاحات ساده توضیح می‌دادند. معلم با مهربانی و به صورت غیررسمی صحبت می‌کردند، که مثل بارش روح‌نواز باران پس از خشکسالی طولانی، به قلب همه نفوذ می‌کرد. چیزی که بیشترین تأثیر را بر من گذاشت این بود که معلم در سخنرانی‌های‌شان به صراحت اشاره کردند که اگر کسی بخواهد گونگ خود را افزایش دهد، باید قلب خود را تزکیه کند و تقوای خود را براساس اصول حقیقت، نیک‌خواهی، بردباری افزایش دهد. در زمان سخنرانی‌های معلم، از نزدیک دیدم که معلم همیشه به فکر تمرین‌کنندگان و میزبانانی بودند که کلاس را سازمان‌دهی کرده بودند و با همه شاگردان و شرکت‌کنندگان مانند پدری مهربان رفتار می‌کردند. معلم هرگز دیر به محل سخنرانی نمی‌آمدند و هرگز بی‌دلیل زمان سخنرانی را تمدید نمی‌کردند. وقتی لازم بود زمان سخنرانی تمدید شود، از میزبانان اجازه می‌گرفتند. معلم همان نوع غذاهایی را می‌خوردند که شاگردان می‌خوردند و در اتاق‌هایی مشابه با اتاق‌های آن‌ها اقامت داشتند. احساس می‌کردم بسیار خوش‌اقبالم که به این‌فا که بر تقوا تأکید می‌کند دست پیدا کرده‌ام. اطمینان داشتم این همان معلمی هستند که به دنبالش بودم. در آن زمان، سفر خود را برای تمرین فالون دافا آغاز کردم.

چیز دیگری هم بود که هرگز فراموش نمی‌کنم. در آخرین روز کلاس، معلم برای گرفتن عکس با ما جلوی دوربین قرار گرفتند. وقتی دیدم در میان افراد زیادی از شهر، فقط من کشاورز هستم، احساس حقارت کردم و هنگام گرفتن عکس، به ردیف عقب رفتم. ظاهراً معلم از دور قلب مرا دیدند، زیرا بعد از گرفتن عکس‌ها، به سمت من آمدند و مثل پدری مهربان دستم را محکم گرفتند و گفتند: «می‌دانستم که تو اهل روستایی. برای دستیابی به فا، راهی طولانی را طی کرده‌ای...» نمی‌توانم تمام کلمات دیگر ایشان را به یاد بیاورم، چون خیلی هیجان‌زده و

خوشحال بودم. دست معلم گرم بود. وقتی دست معلم را گرفتم، احساس کردم جریان گرمی از بالای سرم پایین می‌آید و در سراسر بدنم پخش می‌شود. در آن لحظه متوجه شدم که با شخصی ملاقات کرده‌ام که از فراسوی این جهان و از یک سطح بسیار بالای تزکیه هستند. معلم من بسیار شگفت‌انگیز هستند! هجده سال بودیسم ذن را تمرین کردم، اما هرگز چنین حسی را تجربه نکردم. پس از این تجربه، در باورم به معلم و دافا، راسخ‌تر شدم. سراپا شور و اشتیاق بودم و احساس می‌کردم خیلی سعادت‌مندم که بالاخره معلم را یافتم. علاوه بر این، مهربانی بی‌کران و رفتار متواضعانه معلم لرزه به اندامم انداخت.

هر وقت به کارهای معلم که مرا تحت تأثیر قرار داد فکر می‌کنم، یا وقتی به عکسی که معلم با ما گرفتند به دقت نگاه می‌کنم، بغض گلویم را می‌فشارد و اشک‌هایم جاری می‌شود. در تمام سال‌های پس از آن، مانند همهٔ تمرین‌کنندگان دیگر، به خاطر باور استوارم به معلم و د/فا، با دل و جان از آموزه‌های استاد پیروی، و با تحمل سختی‌ها و محنت‌ها با عزمی راسخ به تزکیه ادامه داده‌ام.

۳۱. دیدار با معلم: «ادامه تزکیه با پشتکار و شور و نشاطی تازه»

به تازگی بسیاری از تمرین‌کنندگان درباره دیدارهای خود با معلم نوشته‌اند. وقتی این نوشته‌ها را می‌خوانم، اشک از چشمانم جاری می‌شود. اکنون نزدیک به سالگرد اشاعه گسترده فالون دافا است. در طول این سال‌ها، رحمت عظیم معلم در همه‌جا حاضر بوده است. در اینجا تجربه گذشته‌ام با معلم را بیان می‌کنم تا هم موجب تشویق متقابل هم‌تمرین‌کنندگان شود و هم گواه دیگری بر سرشت پاک معلم باشد.

اولین بار معلم را در کارگاه فالون دافا دیدم که از ۲۰ تا ۲۷ اوت ۱۹۹۴، در شهر یانجی، استان جیلین، برگزار می‌شد. در آن زمان، تازه تزکیه را شروع کرده بودم و پر از افکار متعارف پیچیده مردم مدرن بودم. از یکی از دوستانم شنیده بودم که فالون گونگ واقعاً خوب است، بنابراین کنجکاو شدم و با قطار از شهر چانگ‌چون به شهر یانجی رفتم. یادم می‌آید که وقتی در ایستگاه قطار یانجی، منتظر اتوبوس بودم، متوجه شدم که افراد بسیار زیادی از سراسر کشور، برای شرکت در این کارگاه آمده‌اند و از شور و اشتیاق کنترل‌ناپذیرشان شگفت‌زده شدم. کارگاه معلم شامل ۱۰ سخنرانی جداگانه بود که هر کدام سه ساعت طول می‌کشید. یادم می‌آید که برای ورود ۵۰ یوان پرداخت کردم. بعداً هفت یوان به من برگردانده شد، یعنی هزینه کل ۱۰ سخنرانی فقط ۴۳ یوان شد. بعد از هر سخنرانی، معلم نحوه انجام تمرین‌ها را به ما آموزش می‌دادند. همان‌طور که تمرین‌های تازه‌آموخته‌شده را انجام می‌دادیم، معلم به آرامی در تمام ورزشگاه قدم می‌زدند و حرکات ما را اصلاح

می‌کردند. آن ورزشگاه احتمالاً تا هزار نفر را در خود جای داده بود، اما همه بسیار آرام بودند و می‌توانستم نگاه دلنشین معلم به هریک از ما را حس کنم. هر روز قبل از شروع کلاس، بسیاری از تمرین‌کنندگان قدیمی، بیرون ورزشگاه چشم‌به‌راه رسیدن معلم بودند. در آن زمان، هرگز متوجه نبودم که این لحظات چقدر ارزشمندند! در طول سخنرانی پایانی متوجه شدم که بسیاری از هم‌تمرین‌کنندگان که از قومیت کره‌ای بودند، لباس‌های رنگارنگ سنتی خود را پوشیده بودند. معلم پس از پاسخ به تمام سؤالات شاگردان، سخنرانی صمیمانه‌ای ارائه و سپس به‌طور ناگهانی مجموعه‌ای از حرکات دست را انجام دادند. در همان لحظه احساس کردم چیزی قلبم را نیشگون گرفت. چشمانم گرم شد و اشکم بی‌اختیار جاری شد. نمی‌توانستم توضیح دهم که چرا این قدر تحت تأثیر قرار گرفته‌ام. اولین فکری که به ذهنم رسید این بود که از این به بعد، یک معلم خواهم داشت.

پس از بازگشت به چانگ‌چون، همراه بسیاری از تمرین‌کنندگان قدیمی ساکن آنجا، فا را مطالعه و تبادل تجربه می‌کردم. پیشرفتم بسیار سریع بود و تغییرات چشمگیری از نظر بهبود سلامتی، در بدنم رخ داد. در کنفرانس تبادل تجربه‌ای که در نوامبر ۱۹۹۴، در شهر چانگ‌چون با حضور هزار تمرین‌کننده برگزار شد، یکی از هم‌تمرین‌کنندگان به یاد آورد که در طول کارگاه ماه اوت در شهر یانجی، با چشم سومش دیده بود که چگونه معلم بدن‌های ما را پالایش می‌کردند و فالون‌ها مانند دانه‌های برف بر همه فرود می‌آمدند. وقتی این را شنیدم، اشک‌هایم جاری شد، زیرا پی بردم که چقدر از معلم بهره‌مند شده‌ام، گرچه در آن زمان، به‌طور کامل از این موضوع آگاه نبودم.

در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۴، در شهر دالیان، برای دومین بار معلم را دیدم. در این زمان، دیگر به وضوح می‌دانستم که یک تمرین‌کننده واقعی هستیم. وقتی معلم در ورزشگاه حضور یافتند، کل جمعیت بیش از شش هزار نفری تشویق بسیار پرشوری کردند. بار دیگر اشک‌هایم بی‌اختیار جاری شد. معلم در این کنفرانس، بیش از سه ساعت سخنرانی کردند. دو روز قبل از آن، در ۲۹ دسامبر، معلم کارگاه دیگری را در شهر گوانگ‌جو به پایان رسانده بودند و تقریباً بلافاصله پس از آن، بدون هیچ استراحتی، به دالیان آمده بودند. طبق گزارش‌ها، معلم با دعوت گروه‌ها و سازمان‌های تحقیقاتی چی‌گونگ محلی، به سراسر کشور سفر می‌کردند و در مجموع در ۵۴ کارگاه به آموزش پرداختند که هر کدام حدود ۱۰ روز به طول انجامید. در کل ده‌هزار نفر در این کارگاه‌ها شرکت کرده بودند. به‌طور متوسط، در طول آن دو سال کوتاه، هر ماه یک یا دو کارگاه برگزار می‌شد. تصور سختی‌هایی که معلم می‌بایست متحمل شده باشند، دشوار است! پس از سال ۱۹۹۵، دیگر فرصتی برای اکثر تمرین‌کنندگان فالون دافا در چین فراهم نشد تا معلم را از نزدیک ببینند. در همین حین، اشاعه گسترده فالون دافا در خارج از کشور آغاز شده بود.

در ۲۶ ژوئیه ۱۹۹۸، معلم به چانگ‌چون آمدند تا برای هشتصد دستیار محلی و منطقه‌ای از سراسر استان جیلین سخنرانی کنند و به سؤالات پاسخ دهند. بیشتر افراد خبر نداشتند که معلم خواهند آمد. بسیاری از آن‌ها هرگز معلم را ندیده بودند، در حالی که برخی دیگر نزدیک به چهار سال از آخرین دیدارشان می‌گذشت. وقتی معلم در ورزشگاه حضور یافتند، موج‌هایی از تشویق به یک‌باره آغاز شد. تشویق‌ها هیچ فراز و فرود مشخص و هیچ الگو یا وقفه‌ای نداشت. این تشویق‌ها با اشک، شادی، شگفتی و سپاس بی‌کران تمرین‌کنندگان درهم آمیخته بود.

تشویق‌ها مدت زیادی ادامه داشت؛ چیزی که هرگز در زندگی‌ام تجربه نکرده بودم. معلم از دستیاران خواستند دو صندلی را روی هم بگذارند، سپس روی آن‌ها نشستند و گفتند: «امروز در اصل می‌خواهم شما را ببینم. بسیاری از افراد نیز می‌خواهند مرا ببینند، بنابراین امروز کمی بالاتر می‌نشینم.» این دقیقاً همان چیزی بود که همه واقعاً می‌خواستند؛ معلم از تک‌تک افکار ما آگاه بودند. سپس شروع به سخنرانی کردند، درحالی‌که کل میدان را نیک‌خواهی عظیمی فراگرفته بود. حسی وصف‌ناپذیر بود؛ پر از شادی و آرامش، و هیچ‌کسی فکر ناپاکی در ذهن نداشت. طوری که صندلی‌های معلم روی هم قرار گرفته بودند، امکان تکیه دادن را به ایشان نمی‌داد. میز سخنرانی نیز آن‌قدر پایین بود که معلم نمی‌توانستند به آرنج‌های‌شان تکیه دهند. درعوض دستان‌شان را دراز کرده و روی میز گذاشته بودند. ایشان قطعاً راحت نبودند. با وجود این، معلم چهار ساعت بی‌وقفه سخنرانی کردند. برخی از سؤالات تمرین‌کنندگان واقعاً ناشایست بود و شبیه سؤالاتی نبود که یک دستیار واقعی می‌پرسد. همه نگران و کمی ناراحت بودند، اما معلم با صبر و حوصله، به همه سؤالات پاسخ می‌دادند. تحت تأثیر میدان بُعدی معلم، کاستی‌های همه آشکار به نظر می‌آمد، اما همه مملو از فروتنی کامل بودند. پس از جلسهٔ اولیهٔ چهارساعته، معلم پیشنهاد کردند که ۱۰ دقیقه استراحت کنیم. وقتی از سکو پایین آمدند، هم‌تمرین‌کنندگان اطراف ایشان حلقه زدند و سؤالات بیشتری پرسیدند. در برابر قامت بلند معلم، ما همه شبیه بچه‌هایی کوچک به نظر می‌رسیدیم. معلم درحالی‌که لبخند بر لب داشتند، در میان حلقه تمرین‌کنندگان، ساکن ایستادند و به چند سؤال پاسخ دادند. سپس به بالای سکو برگشتند و بازهم یک ساعت دیگر به سؤالات پاسخ دادند.

در طول تمام این پنج ساعت، معلم حتی یک قطره آب هم ننوشیدند و حتی یک دقیقه هم استراحت نکردند.

در پایان آن روز، معلم گفتند: «امیدوارم همه با پشتکار و شور و نشاطی تازه به تزکیه ادامه دهید.»

۳۲. خاطراتی از اوقات خوش

نوشتهٔ جینگ لیان، تمرین‌کنندهٔ دافا از چانگ چون

با نزدیک شدن به سالگرد معرفی و اشاعه فا توسط معلم در نظر دارم از اوقات شگفت‌انگیزی بگویم که معلم شخصاً در کنار ما بودند. می‌خواهم دربارهٔ چند مورد از این تجربیات بنویسم تا هم‌تمرین‌کنندگان بتوانند در شادی من سهیم شوند.

یادداشت‌های سخنرانی معلم

وقتی سومین کلاس فالون دافا در شهر چانگ چون برگزار می‌شد، برگزارکننده وظیفهٔ پر کردن لیوان آب معلم را به من واگذار کرد. اینکه اغلب در کنار معلم باشم، برایم بسیار باعث افتخار بود. در اولین روز سخنرانی، به محض اینکه معلم از ورودی سیتی هال، به داخل سالن پا گذاشتند، همه از جای خود برخاستند و با تشویق‌های پرشور از معلم محترم‌مان استقبال کردند. نگاه همه به معلم دوخته شده بود که به سمت جایگاه سخنرانی می‌رفتند. معلم با لبخند دست تکان دادند و سپس از همه خواستند که بنشینند و به سخنرانی گوش کنند.

وقتی لیوان آب معلم را پر می‌کردم، دیدم که ایشان برگه‌ای از جیب بالای کتشان بیرون آوردند. روی برگه پر بود از حروفی با اندازه‌های مختلف و انواع‌واقسام نشانه‌ها که شبیه نماد بودند. به برگه خیره شدم و تلاش کردم آن را بخوانم، اما نتوانستم چیزی از آن را تفسیر کنم. آن برگه شامل تمام «یادداشت‌های سخنرانی» بود که معلم برای تشریح کامل فا استفاده می‌کردند. در طول ۱۰ روز برگزاری کلاس، به‌جز روز آخر که معلم به سؤالات شاگردان پاسخ دادند، این تنها یادداشتی بود که

دیدم معلم برای ارائه سخنرانی‌های فا از آن استفاده می‌کردند. در آن زمان نمی‌توانستم درک کنم که چگونه معلم می‌توانند چنین سخنرانی عمیق، جامع و بسیار سطح بالایی از فا را تنها با استفاده از یک برگه، به‌عنوان طرح کلی ارائه دهند.

بعدها از طریق مطالعه فا و تزکیه، آن را درک کردم. دافا متعلق به معلم است و فا در قلب معلم قرار دارد. آن «یادداشت‌ها» فقط یکی از جلوه‌های خرد بی‌پایان معلم بود.

غلبه بر مداخله

در یکی از جلسات کلاس، با مداخله‌ای به شکل قطعی برق روبرو شدیم. تمرین‌کننده‌ای که مسئول ضبط سخنرانی بود، ناگهان ایده فوق‌العاده‌ای به ذهنش رسید. او چند باتری در ضبط صوت قرار داد و از آن، به‌عنوان یک بلندگو برای پخش سخنرانی استفاده کرد.

تالار همایش ۱۰۰۰ نفر گنجایش داشت. همه بسیار ساکت بودند. معلم بسیار آرام و خونسرد ماندند. ایشان طوری به سخنرانی فا ادامه دادند که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده بود. صدای معلم واضح و رسا بود و در تمام تالار طنین می‌انداخت، درست مثل قبل از قطعی برق. معلم درحین سخنرانی، مداخله را از بین بردند و حدود ۲۰ دقیقه بعد برق دوباره وصل شد.

کارکنان سیتی هال اشاره کردند: «برق قطع شد، اما سخنرانی متوقف نشد. با استفاده از ضبط صوت به‌عنوان بلندگو، صدا هم‌چنان بسیار واضح بود و همه ساکت بودند. چنین چیزی قبلاً هرگز اتفاق نیفتاده بود. این واقعاً شگفت‌انگیز است!»

معلم یک محل تمرین برای مان انتخاب کردند

تمرین‌کنندگان در زادگاه معلم مورد توجه ویژه ایشان بوده‌اند. این خوش‌اقبالی بزرگی برای تمرین‌کنندگان چانگ‌چون است.

پس از پایان سومین کلاس فالون دافا در چانگ‌چون، تعدادی از تمرین‌کنندگان ما تصمیم گرفتند یک محل تمرین برپا کنند. بعد از بررسی چند مکان که مناسب به نظر می‌رسیدند، دریافتیم که افرادی در این مکان‌ها، تمرین‌های صبحگاهی روش دیگری را انجام می‌دهند. درحالی‌که کمی نگران یافتن مکان مناسب بودیم، معلم محترم محل تمرین متفاوتی را برای مان انتخاب کردند. محل تمرینی که معلم انتخاب کردند، صاف و هموار بود، محیط دلپذیری داشت و نسبت به مکان‌های موردنظر ما، گنجایش افراد بیشتری را داشت. پس از راه‌اندازی آن، تعداد افرادی که به محل تمرین ما می‌آمدند، روزبه‌روز افزایش می‌یافت. طی یک سال، تعداد افرادی که در آنجا تمرین می‌کردند، از چنده نفر به چندصد نفر رسید.

در طول دو سال اولی که معلم فالون دافا را به همگان معرفی می‌کردند، هر زمان که معلم در شهر چانگ‌چون بودند، ایشان به هر محل تمرین می‌رفتند و شخصاً تمرین‌کنندگان را برای مطالعه‌ی فا، ارتقای شین‌شینگ و انجام تمرین‌ها راهنمایی می‌کردند. یک روز صبح، درحالی‌که تمرین‌کنندگان با موسیقی دلنشین دافا مشغول انجام تمرین‌ها بودند، معلم از راه رسیدند. ایشان ما را درحال انجام تمرین‌ها تماشا می‌کردند. سپس به‌آرامی از کنار چند تمرین‌کننده عبور کردند و به نظر می‌رسید که چیزی را از بالای سر یکی از تمرین‌کنندگان به‌زور گرفتند و سپس آن را روی زمین انداختند. معلم درحال پاک‌سازی بدن تمرین‌کنندگان بودند.

این‌ها خاطرات من از اوقات خوشی است که با معلم سپری کردم. دورهٔ
حقیقتاً شگفت‌انگیزی بود!

۳۳. شرکت در سخنرانی‌های معلم در شهر ژنگژو، استان هنان

نوشته تمرین‌کننده چینی

۸۶ ساله بودم و مدت زیادی بود که وضعیت سلامتی خوبی نداشتم. گاهی بیشتر وقت خود را در بیمارستان می‌گذراندم تا در محل کار. انواع مختلف چی‌گونگ را تمرین کردم، اما هیچ‌کدام در بهبود بیماری‌هایم مؤثر نبودند. اوایل ژوئن ۱۹۹۴، تمرین‌کننده‌ای قدیمی مرا تشویق کرد که در مجموعه سخنرانی‌های فالون گونگ شرکت کنم. به این امید در این سخنرانی‌ها شرکت کردم که بیماری‌هایم درمان شوند و اینکه می‌خواستم چیزی متفاوت را امتحان کنم.

اولین مورد درخصوص فالون گونگ که مرا تحت تأثیر قرار داد، قیمت بسیار پایین سخنرانی بود. فقط ۵۰ یوان برای کل ۱۰ سخنرانی پرداخت کردم. شنیدم که بلیت ورود به‌تازگی از ۴۰ به ۵۰ یوان افزایش یافته بود، زیرا انجمن تحقیق چی‌گونگ چین شکایت کرده بود که سمینارهای فالون گونگ بیش از حد ارزان هستند. برای مقایسه، یکی از همسایگانم برای یک سمینار چی‌گونگ یک‌هفته‌ای که هر شب یک سخنرانی داشت، ۳۰۰ یوان پرداخت کرده بود.

دومین مورد، رفتار غیرمعمول معلم و ظاهر جوان ایشان بود. معلم حدوداً ۲۰ ساله به نظر می‌رسیدند. برایم سؤال بود که چگونه چنین استاد چی‌گونگ جوانی می‌توانند توانایی شفا دادن داشته باشند! صرفاً برای درمان بیماری‌ام رفته بودم و به‌دلیل همین رویکرد ریاکارانه‌ام، هنگام حضور در سخنرانی‌ها، مدام به بیماری‌ام فکر می‌کردم. درنهایت

پس از خروج از سالن سخنرانی، به‌سختی چیزی به یاد می‌آوردم. حتی فکر می‌کردم که بعد از سخنرانی بمانم تا بتوانم از معلم بخوام بیماری‌ام را درمان کنند.

درست بعد از سخنرانی، خانمی که کودکی در آغوش داشت به‌طور غیرمنتظره‌ای به‌سمت تریبون رفت و از معلم خواست که فرزندش را درمان کنند. معلم گفتند: «من بیماری‌ها را درمان نمی‌کنم. شما باید اینجا به سخنرانی‌های من گوش دهید.» پس از شنیدن اینکه معلم هیچ بیماری‌ای را درمان نمی‌کنند، تقریباً اشتیاقم را از دست دادم. بعدها در *جوآن فالون خواندم*:

«برخی هستند که آن‌قدر احساس ناراحتی دارند که سر جای خود می‌نشینند و نمی‌خواهند بروند. منتظر می‌مانند که از تریبون پایین بیایم و آن‌ها را مداوا کنم.»

این جمله دقیقاً درباره‌ی من صدق می‌کرد. پس از چند سخنرانی و تجربه‌های مختلف، رویکرد بی‌توجهی و مشغله‌ی فکری‌ام را کاملاً تغییر دادم و شروع کردم به تمرکز بر سخنرانی‌ها.

مایلم چند تجربه‌ای را که عمیقاً در قلبم حک شده‌اند با هم تمرین‌کنندگانم در میان بگذارم.

یک بار در طول سخنرانی، معلم از همه‌ی ما خواستند که هر دو دست‌مان را برای دریافت فالون دراز کنیم. باید دست‌مان را مستقیم رو به جلو نگه می‌داشتیم و کف دست‌ها به‌سمت بالا می‌بود. من و دوستم کنار هم ایستاده بودیم و هیچ چیزی احساس نمی‌کردیم. ناگهان دختر بچه‌ای بین ما قرار گرفت و با خوشحالی گفت: «نگاه کنید، نگاه کنید! من فالون دارم!» از من خواست که به کف دستش نگاه کنم.

دیدم یک شیء گرد در کف دستش می‌چرخد. واقعاً به او حسادت کردم.

بعد از ظهر یکی از روزها، درست قبل از پایان سخنرانی، ناگهان هوا به شدت تغییر کرد، باد زوزه‌کشان می‌وزید، طوفان شدید، رعدوبرق و بارش شدید تگرگ شروع شد. انگار تمام آسمان در حال فروریختن بود و رعدوبرق به ساختمان برخورد می‌کرد. برق قطع شد و تمام سالن سخنرانی در تاریکی فرو رفت. می‌توانستیم به وضوح پرتوهای صاعقه را ببینیم. همچنین حالت موقر چهره معلم را مشاهده می‌کردیم و ایشان به ما گفتند که حرکت نکنیم. معلم شروع به اجرای علائم بزرگ دست کردند. به تدریج رعدوبرق فروکش کرد و پس از وصل شدن برق، همه چراغ‌ها روشن شدند. دیدیم که معلم با انگشتان دست راست‌شان چیزی را می‌چرخانند. بعد از اینکه چند بار دیگر آن را چرخاندند، آن را در فنجان چای روی میز گذاشتند. بعداً که کتاب *جوآن فالون* را مطالعه کردم، در آن نوشته شده بود:

«هرچند ممکن است تقریباً هزار سال تزکیه کرده باشند، انگشت کوچک‌تان برای خرد کردن آن‌ها کافی است.»

تنها آن زمان بود که فهمیدم آنچه معلم آن روز چرخاندند و خرد کردند، یک روح خبیث حیوانی بود.

برای شرکت در سخنرانی‌ها، نیاز به کارت ثبت‌نام سخنرانی داشتیم. بعد از سخنرانی، به ما گواهی‌نامه عکس‌دار داده می‌شد. وقتی می‌خواستیم عکس‌هایم را تحویل دهیم، یکی از آن‌ها را گم کردم. گرچه احساس بدی داشتیم، با شتاب به سالن سخنرانی رفتم که جایی پیدا کنم تا چیزی از سخنرانی را از دست ندهم. سپس شنیدم که معلم از روی تریبون می‌پرسند: «چه کسی یک عکس گم کرده است؟» خوشحال

شدم. کسی عکس مرا پیدا کرده بود. برخاستم و گفتم: «من گم کرده‌ام.» معلم نگاهی به من و عکس انداختند و گفتند: «این مال شماست.» می‌خواستم جلو بروم و عکس را بگیرم، اما معلم گفتند: «نیازی نیست جلو بیایی. از کسی می‌خواهم که عکس را به شما برساند.» کل سالن سخنرانی مملو از جمعیت بود و نمی‌توانستم به جلو بروم. با خودم فکر کردم: «چه معلم شگفت‌انگیزی داریم.»

معلم هرگز وقت تمرین‌کنندگان را تلف نمی‌کردند. سخنرانی را سر وقت شروع می‌کردند، گاهی حتی بدون صرف شام. وقتی سالن سخنرانی نمی‌توانست همهٔ تمرین‌کنندگان (حدود ۲۰۰۰ نفر) را در خود جا دهد، به ورزشگاه نقل‌مکان می‌کردیم. چون مدام به بیماری‌هایم فکر می‌کردم، با دقت به سخنرانی‌ها گوش نمی‌دادم. بعدها احساس کردم که سخنان معلم، چیزهایی بودند که قبلاً هرگز نشنیده بودم، از جمله اینکه باید سخت تلاش کنیم تا انسان خوبی باشیم، حتی بهتر از یک انسان خوب باشیم، وقتی کسی به ما ناسزا می‌گوید یا به ما آسیب می‌زند، هرگز تلافی و مقابله به مثل نکنیم، با دیگران باملاحظه باشیم، منافع دیگران را بر منافع خود ترجیح دهیم و هر وقت تضادی با دیگران پیش می‌آید، درون خود را جست‌وجو کنیم. این آموزه‌ها برایم بسیار تازه و دلچسب بود.

هرچه بیشتر گوش می‌دادم، علاقه‌ام به سخنرانی‌ها بیشتر می‌شد. چون خانه‌ام نزدیک بود، معمولاً بدون صرف شام زود می‌رفتم تا یک صندلی پیدا کنم. در ردیف اول، خیلی نزدیک به تریبون می‌نشستم. متوجه شدم که معلم هرگز از یادداشت‌های سخنرانی استفاده نمی‌کنند. فقط یک تکه کاغذ کوچک را از جیب پیراهن‌شان بیرون می‌آوردند و روی میز سخنرانی می‌گذاشتند. در طول سخنرانی، نگاهی به آن کاغذ

می‌انداختند و می‌گفتند: «حالا بگذارید دربارهٔ موضوع دیگری صحبت کنیم...» و سپس جریان پیوستهٔ سخنرانی ادامه پیدا می‌کرد.

اواسط ماه ژوئن و دمای روزانهٔ شهر ژنگژو حدود ۳۷ درجهٔ سانتی‌گراد بود. با اینکه یک پنکه روی میز سخنرانی قرار داشت، معلم آن را کنار زدند و به کسی اشاره کردند که آن را بردارد. بعد از اینکه پنکه برداشته شد، هیچ‌کسی در سالن سخنرانی، از بادبزن استفاده نکرد.

معلم همیشه در ارائهٔ سخنرانی‌های‌شان بسیار وقت‌شناس بودند و هیچ‌گاه تأخیر نمی‌کردند. یک بار برای دوستم جا گرفته بودم، اما وقتی نزدیک بود سخنرانی شروع شود، او هنوز نرسیده بود. نگران بودم که نتواند جایی پیدا کند و تصمیم گرفتم دم در ورودی به پیشوازش بروم. از مرد جوانی که معلم را همراهی می‌کرد پرسیدم: «آیا معلم هم اینجا هستند؟» او گفت: «معلم تازه از معبد شائولین برگشته‌اند. هنوز شام نخورده‌اند.» فکر کردم هنوز فرصتی دارم که دوستم را دم در ورودی ببینم. وقتی به راهروی ورودی رسیدم، معلم را دیدم که وارد می‌شدند. بعدها فهمیدم که معلم بدون صرف شام، سخنرانی را آغاز کردند.

پس از پایان یافتن ۱۰ جلسه سخنرانی، همه از معلم درخواست کردیم که با ایشان عکس بگیریم. معلم موافقت کردند و افراد از مناطق مختلف گردهم آمدند تا با ایشان عکس بگیرند. حدود ۱۰۰ نفر از ژنگژو حضور داشتند. پس از گرفتن عکس، معلم به ما گفتند: «همهٔ شما (از منطقهٔ ژنگژو) اینجا منتظر بمانید.» بعد از اینکه معلم مراسم عکس گرفتن با سایر مناطق را به پایان رساندند، ما را به اتاقی داخل ورزشگاه راهنمایی کردند. معلم به ما گفتند: «لطفاً بنشینید.» ابتدا خودشان روی زمین نشستند و ما نیز پیروی کردیم و دور ایشان نشستیم. بسیاری تلاش می‌کردند که خود را به‌زور جا دهند و نزدیک‌تر

شوند. من کمی دورتر نشستم و نمی‌توانستم به‌وضوح بشنوم که معلم دقیقاً چه می‌گفتند. تنها چیزی که به یاد دارم این بود که معلم از ما خواستند با سخت‌کوشی تمرین کنیم، یک محل تمرین برپا کنیم و چند نفر را به‌عنوان هماهنگ‌کننده محلی انتخاب کنیم. معلم به چند نفر که نزدیک‌شان نشسته بودند اشاره کردند و گفتند: «شما، شما، و شما هم.» یک نفر گفت: «لطفاً مرا هم در نظر بگیرید. قبلاً با اتحادیه‌ها کار می‌کردم و اکنون بازنشسته هستم. وقت من آزاد است.» معلم گفتند: «بسیار خوب.» دوستم که پشت سر معلم ایستاده بود از ایشان پرسید: «استاد لی، چه زمانی دوباره می‌آیید؟» معلم گفتند: «برایم امکان‌پذیر نیست که دوباره بیایم.» چند نفر از تمرین‌کنندگان سؤالاتی پرسیدند و استاد توضیحات و پاسخ‌هایی ارائه دادند. به‌طور واضح نشنیدم که معلم چه گفتند. اکنون بابت کیفیت ضعیف روشن‌بینی‌ام خیلی خیلی افسوس می‌خورم.

آقای شی از انجمن چی‌گونگ ژنگزو به ما گفت که در ابتدا قصد شرکت در سخنرانی‌ها را نداشت. یکی از همکارانش از او پرسید چرا نمی‌خواهد شرکت کند. او پاسخ داد: «سخنرانی‌های بسیار زیادی را شنیده‌ام و همه‌شان شبیه به هم بودند.» همکارش به او گفت: «این بار کاملاً فرق می‌کند. بهتر است بروی.» آقای شی آمد و درنهایت تا آخر، در تمام جلسات سخنرانی شرکت کرد. او در انجام تمرین‌ها، بسیار پشتکار داشت. قبلاً یک خال مادرزادی بزرگ و تیره روی گونه‌اش در زیر چشم چپش قرار داشت. وقتی مدتی بعد دوباره او را دیدم، آن خال مادرزادی ناپدید شده بود. صورتش روشن و لطیف شده بود و بسیار جوان‌تر از قبل به نظر می‌رسید.

۳۴. معلم فالون دافا را در شهر شیجیاژوانگ در استان هبی معرفی می‌کند

نوشتهٔ تمرین‌کنندهٔ دافا از هبی، چین

هر بار به این موضوع فکر می‌کنم که چگونه تمرین فالون دافا را شروع کردم، احساس می‌کنم مورد برکت و رحمت قرار گرفته‌ام و گرمایی را در قلبم حس می‌کنم. همچنین اشک شوق از چشمانم جاری می‌شود.

۲ مارس ۱۹۹۴، رأس ساعت ۸ صبح، اولین باری بود که افتخار شنیدن سخنرانی معلم دربارهٔ فا نصیبم می‌شد. این سخنرانی در تالار نظامی شهر شیجیاژوانگ برگزار شد و دو ساعت طول کشید. در طول سخنرانی، معلم از ما خواستند به قسمتی از بدن‌مان که در آنجا احساس بیماری داشتیم فکر کنیم. ایشان از ما خواستند که اگر خودمان مشکلی نداریم، به بیماری‌های اعضای خانواده یا بستگان‌مان فکر کنیم. معلم هر بیماری‌ای را که به آن فکر کردیم درمان کردند. سردردهایی که ده‌ها سال آزارم می‌دادند، در همان لحظه درمان شدند. این سخنرانی کاملاً رایگان و از سوی استاد داوطلبانه ارائه شد. حتی یک یوان هم پرداخت نکردیم.

در طول هشت روز بعدی، واقعاً احساس می‌کردم که معلم در طول سخنرانی‌ها، بسیار صمیمی و خوش‌برخورد هستند. ایشان اصول فا را به‌طور روشن آموزش می‌دادند و هنگام آموزش تمرین‌ها، بسیار متمرکز بودند. وقتی تمرین‌ها را آموزش می‌دادند، بدون توجه به اینکه کجا بودیم، حتی برای شاگردانی که درست کنار دیوار ایستاده بودند، معلم

هر روز در اتاق می‌چرخیدند تا حرکات مان را بررسی، و خودشان آن‌ها را اصلاح کنند.

در عصر ۱۰ مارس ۱۹۹۴، اولین دوره سخنرانی‌ها در شی‌جیاژوانگ به پایان رسید. از معلم درخواست کردیم که با ما عکس بگیرند. انجمن چی‌گونگ محلی پیشنهاد داد از یک عکاس حرفه‌ای برای گرفتن عکس استفاده کنیم. معلم فوراً پرسیدند که آیا در بین تمرین‌کنندگان، کسی هست که حرفه‌ای باشد و بتواند داوطلبانه عکس بگیرد تا در هزینه‌ها برای همه صرفه‌جویی شود.

همه ما عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتیم. معلم همیشه ابتدا به دیگران فکر می‌کردند. سخنرانی در اصل قرار بود ۱۰ روز طول بکشد. اما معلم با در نظر گرفتن کسانی که وضع مالی خوبی نداشتند، سخنرانی‌ها را ظرف هشت روز به پایان رساندند تا در وقت و هزینه همه صرفه‌جویی شود. هر شاگرد برای این سخنرانی هشت‌روزه، مبلغ ۳۵ یوان به انجمن چی‌گونگ محلی پرداخت کرد. بعد از کسر هزینه‌ها و مخارج برگزاری سخنرانی، تقریباً چیزی برای معلم و کارکنان باقی نماند. به نظر من، هدف معلم معرفی فالون دافا به افراد دارای رابطه تقدیری و به یادگار گذاشتن زیبایی دافا برای مردم مهربان جهان بود. ایشان هرگز به منفعت شخصی‌شان فکر نمی‌کردند. هر کاری که انجام می‌دادند، در راستای منافع دیگران بود.

ما ساعت هشت صبح ۱۱ مارس عکس گرفتیم. این عکس خاطره‌ای جاودانه و ارزشمند از معلم را ثبت کرده است.

همه چیزهایی که به نظر ساده و پیش‌پاافتاده می‌آیند، سرشار از نیک‌خواهی معلم و بازتابی از شکوه و عظمت ایشان است. کلمات قادر

به بیان این نیستند که چقدر احساس سعادت می‌کنم که شاگرد استاد هستم.

۳۵. خاطره‌ای ارزشمند و جاودان

نوشته تمرین‌کننده‌ای از چین

در ژوئیه ۱۹۹۴، آنقدر خوش اقبال بودم که توانستم در سخنرانی‌های فای استاد در گوانگ‌جو شرکت کنم. آن دوره زمانی بسیار ارزشمند و قطعاً فراموش‌نشدنی بود.

همان‌طور که استاد نوشتند: «فای راستین اشاعه می‌یابد، هزاران اهریمن مانع می‌شوند...» («زندگی جدید» از هُنْگ یین)

این موضوع از تغییرات پیوسته مکان سخنرانی گوانگ‌جو پیدا بود. در ابتدا، سالن اتحادیه عمومی کارگری گوانگ‌جو به‌عنوان مکان برگزاری تعیین شده بود. اما در اولین روز کلاس، مکان برگزاری به جایی دیگر تغییر یافت. برای کلاس روز دوم، مکان برگزاری دوباره تغییر کرد و سخنرانی در سالن ارتش واقع در جاده لینگ‌یوان‌شی برگزار شد. بعدها، وقتی به این موضوع فکر کردم، دشواری‌هایی را که استاد هنگام معرفی فالون دافا با آن روبرو بودند درک کردم.

وقتی استاد سخنرانی‌های فا را برگزار می‌کردند، همیشه زودتر از موعد به کلاس می‌رسیدند. هنگامی که در کلاس حاضر شدم، به دلیل تعداد زیاد حضار، در طبقه بالا نشستم. یک روز زودتر از وقت مقرر به سالن همایش رسیدم. چون هنوز زمان کلاس نرسیده بود، بیرون رفتم و در طبقه دوم سالن ورودی ایستادم و به بیرون نگاه کردم. در آن لحظه، صحنه‌ای را دیدم که هرگز فراموش نخواهم کرد: استاد به‌تنهایی وارد شدند، درحالی‌که یک پیراهن آستین‌کوتاه ساده و مرتب به تن داشتند. در آن لحظه شگفت‌زده شدم و با خودم فکر کردم: «استاد اینجا

هستند!» آنجا ایستادم و مات و مبهوت خیره شدم و حتی فراموش کردم که به پایین بروم و به استاد درود بفرستم.

این صحنه که استاد به تنهایی وارد شدند، قلبم را به شدت تحت تأثیر قرار داد. چرا؟ علاقه‌ام به چی‌گونگ از حدود سال ۱۹۸۴ شروع شد و هرچه پیش می‌رفت، علاقه‌ام بیشتر و بیشتر می‌شد. همیشه امیدوار بودم که استادی با قدرت گونگ زیاد و اخلاقیات والا پیدا کنم، اما موفق نمی‌شدم.

از اواخر دههٔ ۸۰ تا اوایل دههٔ ۹۰، محبوبیت چی‌گونگ در چین به اوج خود رسید و بسیاری از استادان چی‌گونگ و افرادی با توانایی‌های فوق‌طبیعی در سراسر چین پدیدار شدند. آن زمان در دانشگاه بودم و به برخی از آن‌ها نامه نوشتم، اما هیچ پاسخی دریافت نکردم. در تعطیلات زمستانی و تابستانی به جستجوی آن‌ها می‌پرداختم، اما باز هم بی‌نتیجه بود. در سال ۱۹۸۸، یک انجمن چی‌گونگ در دانشگاه محل تحصیل من تأسیس شد. این انجمن برخی از استادان محلی چی‌گونگ را دعوت کرد تا نمایش‌های چی‌گونگ برگزار کنند.

آن‌ها همیشه سوار بر خودرو به دانشگاه رفت و آمد می‌کردند و شاگردان عادی حتی نمی‌توانستند به آن‌ها نزدیک شوند. زمانی که با استاد آشنا شدم، ایشان یک استاد چی‌گونگ معروف در سطح ملی بودند، اما نه با خودرو می‌آمدند و نه اسکورت داشتند. استاد فقط به‌طور استوار و موقر وارد سالن می‌شدند تا به‌طور عادی و دوستانه سخنرانی خود را برگزار کنند. رفتار و منش فوق‌العادهٔ استاد در ملائمت ایشان نمایان بود.

فکر می‌کنم همهٔ تمرین‌کنندگانی که شخصاً استاد را دیده‌اند، تحت تأثیر هر سخن و عمل ایشان قرار گرفته‌اند. یک جمله، یک لبخند یا یک حرکت دست ایشان، همگی نیک‌خواهی و از خودگذشتگی عظیم

یک موجود روشن بین والا را نشان می‌دهد. همهٔ این‌ها برای همیشه در حافظهٔ هر موجودی نقش خواهد بست و به‌عنوان ارزشمندترین خاطره نگه داشته خواهد شد.

۳۶. حضور در سخنرانی‌های معلم در چین

نوشته شیائو شوئه

اواخر سال ۱۹۹۳، پدرم نسخه‌ای از کتاب *فالون گونگ* را به من داد و گفت: «با این کتاب، سرسری برخورد نکن. قبل از خواندنش، باید دست‌هایت را بشویی. هنگام مطالعه، باید صاف بنشینی.» پس از خواندن کامل کتاب، این حس قوی را داشتم: آن به مردم می‌آموزد انسان‌های خوبی باشند، و اینکه باید فالون گونگ را تمرین کنم.

در ژانویه ۱۹۹۴، پدرم چند بلیت به من داد و هیجان‌زده گفت: «معلم برای آموزش فا به اینجا می‌آیند. این برای ما، حقیقتاً خوشبختی و اقبال بزرگی است.»

اولین باری که معلم را دیدم، اولین فکر این بود: ایشان همان کسی هستند که باید دنبال‌شان کنم. حس کودکی سرگردان را داشتم که سرانجام به آغوش خانواده‌اش برگشته است؛ احساس رضایت فراوان، گرما، شادی عمیق و امنیت داشتم.

با اشتیاق، به سخنرانی‌های معلم گوش می‌دادم، به این امید که معلم بیشتر برایم توضیح دهند. دافا دنیای کاملاً جدیدی را به رویم گشود و دقیقاً همان چیزی بود که همواره به دنبالش بودم. اکنون که به آن زمان فکر می‌کنم، واقعاً دوره‌ای فوق‌العاده ارزشمند بود. از رقابت نفس‌گیر در جستجوی شهرت و منافع شخصی دست کشیدم، زخم‌هایم التیام یافتند، بیماری‌هایم از بین رفتند و سفر تازه‌ای را آغاز کردم. معلم مرا از گل‌ولای بیرون کشیدند، پاکم کردند و به سوی جاده‌ای پاک و روشن هدایت کردند. ایشان مرا به سوی مسیر درست راهنمایی کردند.

از شنیدن فای معلم سیر نمی‌شدم.

می‌خواستیم یک مجموعه سخنرانی را ضبط کنم، اما نمی‌توانستم. وقتی نسخه‌ای از *جوآن فالون* به دستم رسید، آرزویم برآورده شد و بسیار سپاسگزار بودم.

خوشبختانه توانستم دو بار در مجموعه سخنرانی‌های معلم، در مجموع ۲۰ سخنرانی، شرکت کنم. در آغاز اولین سخنرانی از هر مجموعه، همیشه افرادی بودند که برای پیدا کردن جای بهتر در تقلا و کشمکش بودند. اما زمانی که به سخنرانی‌های معلم گوش می‌دادند، این وضعیت به سرعت از بین می‌رفت. فرقی نمی‌کرد چقدر جمعیت زیاد بود یا راهروها چقدر باریک بودند، تمرین‌کنندگان منظم بودند.

وقتی زمان شروع سخنرانی می‌رسید، معلم فقط می‌گفتند: «همه بنشینید.» سپس سالن که مملو از هزاران نفر بود، بلافاصله بسیار ساکت می‌شد. فقط صدای معلم به‌طور بلند و واضح شنیده می‌شد. هیچ‌کسی تا پایان سخنرانی صحبت نمی‌کرد، سیگار نمی‌کشید یا راه نمی‌رفت. حتی کودکان خردسال نیز کاملاً ساکت بودند.

از دوران دبستان تا دانشگاه، در جلسات و کنفرانس‌های بی‌شماری شرکت کرده‌ام، اما هرگز در جلسه‌ای با سکوت مطلق و باوقار همچون این جلسه حضور نداشته‌ام. در طول سخنرانی معلم، حقیقتاً احساس آرامش و شگفتی می‌کردم.

معلم همیشه زود می‌آمدند و جلسات را به‌موقع شروع می‌کردند. ایشان حتی یک دقیقه هم تأخیر نمی‌کردند.

در اولین مجموعه سخنرانی، برگزارکنندگان جلسات ترتیبی دادند که تمرین‌کنندگان با معلم عکس بگیرند. خانواده‌ام نیز این فرصت را پیدا

کردند که با معلم عکس بگیرند. بعد از آن، معلم بلافاصله به صندلی‌شان بازگشتند. ایشان هرگز تحت هیچ شرایطی، وقت کسی را تلف نمی‌کردند و هیچ‌گاه دیگران را منتظر خود نمی‌گذاشتند. من که یک معلم کارآموده مدرسه بودم، احساس می‌کردم تا رسیدن به چنین استانداردی، فاصله زیادی دارم.

رؤسای سازمان برگزارکننده از یکی از مسئولان خواسته بودند که مدارک معلم را بررسی کند، بنابراین آن مسئول نزد معلم رفت. قبل از اینکه حتی حرفی بزند، معلم گواهی‌نامه‌ها را روی میز گذاشتند، از جمله «استاد محبوب چی‌گونگ»، «جایزه دستاوردهای علوم پیشرو» و «جایزه طلایی ویژه» که از سوی دولت صادر شده بود. آن مسئول بسیار شگفت‌زده شد. از این‌رو به این باور رسید که معلم توانایی‌های فوق‌طبیعی دارند. او به خانه بازگشت و این موضوع را با همسر و دخترش در میان گذاشت و کل خانواده‌اش تمرین فالون‌گونگ را شروع کردند.

مردی کمردرد داشت و از معلم درخواست کمک کرد. معلم فقط با او صحبت کردند. او احساس کرد که معلم بسیار شوخ‌طبع هستند و کمردردش را فراموش کرد. سپس حس کرد که دستی بزرگ و گرم پشتش را پوشاند و آن حسی بسیار آرامش‌بخش به او داد. سپس کمردردش از بین رفت. بعداً به هر کسی که می‌دید می‌گفت: «معلم لی هنگجی واقعاً خارق‌العاده هستند.»

دو خانم مسن از منطقه‌ای روستایی آمده بودند و پول کافی برای خرید بلیت نداشتند. معلم با شنیدن این موضوع، به کارکنان گفتند که به آن‌ها اجازه ورود بدهند.

در میان بستگانم، یک خانم جوان امروزی و فرهیخته بود. در روز اولی که در مجموعه سخنرانی‌های معلم شرکت کرد، به‌طور واضح احساس کرد که فالون در کف دستانش می‌چرخد و دریافت که معلم چقدر باشکوه هستند. احترام عمیقی به معلم در قلبش ایجاد شد. وقتی از معلم درخواست کرد برایش پیامی بنویسند، معلم نوشتند: «تزکیه حقیقی» و سپس نامشان را امضا کردند. وقتی شنید که برگزارکنندگان قرار است ترتیبی بدهند که تمرین‌کنندگان با معلم عکس بگیرند، گفت: «می‌خواهم هنگام گرفتن عکس، بازوی معلم را بگیرم.» بعداً به من گفت: «وقتی به معلم نزدیک شدم، تمام افکار بدم به‌گونه‌ای ناپدید شدند.»

یک مقام دولتی بازنشسته در سال ۱۹۹۳، شروع به تمرین فالون گونگ کرد و بیماری قلبی مزمنش متعاقباً از بین رفت. از اینکه توانسته بود در این سمینار، معلم را ببیند و سخنرانی ایشان را بشنود، بسیار هیجان‌زده بود. او امیدوار بود که بتواند به‌تنهایی با معلم عکسی بگیرد. معلم آرزویش را برآورده کردند و او عکسی به دست آورد که در آن، کنار معلم نشسته بود. بعداً متوجه شد که معلم فردی عادی نیستند و از اینکه در آن زمان، به معلم احترام کافی نگذاشته بود، شرمسار شد. اما معلم فوق‌العاده صمیمی و خوش‌برخورد هستند و با تک‌تک تمرین‌کنندگان، بسیار مهربان رفتار می‌کنند.

با شرکت در سمینار معلم یاد گرفتم که چگونه شخص خوبی باشم. از آنجاکه در آن زمان، کتاب‌ها کمیاب بودند، حفظ تعادل در مواجهه با مشکلات بسیار سخت بود. یک بار سرپرستم از من خواست با فردی که با او تعارضات شخصی داشتم کار کنم. آیا باید از دستوراتش اطاعت می‌کردم یا از او می‌خواستم کار دیگری به من بدهد؟ نمی‌دانستم باید

چه کار کنم. سپس شنیدم که معلم قرار است فا را در هاربین اشاعه دهند. با عجله به همراه پدر بزرگ، مادر بزرگ و فرزندانم به آنجا رفتم، به این امید که بیاموزم یک تزکیه‌کننده چگونه باید مشکلاتش را حل و فصل کند. این دومین باری بود که در سمینارهای معلم شرکت می‌کردم.

قلب جریحه‌دار شده‌ام بار دیگر با دیدن چهره نیک‌خواه معلم و گوش دادن به صدای مهربان ایشان آرام گرفت. اشک بر گونه‌هایم جاری شد و فهمیدم باید چه کار کنم. به دستور سرپرستم عمل کردم. پس از سال‌ها همکاری، سوء تفاهم بین ما نه تنها تشدید نشد، بلکه رفع شد، چراکه واقعاً هیچ علاقه‌ای به چیزهایی که او می‌خواست به دست بیاورد، نداشتم. برخی از افرادی که انتظار دیدن یک دعوای درست و حسابی را داشتند، این مسئله به نظرشان عجیب آمد و افرادی که شاهد بودند او از من سوء استفاده می‌کند و حقه‌های کثیفی را علیه من به کار می‌برد، از این بی‌انصافی خشمگین شدند. با وجود این، سخنان معلم را محکم در ذهنم داشتم و نگرشی آرام را حفظ می‌کردم. گرچه برای کسب منفعت مبارزه نکردم، اما چیزی را هم که قرار بود داشته باشم از دست ندادم.

وقتی معلم فا را در شهر هاربین اشاعه می‌دادند، بیش از چهار هزار نفر در سمینار شرکت کردند، اما کل سالن نمی‌توانست آرام‌تر و منظم‌تر از این باشد. سالن‌هاکی روی یخ به قدری بزرگ بود که بسیاری از افراد قادر به دیدن معلم از فاصله دور نبودند. آن‌ها شکایات زیادی به کارکنان منتقل کردند. معلم پس از شنیدن این موضوع، به آرامی در اطراف سالن قدم زدند و برای تمرین‌کنندگان دست تکان دادند. هر جا که معلم می‌رفتند، تمرین‌کنندگان همگی برمی‌خاستند و کف می‌زدند.

فضا چنان باوقار و سرشار از صمیمیت بود که بسیاری از افراد به قدری تحت تأثیر قرار می‌گرفتند که به گریه افتادند.

در سمینار، تمرین‌کننده‌ای از چانگ‌چون درست کنار من نشسته بود. به دلیل احترام زیادی که برای معلم قائل هستم، شیفته‌ی زادگاه ایشان نیز هستم. همیشه با تمرین‌کنندگان همشهری معلم، احساس نزدیکی و صمیمیت دارم. به همین دلیل تلاش می‌کردم زودتر به کلاس برسم صرفاً برای اینکه با او صحبت کنم. وقتی به من گفت که درواقع در همان محله‌ای زندگی می‌کند که معلم زندگی می‌کردند، بی‌نهایت شگفت‌زده شدم. او گفت: «خانواده‌ی معلم با حداقل امکانات زندگی می‌کنند. ارزشمندترین اثاثه‌ی خانه‌شان یک تلویزیون ۱۲ اینچی است. قبل از اینکه معلم شروع به اشاعه‌ی فا کنند، افراد زیادی از ایشان می‌خواستند که بیماری‌های‌شان را درمان کنند. معلم هیچ‌گاه پول و دستمزدی قبول نمی‌کردند و گاهی حتی با میوه، از بیماران پذیرایی می‌کردند. شخص بیماری در مراحل آخر سرطان معده بود و به مدت بیش از دو هفته چیزی نخورده بود. او درحال مرگ بود و خانواده‌اش، پس از امتحان کردن درمان‌های بی‌نتیجه‌ی بی‌شمار، او را نزد معلم آوردند. معلم با استفاده از توانایی‌های فوق‌طبیعی، بیماری او را درمان کردند و او به سرعت بهبود یافت. معلم موزی را پوست گرفتند و به او دادند و او موز را به راحتی خورد. خانواده‌اش شگفت‌زده و فوق‌العاده سپاسگزار بودند.

«از زمانی که معلم شروع به اشاعه‌ی فا کردند، فقط همسر و دخترشان در خانه بودند. یک بار ساختمان آپارتمان محل زندگی معلم دچار آتش‌سوزی شد. زبانه‌های آتش و دود غلیظ در تمام پنجره‌ها دیده می‌شد، به جز پنجره‌ی آپارتمان معلم. از این رو آتش‌نشانان از پنجره‌ی

آپارتمان معلم وارد شدند، شلنگ آب را متصل کردند و درنهایت آتش را خاموش کردند. تنها خسارت به چارچوب پنجره وارد شده بود، درحالی‌که شلنگ سنگین آب در چند نقطه، به آن آسیب زده بود. خبر این حادثه در محله پخش شد و مردم همه می‌گفتند که موجودات خدایی از خانه معلم محافظت می‌کنند.»

تمرین‌کننده دیگری تجربه‌اش را با من در میان گذاشت و گفت: «در سال ۱۹۹۳، تشخیص داده شد که به سرطان سینه مبتلا شده‌ام. از کسی خواستم از معلم درخواست کند که بیماری‌ام را درمان کنند. معلم پیغام دادند که در سمینار شرکت کنم. اما من کیفیت روشن بینی ضعیفی داشتم و ارتباطی بین شرکت در سمینار و درمان بیماری‌ام نمی‌دیدم. اولویت من در آن زمان، درمان بیماری‌ام بود. بنابراین ترجیح دادم به‌جای آن جراحی و شیمی‌درمانی انجام دهم. پس از عمل جراحی، هم‌چنان درد زیادی داشتم. بدنم به‌شدت ضعیف شده بود و تومورم هم‌چنان رشد می‌کرد. به‌ناچار تصمیم گرفتم به سمینار بروم. پس از سمینار، بدنم به‌طرز معجزه‌آسایی بهبود یافت. این دومین باری بود که در سمینار شرکت می‌کردم. حالا به من نگاه کن. آیا می‌توانی بگویی که به سرطان مبتلا بوده‌ام؟»

او را به‌دقت بررسی کردم و دیدم که چهره‌اش درخششی صورتی و نشان از سلامتی داشت، پوستش صاف، وزنش کاملاً مناسب و بدنش پر از انرژی بود. اما موهایش کم‌پشت بود. او گفت که دلیلش شیمی‌درمانی است و اظهار کرد: «پشیمانم از اینکه وقتی معلم از من خواستند، در سمینار شرکت نکردم. از آن زمان به بعد، سختی‌های بهبود یافته‌ام را پشت سر گذاشته‌ام. باید به‌خاطر داشته باشی که تحت هر شرایطی، همیشه باید به معلم ایمان داشته باشی. مسیری را

بپیمایی که معلم برای نظم و ترتیب داده‌اند و هیچ اشتباهی در کار نخواهد بود.»

وقتی معلم فا را در چین اشاعه می‌دادند، از بسیاری از تمرین‌کنندگانی که به معلم نزدیک بودند می‌شنیدم که می‌گفتند: «معلم برای اینکه به موقع به سمینار برسند، با استفاده از قدرت‌های خدایی، ترافیک سنگین را برطرف می‌کردند.» «تحت هدایت معلم، افرادی که پایشان فلج بود توانستند راه بروند و حتی درست همان‌جا آهسته بدونند.» «معلم زندگی بسیار ساده‌ای دارند و هیچ چیزی را هدر نمی‌دهند.» و غیره. اما نمی‌توانم دربارهٔ این وقایع بنویسم، زیرا از جزئیات آن اطلاعی ندارم. بنابراین امیدوارم هم‌تمرین‌کنندگانی که از جزئیات این موضوع آگاهی دارند، بتوانند درباره آن‌ها بنویسند تا به تمرین‌کنندگان جدید و قدیمی کمک کنند معلم را بهتر بشناسند. در روشنگری حقیقت برای مردم جهان می‌توانیم درباره فضایل والای معلم نیز بگوییم. به این ترتیب می‌توانیم با ذکر واقعیت‌ها، دروغ‌های شیطانی را درهم بشکنیم.

۳۷. یادآوری روزهایی که معلم فا را در چونگ‌چینگ تشریح می‌کردند

نوشتهٔ تمرین‌کننده‌ای قدیمی از چونگ‌چینگ

بسیار خوش‌اقبال بودم که فالون دافا را در سال ۱۹۹۳ آموختم و فرصت حضور در اولین کلاسی که معلم در چونگ‌چینگ برگزار کردند، نصیبم شد.

وقتی برای اولین بار معلم را دیدم، آنقدر هیجان‌زده شدم که به گریه افتادم. چند دهه به دنبال یک معلم بزرگ و واقعی بودم و بالاخره موفق شدم. هیچ کلمه‌ای نمی‌توانست شادی‌ام را وصف کند.

وقتی معلم متوجه مشکلات مالی‌ام شدند، نیمی از شهریه ثبت‌نام، یعنی ۲۵ یوان را به من برگرداندند. نمی‌خواستم آن را پس بگیرم، اما معلم بارها اصرار کردند که آن را بگیرم. با دست‌پاچی و گریه‌کنان گفتم: «معلم لی، با گوش دادن به کلاس‌تان فهمیدم که باید هزینهٔ آن را پرداخت کنم. اگر پول مرا نگیرید، مرا به‌عنوان مریدتان تصدیق نمی‌کنید.»

معلم با نیک‌خواهی و وقار، به جلوی سکو رفتند و گفتند: «همهٔ شما مریدان من هستید!» احساسم این بود که معلم نیک‌خواهی عظیمی دارند. وقتی معلم دست راست‌شان را تکان دادند، انبوهی از فالون‌ها را دیدم که مانند دانه‌های برف، در سراسر سالنی که فا در آنجا درحال اشاعه بود فرو می‌ریختند و تمام فضا را پر کرده بودند. تمام افراد داخل سالن بی‌درنگ با صدایی همچون صاعقه کف زدند.

در سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴، معلم دو بار برای آموزش به چونگ‌چینگ آمدند. هر بار، ایشان در هتل‌های ارزان‌قیمت اقامت می‌کردند. کارکنان هتل با تعجب می‌پرسیدند: «معلم لی، شما حالا یک ستاره معروف چی‌گونگ هستید، پس می‌توانید در هتل‌های پنج‌ستاره اقامت کنید. چرا در چنین هتل معمولی‌ای می‌مانید؟» معلم فقط لبخند می‌زدند و چیزی نمی‌گفتند.

غذاهای معلم بسیار ساده بود و هرگز مفصل نبود. گاهی یک کاسه کوچک نودل می‌خوردند. مردم چونگ‌چینگ به خوردن فلفل تند علاقه دارند. چه نودل باشد چه سوپ، در آن فلفل تند می‌ریزند. یک بار، معلم برای ناهار نودل سفارش دادند و صاحب رستوران نمی‌دانست که معلم اهل شمال هستند و به همین دلیل فلفل تند نمی‌خورند. او مقدار زیادی فلفل تند در نودل ریخت. سراسر صورت معلم از خوردن غذای تند عرق کرده بود. با وجود این، چیزی نگفتند. فقط در سکوت، کاسه کوچک نودل را تا آخر خوردند.

یک بار معلم هنگام صرف غذا در یک رستوران کوچک خصوصی، یک دانه برنج پیدا کردند که هنوز داخل پوسته‌اش بود، آن را شکستند و سپس خوردند. وقتی تمرین‌کنندگان دیدند که معلم حتی یک دانه برنج را هدر نمی‌دهند، دیگر هیچ‌کدام باقی‌مانده غذای‌شان را دور نریختند.

۳۸. حادثه‌ای به‌یادماندنی از زمان سخنرانی‌های معلم در

چین

نوشته‌ی تمرین‌کننده‌ی فالون دافا از چین

تمرین فالون دافا را در سال ۱۹۹۹ آغاز کردم. در مدت زمانی که معلم لی در چین، به سخنرانی می‌پرداختند، حادثه‌ای به‌یادماندنی رخ داد. این ماجرا که تمرین‌کنندگان بسیاری آن را بازگو کرده‌اند، تأثیر عمیقی بر مسیر تزکیه‌ام گذاشت و آن را به‌خوبی به خاطر دارم.

این اتفاق وقتی رخ داد که معلم سخنرانی‌هایشان را در شهر یانجی در استان جیلین به پایان رساندند و در آستانه‌ی رفتن بودند. ایشان همراه با چند سرپرست مرکز دستگیری، با تاکسی به ایستگاه قطار رفتند. وقتی به ایستگاه رسیدند، معلم اصرار داشتند که کرایه تاکسی را خودشان پرداخت کنند. اطرافیان‌شان این موضوع را درک نمی‌کردند. معلم توضیح دادند که آموزش‌هایشان در یان بیان به پایان رسیده و همه‌ی حساب‌ها تسویه شده است. از آنجاکه دیگر هیچ‌گونه رابطه مالی وجود نداشت، ایشان می‌خواستند کرایه را پرداخت کنند، زیرا نمی‌خواستند حتی یک یوان هم از شاگردان‌شان بگیرند.

خبر این ماجرا به‌طور گسترده پخش شد و تأثیر عمیقی بر تمرین‌کنندگان گذاشت. من هم‌چنان این ماجرا را برای تمرین‌کنندگان تعریف می‌کنم. این فرصت به من آموخت که همواره باید مراقب رفتار خودم باشم. معلم از طریق رفتار و کردارشان به مریدان نشان دادند که در موقعیت‌های خاص چگونه باید رفتار کنند.

۳۹. نیک‌خواهی معلم قلب مردم را تحت تأثیر قرار داد

نوشته تمرین‌کننده‌ای از چین

دیروز یکی از دوستان به دیدنم آمد و با هم یک ویدئوی روشنگری حقیقت تماشا کردیم. درباره اثرات فالون گونگ در درمان بیماری‌ها و اینکه چطور وضعیت سلامتی را بهبود می‌بخشد با او صحبت کردم. به او گفتم که برای بسیاری از چیزهایی که در کتاب *جوآن فالون* بیان شده است، شواهد علمی مدرن و امروزی وجود دارد. اما هنوز به‌خوبی متوجه نمی‌شود. سپس چند ماجرا درباره معلم لی برایش تعریف کردم.

وقتی معلم لی برای ارائه سخنرانی به شهر جینان در استان شاندونگ آمدند، کت مخمل کبریتی بسیار ساده‌ای به تن داشتند. بسیار صمیمی و خوش‌برخورد بودند. شاگردان گروه‌گروه با ایشان عکس می‌گرفتند. مرتب‌کردن صندلی‌ها کمی طول کشید، اما معلم بسیار صبور بودند و آرام در کنار ما منتظر ماندند. قبلاً با بسیاری دیگر از استادان چی‌گونگ ملاقات کرده بودم. معمولاً جمعیت انبوهی آن‌ها را احاطه می‌کردند و آن‌ها با خودنمایی و تجمل‌گرایی، توجه دیگران را به خود جلب می‌کردند.

تمرین‌کننده‌ای یکی از تجربیات شخصی‌اش را برایم تعریف کرد. زمانی که معلم لی برای ارائه سخنرانی، با قطار به شهر دیگری می‌رفتند، این تمرین‌کننده در همان واگنی بود که معلم بودند و هردو روی صندلی‌های سفتی نشسته بودند. هنگام صرف شام، وقتی این تمرین‌کننده فهمید که معلم لی تمام روز چیزی نخورده‌اند، با احترام برای ایشان نیز یک وعده غذا سفارش داد. زندگی معلم بسیار ساده و بی‌آلایش بود. بسیاری از تمرین‌کنندگان به ایشان پیشنهاد کمک مالی می‌دادند، اما

معلم هرگز چنین اجازه‌ای به شاگردان‌شان نمی‌دادند و از هیچ‌کسی چیزی قبول نمی‌کردند.

ماجرای دیگری تعریف کردم درباره اینکه چگونه یک تمرین‌کننده آمریکایی فالون دافا را آموخت. در اکتبر ۱۹۹۶، معلم لی برای دیدار شاگردان به خانه یکی از تمرین‌کنندگان رفتند. این فرد آمریکایی هنوز تمرین فالون گونگ را شروع نکرده بود. او به دلیل احترامی که برای شهرت و اعتبار معلم قائل بود به این جلسه آمد. رفتار دوستانه، دانش ژرف و معلومات گسترده معلم لی تأثیر فوق‌العاده عمیقی بر او گذاشت. وقتی این فرد آمریکایی کفش‌هایش را جلوی در ورودی خانه درآورد، متوجه یک جفت کفش چرمی دیگر شد که بسیار کهنه‌تر و فرسوده، اما بسیار تمیز به نظر می‌رسید. آن شب معلم تا دیروقت آنجا ماندند. وقتی همه درحال رفتن بودند، او متوجه شد این کفش‌ها متعلق به معلم لی است. همان شب تصمیم گرفت فالون گونگ را تمرین کند.

معلم لی همیشه به ما آموزش داده‌اند که بدون توجه به اینکه چه کاری انجام می‌دهیم، با دیگران باملاحظه باشیم.

باید در نظر بگیریم که دیگران تا چه حد توان تحمل دارند و باید بیندیشیم که آیا آنچه انجام می‌دهیم به آن‌ها آسیب می‌رساند یا خیر. صرف‌نظر از اینکه سؤالات شاگردان در چه زمینه‌ای بود، معلم به سؤالاتشان حتی دربارهٔ ابتدایی‌ترین اصول، بدون هیچ تردیدی پاسخ می‌دادند. خرد و نیک‌خواهی عظیم یک موجود روشن‌بین، باعث احترامی عمیق در بین مردم می‌شود.

رژیم جیانگ زمین چیزها را وارونه جلوه می‌دهد تا فردی بزرگ و مهربان را بسیار بد جلوه دهد. به همین دلیل، بسیاری از افراد بدون توجه به

شرایطی که جانشان را تهدید می‌کرد، برای روشننگری حقیقت به پکن رفتند.

پیش از آنکه صحبت‌هایم تمام شود، دوستم دست‌هایش را در حالت هه‌شی قرار داد و با احترام پرسید: «آیا یک شاگرد بودا این‌گونه ادای احترام می‌کند؟» این نیک‌خواهی معلم بود که قلبش را تحت تأثیر قرار داد. دریافتم که تاکنون به این روش حقیقت را برای مردم روشن نکرده بودم. نیک‌خواهی معلم از بالا به پایین نفوذ و هماهنگی ایجاد می‌کند. رفتار ایشان حتی در این جامعه عادی، شریف‌ترین و تأثیرگذارترین است.

چند سال از آخرین باری که معلم لی را دیده‌ام گذشته است. هر بار که ماجراهای مربوط به معلم را از زبان تمرین‌کنندگان می‌شنوم، چنان عمیق تحت تأثیر قرار می‌گیرم که اشک در چشمانم حلقه می‌زند. وقتی خیلی خیلی دلتنگ معلم لی هستم، مقابل تصویر ایشان، صورتم را در دستانم می‌گیرم و گریه می‌کنم. «با حیاطی از گل‌های رنگارنگ، بهار استادش را دارد.» («شعر شکوفه آلو»)

امیدوارم وقتی در آینده، دوباره معلم‌مان را می‌بینیم، هیچ شاگردی درباره عنوان «مرید دافای دوره اصلاح فا» هیچ تردیدی نداشته باشد. وگرنه با دیدن معلم محترم‌مان شرمسار خواهیم شد.

۴۰. خاطرات ارزشمند

نوشتۀ هویی لیان، تمرین‌کنندۀ دافا از چین

وقتی مقاله تمرین‌کننده‌ای با عنوان «هزاران کیلومتر دنبال کردن معلم در سراسر چین» را خواندم، خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. این مقاله مرا به یاد تجربه خودم انداخت که استاد را تا شهر چنگدو در استان سیچوان دنبال کردم و شخصاً بارها در سخنرانی‌های ایشان شرکت کردم. من نیز تجربیاتی مشابه تجربیات نویسنده آن مقاله داشتم و طی سال‌هایی که دافا در جهان اشاعه یافته، شاهد انواع‌و‌اقسام سختی‌ها بوده‌ام.

تحصیلات بالایی ندارم، اما در موقعیتی منحصر به فرد قرار داشتم و در این موقعیت شاهد بودم که استاد در آغاز، برای اشاعۀ فاجقدر سختی کشیدند. می‌خواهم تمام تلاشم را به کار گیرم و درباره این موضوع بنویسم تا آن را با هم‌تمرین‌کنندگانم به اشتراک بگذارم، دروغ‌ها را افشا کنم و به دافا اعتبار ببخشم. این همچنین برایم روندی است از غلبه بر عقاید و تصورات کهن که جلوی پیشرفتم در تزکیه را می‌گیرند.

خاطره اول

به دلیل آزار و شکنجه به دست رژیم شیطانی حزب کمونیست چین، خانه‌ام را ترک کرده بودم و مدام از جایی به جایی دیگر نقل مکان می‌کردم. کمی قبل از شب سال نوی گذشته نمی‌توانستم جایی برای زندگی پیدا کنم. به این فکر می‌کردم که دافای جهان تحت آزار و شکنجه قرار گرفته است، استاد مورد افترا قرار گرفته‌اند، ذهن مردم چین مسموم شده، و تمرین‌کنندگانی که مجبور به ترک خانه شده‌اند

حتی نمی‌توانند جایی برای ماندن پیدا کنند! بسیار غمگین و خیلی خیلی دل‌تنگ استاد بودم. به خیابان‌هایی رفتم که استاد در آن خیابان‌ها قدم زده بودند و به باغ فانگزه در پارک دی‌تان رسیدم. مدت زیادی روی یک تخته سنگ نشستم و صحنه‌هایی از کنفرانس فا را که در دسامبر ۱۹۹۶، در آنجا برگزار شده بود به یاد آوردم. این خاطره در ذهنم بسیار واضح بود. در صبح، کنفرانس فا و در بعدازظهر تبادل تجربه گروهی داشتیم. پس از انجام تمرین گروهی، در دو سالن اصلی، با هم شام خوردیم. استاد آمدند که به ما ملحق شوند. همه با دیدن استاد بی‌درنگ برخاستند، برخی کف زدند و برخی دست‌شان را در حالت هه‌شی قرار دادند. همگی احترام خود را به استاد نشان دادیم. استاد با لب‌خند، در اطراف قدم زدند. ایشان توقف نکردند و فقط مدام برای ما دست تکان می‌دادند: «همگی بنشینید. به خوردن ادامه دهید. از غذای‌تان لذت ببرید. کمی بعد برمی‌گردم تا شما را ببینم.» بعداً شنیدم که استاد تازه از آمریکا برگشته بودند. ایشان به محض پیاده شدن از هواپیما، با عجله به محل جلسه آمده و هنوز شام نخورده بودند. ایشان بعد از شام برگشتند و بیش از چهل دقیقه سخنرانی کردند. با به‌یاد آوردن صدای استاد و لب‌خندهایشان، احساس خوشبختی داشتم و نمی‌توانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم. ناگهان دیگر حس نکردم که در حال رنج کشیدن هستم. پس از فکر کردن به اینکه استاد تمام انرژی‌شان را صرف نجات مردم می‌کنند، فکر کردم که ما باید تمام تلاش‌مان را به‌کار گیریم تا رفتارمان در این دوره، شایسته استاد و شایسته دافا باشد!

خاطره دوم

در تابستان سال ۲۰۰۱، شخصی مرا لو داد و هفت‌هشت مأمور پلیس در دو خودروی پلیس و افرادی از اداره ۶۱۰ را برای دستگیری من آورد. این

اتفاق وقتی افتاد که من در خانه نبودم، بنابراین مرا پیدا نکردند. آن‌ها از هر روش خشونت‌آمیز یا فریب‌کارانهٔ ممکن‌ی علیه اعضای خانواده‌ام که تمرین‌کننده نبودند استفاده کردند. خانواده‌ام فریب خوردند و با آن‌ها همکاری کردند.

در آن زمان، متوجه نبودم که مشکلی در میدان بُعدی خودم وجود دارد. اعضای خانواده به محل سکونت‌م آمدند و سعی کردند مرا مجبور به شرکت در کلاس شست‌وشوی مغزی کنند. با جدیت به آن‌ها گفتم: «فا عمیقاً در قلبم ریشه دوانده است. مصمم هستم این مسیر را طی کنم و هیچ‌کسی نباید به فکر منحرف کردن من از این مسیر باشد.» آن شب به‌طور پیوسته عوامل اهریمنی پشت‌شان را نابود کردم و افکارشان برای تماس با پلیس را از بین بردم. آن‌ها موافقت کردند که بگذارند چند ساعت بخوابم و صبح مرا بفرستند. بچ‌پش‌شان را می‌شنیدم که می‌گفتند صبح خودروی پلیس را خبر خواهند کرد که بیاید و مرا ببرد. حدود ساعت ۲ صبح فکر کردم: «نباید به‌هیچ‌وجه از شیطان پیروی کنم. باید هر قدم را به‌درستی بردارم. من ذره‌ای از دافا هستم.» سپس به فرستادن افکار درست برای از بین بردن عوامل اهریمنی موجود در بُعدهای دیگر که آن‌ها را کنترل می‌کردند ادامه دادم و خواستم که در اصلی قفل نشود (شب‌ها در نیمه‌شب در اصلی بسته و سپس ساعت ۶ صبح دوباره باز می‌شد). نباید تحت تأثیر احساساتم قرار بگیرم و باید قبل از طلوع آفتاب اینجا را ترک کنم. قفل با چرخشی آرام باز شد و با افکار درست قوی‌ام، آن «مانع» را به‌راحتی درهم شکستم. آن روز باران می‌بارید. تمام روز را این‌طرف و آن‌طرف قدم می‌زدم و بعد از ساعت ۱۰ شب، هنوز جایی برای ماندن پیدا نکرده بودم. روی روگذر ایستاده و خسته و تشنه و گرسنه بودم و سردم شده بود. محل تمرین قدیمی‌مان

درست زیر آن روگذر بود. اتفاقات گذشته یکی یکی مقابل چشمانم ظاهر می شدند.

سخنرانی استادمان را در روزهای ابتدایی شخصاً دیده بودم و خود ایشان تمرین ها را به من آموزش داده بودند. دافا عالیست. استاد عالی هستند. طولی نکشید که تعداد محل های تمرین ما از یک محل به بیش از ۱۰ محل افزایش یافت. ما با هم فا را مطالعه می کردیم و تمرین ها را انجام می دادیم و تبادل تجربه می کردیم. چه سرزمین پاکی بود. حالا به دلیل آزار و شکنجه، ارتباطم با تمرین کنندگان قطع شده است. با فکر کردن به گذشته و حال، دلم می خواست گریه کنم، اما اشکی نداشتم. با احساس درماندگی فکر کردم اکنون چگونه می توانم به فا اعتبار ببخشم؟ ناگهان متوجه شدم که طرز فکرم ایراد دارد. ذهنم را پاک کردم، حالت ذهنی ام را اصلاح کردم و با آرامش از خودم پرسیدم: «اکنون مسئولیت من چیست؟» صحنه دیدار استاد با دستیاران و ارائه سخنرانی در ژانویه ۱۹۹۵ را به یاد آوردم. پس از اصلاح وضعیت ذهنی ام، وضعیت را به طور منطقی تجزیه و تحلیل کردم. در حال حاضر، نیروهای اهریمنی از طرز فکر بشری ما سوءاستفاده می کنند. از یک سو، ما را از هم جدا می کنند و سعی دارند ما را نابود کنند. از سوی دیگر، تلاش می کنند با استفاده از توهم جولان موجودات اهریمنی، اراده شاگردان را فرسوده کنند. وقتی به درون نگاه کردم، احساس کردم که این وضعیت می تواند به این مربوط باشد که ما به عنوان بدنی واحد، فا را به خوبی مطالعه نکرده ایم. هیچ چیز اتفاقی نیست. من هم در قبال آن مسئولم. من در تزکیه ام به خوبی عمل نکرده ام.

استاد به ما آموختند:

«به‌خوبی راهنمایی کردن گروهی از تزکیه‌کنندگان، تقوا و فضیلت بی‌اندازه‌ای را جمع می‌کند. اما اگر افراد را به‌خوبی راهنمایی نکنید، می‌گویم وظیفه خود را به انجام نرسانده‌اید.»
(تشریح محتوای فالون دافا)

فکر کردم در واقع وظیفه خود را به انجام نرسانده‌ام و خسارت‌های بسیار زیادی برای دافا به بار آورده‌ام. استاد! در مقابل دافا و شما شرمندهام. در این لحظه، دیگر احساس سردرگمی نداشتم. به خودم گفتم که باید شایسته انتظارات استاد باشم. در مسیر اصلاح فا باید هر قدم را به‌درستی بردارم و در برابر مردم و دافای کیهان مسئول باشم. برای خودم یک شعار تعیین کردم: «یک استاد، یک فا. باور قوی داشته باش، ثابت‌قدم باش، به‌طور راسخ تزکیه کن و مسیر را تا پایان تکمیل کن.» علاوه‌بر ازین بردن اهریمنانی که مرا تحت آزار و شکنجه قرار می‌دهند، می‌توانم بر تمام محنت‌ها نیز غلبه کنم. به خودم گفتم که نباید نگران پیدا نکردن جایی برای زندگی باشم. هیچ‌چیز نمی‌تواند مرا نابود کند. به قول معروف: «آسمان، سقف است، زمین، بستر و نم‌نم باران، شب‌نم شیرین است.» هیچ‌کسی به اندازه من آزاد نیست. سرانجام همان شب، به‌طور معجزه‌آسایی مکانی موقت برای استراحت پیدا کردم. سپس روز بعد، جایی برای ماندن یافتم و سفر جدیدم را در مسیر اصلاح فا آغاز کردم.

خاطره سوم

یادم می‌آید که تمرین‌کنندگان در نیمه دوم سال ۲۰۰۱، با سختی‌های بسیاری برای پیدا کردن یک‌دیگر روبرو بودند و به‌دلیل آزار و شکنجه به‌دست رژیم اهریمنی حزب کمونیست چین، فقط تعداد کمی مطلب

روشنگری حقیقت در دسترس بود. وقتی مقالات جدید معلم منتشر می‌شدند، تمرین‌کنندگان به آن‌ها دسترسی نداشتند و نمی‌توانستند آن‌ها را بخوانند و امکان برگزاری تجمعات بزرگ تبادل تجربه را نیز نداشتند. تحت همه این فشارها، مسئولیت هر شاگرد دافا در قبال نجات موجودات ذی‌شعور را به‌وضوح درک می‌کردم و منتظر کمک کسی نمی‌ماندم یا وابسته به کمک کسی نبودم. شروع کردم از همه راه‌های ممکن استفاده کنم تا مجدداً با تمرین‌کنندگان قدیمی که از قبل می‌شناختم ارتباط برقرار کنم و در منطقه محلی‌ام، دوباره گروه جدیدی از تمرین‌کنندگان را تشکیل دادم. درخصوص آن دسته از تمرین‌کنندگانی که تحت تأثیر تبلیغات اهریمنی گمراه شده بودند، تحت هیچ شرایطی و هرگز امیدم را از دست نادم و همیشه به آن‌ها دلگرمی می‌دادم. معلم هیچ‌یک از تمرین‌کنندگان واقعی را پشت سر جا نمی‌گذارند و این موضوع مرا به یاد ماجرای در اوایل سال ۱۹۹۴ انداخت.

یکی از تمرین‌کنندگان قدیمی به من گفت که در روزهای اولیه مجموعه سخنرانی‌ها در چین، هر شاگرد یک نظرسنجی درباره وضعیت سلامتی‌اش را پر می‌کرد و معلم آن‌ها را یکی‌یکی بررسی می‌کردند. در آن زمان، تعداد شاگردان به‌طور عظیمی در حال افزایش بود. آن‌ها از سراسر چین می‌آمدند. گاهی اوقات دستیاران سمینارهای معلم، صبح زود بیدار می‌شدند و متوجه می‌شدند که ایشان هم‌چنان مشغول مرور تک‌تک این نظرسنجی‌ها هستند. معلم همیشه بعد از هر سخنرانی، از هر شاگرد می‌خواستند تجربیات خود را بنویسد تا ایشان بتوانند آن‌ها را بخوانند. تعداد شاگردان بسیار زیاد بود. چه کسی می‌تواند تصور کند معلم هر روز چند مقاله را می‌خواندند؟ برخی از شاگردانی که در برگزاری سمینارها به معلم کمک می‌کردند، سابقاً می‌گفتند: «نمی‌دانم معلم چه

زمانی می‌خوانند. معلم معمولاً در سپیده‌دم، هم‌چنان بر خواندن مقالات تبادل تجربه متمرکز هستند.» در آن روزها، هر زمان معلم را می‌دیدم، ایشان به هر جایی که می‌رفتند، مقالات تبادل تجربه شاگردان را به همراه داشتند و هر زمان فرصتی پیدا می‌کردند، آن‌ها را می‌خواندند. ایشان واقعاً در قبال تک‌تک شاگردان‌شان احساس مسئولیت می‌کردند! گاهی می‌دیدم که گزارش‌های برخی از شاگردان بسیار نامرتب، و خواندن‌شان سخت بود و واقعاً متأسف و شرمسار می‌شدم که معلم مجبور بودند تلاش کنند تا همه آن‌ها را بخوانند. حتی گزارش‌هایی که در زندگی عادی، به معلمان و مدیران‌مان ارائه می‌شوند باید خوانا و مرتب باشند.

بسیاری از تمرین‌کنندگان، شاید حتی تا امروز، واقعاً درک نکنند که برای معلم واقعاً چقدر سخت بود که در آن روزها، به همه شاگردان‌شان رسیدگی کنند، اما با وجود این، ایشان هرگز امیدشان را به هیچ‌یک از شاگردان از دست ندادند. معلم ما حتی از یک رابطه تقدیری هم دست نمی‌کشند و این نشان‌دهنده میزان بزرگی، مهربانی و نیک‌خواهی ایشان است. همه این‌ها مانند چیزی است که معلم در «آخرین وابستگی(های)تان را از بین ببرید» (نکات اصلی برای پیشرفت بیشتر ۲) بیان کردند: «حقیقت این است که من بیشتر از آنچه شما خودتان را گرامی می‌دارید، گرامی‌تان می‌دارم!» معلم در واقع برای مریدان‌شان و تمام موجودات ذی‌شعور، مقدار عظیمی تحمل کرده‌اند.

با این نگاه، متوجه شدم که این مسئولیت همه تمرین‌کنندگان است که در دوران اصلاح‌فا، به یکدیگر کمک و همدیگر را تشویق کنند و هرگز امیدشان را به آن تمرین‌کنندگانی که تحت تأثیر تبلیغات رژیم اهریمنی حزب کمونیست چین گمراه شده‌اند از دست ندهند. پس از

درک این موضوع، شروع کردم با تمرین‌کنندگان بیشتری تماس بگیرم و با هم به‌عنوان یک گروه، شروع به فرستادن افکار درست کردیم تا موجودات اهریمنی‌ای را که دافا و تمرین‌کنندگان دافا را مورد آزار و شکنجه قرار می‌دهند و آن‌ها را به بیراهه می‌کشانند از بین ببریم. برای تمام تمرین‌کنندگانی که قبلاً دافا را تمرین می‌کردند، اما از تمرین دست کشیده بودند، افکار درست فرستادم. به آن‌ها گفتم که چنین فرصتی بسیار سخت به‌دست می‌آید و اینکه نباید در دورهٔ اصلاح فا عقب بمانند.

خاطرهٔ چهارم

در مراحل ابتدایی آزار و شکنجه، برای اعتباربخشی به دافا و افشای اهریمن بیرون نمی‌رفتم. در آن زمان نمی‌دانستم باید چه کار کنم و تمام روز در خانه می‌ماندم تا فا را مطالعه کنم و فکر می‌کردم که در مسیر درستی هستم. اما از سال ۲۰۰۰، زمانی که معلم مقالات جدیدی منتشر کردند، که با مقالهٔ «قلب آگاه» (نکات اصلی برای پیشرفت بیشتر ۲) شروع شد، به مسئولیتم برای قدم پیش گذاشتن و اعتباربخشی به دافا و افشای اهریمن آگاه شدم. معلم در «منطقی بودن» (نکات اصلی برای پیشرفت بیشتر ۲)، بیان می‌کنند: «شما باید بگذارید مردم دنیا دربارهٔ شرارت آن‌ها بدانند؛ این نیز نجات مردم است.» وقتی تصمیم گرفتم قدم پیش بگذارم، نمی‌توانستم هیچ‌گونه مطلب روشنگری حقیقت پیدا کنم و فکر می‌کردم اگر بتوانم فقط یک نسخه از برخی از مطالب روشنگری حقیقت را پیدا کنم، می‌دانم بعد از آن باید چه کار کنم. بنابراین تصمیم گرفتم منتظر نمانم و خودم بی‌درنگ اقدام به تولید برخی مطالب کردم. پس از اینکه شروع کردم برای اعتباربخشی به دافا قدم پیش بگذارم، دوباره فا را مطالعه و احساس کردم که معلم بسیار

واضح دربارهٔ ضرورت قدم پیش گذاشتن صحبت کرده‌اند. چرا نتوانستم زودتر متوجه این موضوع شوم؟ وقتی به درون خود نگاه کردم، دلیلش را پیدا کردم: وابستگی‌هایم به خودخواهی و ترس، و ذهنیت لجوجانه‌ای که همیشه فکر می‌کردم حق با من است، همراه با نگرش غیرمسئولانه و قلبی نادرست. حوالی روز ملی در سال ۲۰۰۰ دیگر نتوانستم منتظر بمانم و با چند تمرین‌کنندهٔ دیگر بنری را در میدان تیان‌آمن برافراشتم که رویش نوشته شده بود: «فا کیهان را اصلاح می‌کند.»

هنوز هم به‌روشنی به یاد دارم که آن روز در میدان تیان‌آمن چه اتفاقی افتاد. حدود یک‌صد تمرین‌کننده بودند که به مرکز میدان آمده بودند و من در میان آن‌ها بودم. پلیس‌های لباس‌شخصی و یونیفرم‌پوش و خودروهای پلیس همه‌جا در جستجوی تمرین‌کنندگان فالون دافا بودند. وقتی آن بنر با عبارت «فا کیهان را اصلاح می‌کند» را برمی‌افراشتم، ذهنم بسیار درست بود و هیچ ترسی در قلبم نداشتیم. پلیس و خودروهای‌شان به‌سمتم آمدند تا مرا بگیرند، به آن‌ها نگاهی انداختم و گفتم: «چه کار می‌کنید؟» همین که این جمله را گفتم، انگار برق آن‌ها را گرفته باشد و دست‌ان‌شان را از من جدا کردند و هم‌زمان عقب رفتند. قدرت باشکوه و عظیم جملهٔ «یک فکر درست می‌تواند بر صد اهریمن غلبه کند» (جوآن فالون) را تجربه کردم. همان روز به سلامت به خانه برگشتم و بلافاصله برای توزیع مقدار بیشتری از مطالب روشنگری حقیقت بیرون رفتم تا به فا اعتبار ببخشم و مسیر جدید خود را در اصلاح فا طی کنم.

خاطرهٔ پنجم

از ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۹۹ به بعد، هر روز برایمان مثل یک سال به نظر می‌آید. در طول این دوره، درحالی‌که از اشتیاق برای پایان دادن به آزار و شکنجه

تا اعتباربخشیدن به فا به صورت آشکارا و باوقار پیش رفتیم، به تدریج بالغ تر و بالغ تر شدیم. شایعات و افتراهایی که در تلویزیون علیه دافا پخش می‌شد، باور و ایمانم به دافا را روشن تر و راسخ تر می‌کرد. یادم می‌آید یک بار مدیر و دبیر کمیتهٔ محله به خانها آمدند تا سعی کنند مرا مجبور به رهاکردن تزکیه کنند. به تلویزیون اشاره کردم و به آنها گفتم: «من هر روز اخبار تلویزیون را تماشا می‌کنم. آنچه می‌گوید، با آنچه من تجربه کرده‌ام کاملاً متفاوت است. تمرین‌کنندگان کسانی هستند که هر روز کتاب *جوآن فالون* را می‌خوانند و بیش از هر شخص دیگری می‌دانند که در این کتاب چه نوشته شده است. ما هر روز فالون گونگ را تمرین و شین‌شینگ خود را تزکیه می‌کنیم. ما همچنین افرادی هستیم که بیش از هر شخص دیگری، درخصوص آنچه هر روز انجام می‌دهیم آگاه و روشنیم. به‌طور مثال من هر روز یک گلابی می‌خورم. چه کسی باید مزهٔ گلابی را توصیف کند، من یا کسی که هرگز گلابی نخورده است؟ چطور می‌توانم حرف‌های شما را باور کنم و از شما پیروی کنم؟» بلافاصله زبان‌شان بند آمد. سپس با لحنی صلح‌جویانه، ولی جدی به آنها گفتم که اگر می‌خواهند از من بپرسند فالون دافا و تزکیه چگونه است، هر زمان که خواستند بیایند، در خانه من به روی آنها باز است. اما اگر می‌خواهند دربارهٔ مسائل دیگری با من صحبت کنند، پس نباید وقتشان را هدر دهند. از آن پس، آنها دیگر برنگشته‌اند.

هر بار که شایعات و افتراهایی علیه استاد لی در تلویزیون می‌دیدم، نمی‌توانستم جلوی اشک‌هایم را بگیرم. با گسترش فا در دنیای بشری، شاهد بودم که دافا چه محنت‌هایی را تجربه کرده است و استاد با چه سختی‌هایی درحین اشاعهٔ فا روبرو بوده‌اند. چگونه ممکن است این شایعات شرورانه قلب یک مرید دافا را عمیقاً آزرده نکنند؟

یادم می‌آید که در نمایشگاه بین‌المللی سلامت در سال ۱۹۹۲ که در ساختمان تجارت بین‌الملل برگزار شد، شرکت کردم. وقتی وارد سالن شدم، شکل‌های مختلفِ چی‌گونگ چشم‌ها را خیره می‌کرد. دیدم که صف انتظار فالون گونگ، طولانی‌ترین و شلوغ‌ترین صف بود، بنابراین با عجله جلو رفتم تا نگاهی بیندازم. هیجان بسیار زیادی در قلبم پدیدار شد. در نگاه اول، مردی جوان با قامت بلند و چهره‌ای مهربان را دیدم که با خبرنگاری صحبت می‌کرد. در همان لحظه، به دوستم که همراه من بود گفتم: «ایشان باید استاد این روش چی‌گونگ باشند.» او پرسید: «از کجا می‌دانی؟» گفتم: «حسم می‌گوید.»

خیلی عجیب بود، درحالی‌که به استاد لی خیره شده بودم، احساس می‌کردم که ایشان را قبلاً جایی دیده‌ام، یا اینکه کاری را با هم انجام داده‌ایم، اما هرچه سعی کردم نتوانستم به یاد بیاورم. ایشان واقعاً آشنا به نظر می‌رسیدند! از سر تا پا، به‌دقت نگاه‌شان کردم. کتی معمولی به تن داشتند که زیر آن پلیور قهوه‌ای روشن و کهنه‌ای (که به نظر دست‌باف می‌آمد، اما بعداً فهمیدم که ترمیم شده بود) پوشیده بودند. شلوار و کفش‌های‌شان هم کهنه، ولی بسیار تمیز بودند. ایشان بسیار خوش‌برخورد به نظر می‌رسیدند و رفتار دوستانه‌ای داشتند.

خاطره ششم

به یاد دارم وقتی در سخنرانی تیانجین شرکت کردم، متوجه شدم که استاد همیشه در هتل‌های ارزان‌قیمت اقامت می‌کنند. ایشان همیشه سرشان شلوغ بود. استاد اغلب بعد از سخنرانی، مسائل زیادی برای رسیدگی داشتند. وقتی به هتل برمی‌گشتند، معمولاً حوالی ساعت ۹ یا ۱۰ شب بود و هر شب برای شام، فقط نودل فوری می‌خوردند.

همچنین متوجه شدم (چون در بسیاری از سخنرانی‌های ایشان شرکت می‌کردم، به‌طور طبیعی متوجه این موضوع شدم) که استاد به‌ندرت لباس‌های‌شان را تغییر می‌دادند، اما به ظاهرشان توجه داشتند و بسیار مرتب، ولی ساده لباس می‌پوشیدند. جز در صورت تغییرات آب‌وهوایی، استاد همان لباس‌ها را می‌پوشیدند. یک بار از یکی از تمرین‌کنندگانی که استاد را می‌شناخت دربارهٔ این موضوع پرسیدم و فهمیدم که استاد هر شب لباس‌های‌شان را می‌شستند و روز بعد دوباره آن‌ها را می‌پوشیدند. پی بردم که استاد به‌ندرت لباس نو می‌خریدند، زیرا تعداد لباس‌های ایشان بسیار اندک بود. وقتی استاد در تیانجین سخنرانی داشتند، کفش‌های قدیمی‌شان که سال‌ها پوشیده بودند، پاره شد. اما ایشان نمی‌خواستند آن‌ها را با یک جفت کفش نو عوض کنند. چند شاگرد با اصرار بسیار استاد را به فروشگاه بردند و برای‌شان یک جفت کفش نو خریدند تا بپوشند.

هر زمان که با چند تن از تمرین‌کنندگان قدیمی‌مان دور هم جمع می‌شدیم، نمی‌توانستیم جلوی خودمان را بگیریم و دربارهٔ استاد صحبت نکنیم. یک بار دربارهٔ سخنرانی تیانجین صحبت می‌کردیم. از تمرین‌کنندگانی که با استاد کار می‌کردند گلایه کردم که چرا به‌جای اینکه بگذارند استاد هر روز نودل فوری بخورند، از ایشان به‌خوبی مراقبت نکردند؟ اما یکی از تمرین‌کنندگان به من گفت که این فقط در تیانجین اتفاق نیفتاده بود. استاد لی اغلب نودل فوری می‌خوردند. او همچنین اشاره کرد که از همان آغاز که استاد برای گسترش فا به میان مردم آمدند، وضعیت بسیار دشوار بود. گاهی اوقات پول جمع‌آوری‌شده از سخنرانی، حتی برای پرداخت اجارهٔ سالن سخنرانی هم کافی نبود (صرف‌نظر از اینکه چند نفر در سخنرانی شرکت می‌کردند، اجاره ثابت بود). بودجه بسیار محدود بود. او همچنین گفت: «استاد هرگز به ما

نگفتند که سطحشان چقدر بالا است. من همیشه استاد را فقط به عنوان یک معلم و الگوی خوب، نیک خواه و صلح جو می دیدم. احساس می کردم ایشان یک استاد چی گونگ عادی نیستند. در قلبم می دانستم که استاد لی خیلی خیلی فراتر از این حرفها هستند. وقتی استاد در زادگاهم سخنرانی برگزار کردند، بارها و بارها ایشان را برای صرف غذا به خانه ام دعوت کردم (استاد خیلی دورتر از سالن سخنرانی اقامت داشتند و رفت و برگشتشان چند ساعت طول می کشید). ایشان علاقه ای به خوردن گوشت نداشتند. غذای گیاهی برای شان کافی بود. هنگام آشپزی و سؤال از استاد لی که چه غذایی دوست دارند، ایشان همیشه می گفتند: "همان چیزی را می خورم که بقیه می خورند. خودت را زیاد به زحمت نینداز، سخت نگیر." یک بار استاد به شوخی گفتند: "من از این نان بخارپز شان دونگی که می پزی خوشم می آید." و در حالی که این حرف را می زدند، نان بخارپز داغ را گاز زدند و گفتند که مزه خوبی دارد. در واقع، استاد همیشه به فکر مریدان شان بودند. ایشان نمی خواستند به کسی زحمت بدهند و نمی خواستند ما پول خرج کنیم.»

او همچنین گفت که یک بار بعد از ناهار، مقداری غذا با مقداری سوپ سبزیجات در ظرفی باقی مانده بود. آن شب وقتی آنها از سخنرانی برگشتند، او به استاد گفت: «پختن یک غذای گیاهی خیلی راحت است.»

اما استاد گفتند: «من فقط همان باقی مانده ها را می خورم.»

او سعی کرد به معلم بگوید که معمولاً غذایشان این قدر ساده نیست. او فکر کرد: «چطور می توانیم بگذاریم استاد باقی مانده سوپ سبزیجات را بخورند؟»

اما چهرهٔ استاد جدی بود و به غذای باقی‌مانده (باقی سوپ سبزیجات) اشاره کردند و گفتند: «من فقط همان باقی‌مانده‌ها را می‌خورم.» حالت استاد بسیار قاطع بود، طوری که در آن لحظه، انگار حالت دستوری داشت و هیچ‌کسی نمی‌توانست با آن مخالفت کند. استاد لی سوپ سبزیجات را با مقداری غذای دیگر در کاسه‌شان ریختند و با آرامش خوردند.

وقتی این موضوع را شنیدیم، همه به شدت شرمسار شدیم. چشمانم از اشک خیس شد. استاد، شما رنج کشیدید! میدان‌تان حتی با هزاران واژه هم نمی‌توانند احترام‌شان به شما را بیان کنند. تک‌تک سخنان یا اعمال‌تان بسیار تأثیرگذار بود. احساس می‌کردم اگر خودم عملکرد خوبی در تزکیه نداشته باشم، واقعاً شایستهٔ تعلیمات و آموزش‌های استاد نیستم.

خاطرهٔ هفتم

تلویزیون مرکزی چین و اداره ۶۱۰ شایعه‌ای منتشر کردند مبنی بر اینکه استاد توانایی نوشتن *جوآن فالون* را ندارند و درواقع فرد دیگری این کتاب را نوشته است. وقتی شنیدم که تلویزیون مرکزی چین تا این حد پیش رفته که چنین دروغ‌هایی را منتشر می‌کند، واقعاً احساس کردم که دولت چین اعتبارش را از دست داده است. من یکی از شاهدین این ماجرا هستم! این افتخار را داشتم که توانستم در انتقال مطالب از سخنرانی‌های ضبط‌شده به روی کاغذ، در مراحل اولیه مشارکت داشته باشم. *جوآن فالون* کلمه به کلمه از سخنرانی‌های استاد در چانگ‌چون، جینان، جینگژو، دالیان و جاهای دیگر به روی کاغذ منتقل شد، که پنج‌شش روز طول کشید تا تمام شود. در تابستان ۱۹۹۴، این وظیفهٔ مقدس را بر عهده گرفتم و ذره‌ای در انجام آن سستی نکردم. با توجه به

این واقعیت که سطح تحصیلاتم بالا نبود، خیلی از حروف سخنرانی‌های استاد را بلد نبودم بنویسم. با این حال، درحالی‌که سخنرانی‌ها را جمله به جمله گوش می‌دادم، واژه‌نامه را نگاه می‌کردم. سپس، با استفاده از یک ضبط صوت آن‌ها را کلمه به کلمه روی کاغذ آوردم، زیرا تجهیزات بهتری برای این کار نداشتم. بعد از آن، متن کامل را بدون جا انداختن حتی یک کلمه، به صورت حروف بازنویسی می‌کردم. بیش از ۱۰ تمرین‌کننده با ده‌ها ساعت کار شبانه‌روزی، سرانجام این کار را به موقع به پایان رساندند. این متن بعداً به منظور تایپ برای سایر تمرین‌کنندگان ارسال و سپس به استاد تحویل داده شد تا تصحیحش کنند. از اهمیت این وظیفه آگاه بودم. با یادآوری اینکه چگونه روی زمین زانو می‌زدم و خم‌شده روی میبل این کار را انجام می‌دادم (چون خانواده‌ام خواب بودند و من مجبور بودم روی میبل در حال کار کنم)، و بعد با دیدن این دروغ‌های بی‌شرمانه در تلویزیون، احساس کردم حتماً باید دربارهٔ این تجربه‌ام بنویسم.

تاکنون هرگز مقاله‌ای ننوشته‌ام. اما به‌عنوان یک مرید دافا، شدیداً احساس می‌کنم این وظیفهٔ من است که شکوه استاد و دافا را ثبت کنم، به افراد بیشتری کمک کنم حقیقت را درک کنند و دروغ‌های فریبنده را افشا کنم. اگر هیچ تأثیر عمیقی از آموزه‌های استاد یا الگویی که ارائه دادند، در من باقی نمانده بود، ممکن بود افکار درست‌م به این اندازه قوی نباشند. پیشنهاد می‌کنم تعداد بیشتری از مریدان قدیمی، تجربیات شخصی‌شان را بنویسند و بگذارند بزرگی واقعی استاد آشکار شود، تا هم تمرین‌کنندگان مان کوشاتر و مردم جهان روشن‌تر شوند.

۴۱. خاطره‌ای ارزشمند از نانجینگ

نوشتهٔ تمرین‌کنندگان دافا در شهر نانجینگ

۱ ژانویه ۲۰۰۳

من تمرین‌کنندهٔ فالون دافا از شهر نانجینگ در استان جیانگسو هستم. تمرین فالون دافا را در سال ۱۹۹۶ آغاز کردم. معلم در نانجینگ سخنرانی نداشتند، بنابراین تمرین‌کنندگان این شهر همیشه دوست داشتند که شخصاً معلم را ملاقات کنند. مدت کوتاهی پس از شروع تمرین فالون دافا، در یک کنفرانس تبادل تجربه شرکت کردم. در این کنفرانس، مهندسی اهل استان جیانگسو دربارهٔ تجربه ملاقاتش با معلم در یک هواپیما، زمانی که برای دیداری به خارج از کشور رفته بود، صحبت کرد. این تجربه را بر طبق آنچه در خاطر من مانده می‌نویسم تا با همه به اشتراک بگذارم.

برای سفر به آمریکا رفته بودم و در پرواز برگشت، معلم لی را در هواپیما ملاقات کردم. در واقع، هنگام رفتنم به آمریکا نیز معلم لی در همان پروازی بودند که من بودم، اما آن موقع ایشان را ندیده بودم. وقتی در پرواز برگشت به چین بودم، اندکی پس از ورودم به هواپیما، مرد نسبتاً جوان و قدبلندی را دیدم که وارد شدند. چشمانم برق زد و فکر کردم: «آیا ایشان معلم لی نیستند؟»

قبلاً هرگز معلم لی را ملاقات نکرده و هنوز تمرین دافا را آغاز نکرده بودم، اما همسر و دخترم تمرین می‌کردند. وقتی آن‌ها ویدئوهای

سخنرانی‌های معلم را تماشا می‌کردند ایشان را در تلویزیون دیده بودم و تأثیر عمیقی بر من گذاشته بود.

می‌دانستم که دافا خوب است و همچنین احترام بسیار زیادی برای معلم لی قائل بودم. فکر کردم: «نباید این فرصت خوب را از دست بدهم.» بنابراین جلو رفتم و پرسیدم: «ببخشید، می‌توانم بپرسم که آیا شما معلم لی هستی؟» معلم لی با لبخند گفتند: «بله.» پس از اینکه معلم لی نشستند، می‌خواستم کنارشان بنشینم، اما تمرین‌کننده‌ای که همراه معلم بود مخالفت کرد و گفت: «معلم بسیار خسته هستند و باید استراحت کنند.» معلم احساس مرا درک کردند و به آن تمرین‌کننده گفتند: «شما دو نفر برای مدتی صندلی‌های‌تان را با هم عوض کنید. بگذار او کنارم بنشیند.» در نتیجه این افتخار را پیدا کردم که کنار معلم بنشینم. می‌خواستم با معلم صحبت کنم، اما نمی‌دانستم چه بگویم. معلم نیز چیزی نگفتند. ایشان روزنامه‌ای را برداشتند و شروع به خواندن کردند و روزنامه‌ای هم به من دادند. در سکوت نشسته بودم، اما نمی‌توانستم روی خواندن روزنامه تمرکز کنم؛ از صمیم قلب می‌خواستم از معلم چند سؤال بپرسم. پس از اینکه حدود نیم ساعت در این حالت کشمکش ذهنی بودم، تصمیم گرفتم صحبت کنم. گفتم: «معلم، درباره فالون گونگی که شما آموزش داده‌اید شنیده‌ام. و احترام خیلی زیادی برای شما قائلم.» معلم لبخند زدند، اما چیزی نگفتند. همچنین گفتم: «من هم می‌خواهم فالون گونگ را یاد بگیرم، اما هرگز در سخنرانی‌های شما شرکت نکرده‌ام. آرزو دارم که معلم به من یک فالون بدهند.»

معلم به من نگاه کردند و خندیدند، درست مانند یک بزرگسال که به کودکی بی‌گناه نگاه می‌کند. سپس گفتند: «کتاب را بخوان، کتاب را

بیشتر بخوان.» صورت‌م سرخ شد. فهمیدم که درخواستم بسیار ساده‌لوحانه بوده است.

پس از مدتی، به درخواست مکرر آن تمرین‌کننده، مجبور شدم به صندلی خودم بازگردم. اما کمی بعد از نشستتم، می‌خواستم سؤالات بیشتری از معلم بپرسم و بنابراین دوباره رفتم و کنارشان نشستم تا چند سؤال دیگر بپرسم. بعد از آن، بار دیگر آن تمرین‌کننده از من خواست که به سر جایم برگردم.

بار سوم، معلم از آن تمرین‌کننده خواستند که مرا صدا کند تا بروم و کنارشان بنشینم. معلم از من خواستند که از پنجره، به بیرون نگاه کنم. ناگهان یک حلقه نورانی بسیار بزرگ و رنگارنگ را در زیر بال هواپیما دیدم که بسیار زیبا و دیدنی بود.

در پکن، پیش از خداحافظی با معلم، به ایشان گفتم: «تمرین‌کنندگان دافا در نانجینگ آرزو دارند که معلم برای ارائه سخنرانی به نانجینگ بیایند.» معلم گفتند: «باید منتظر فرصت مناسب باشیم، برنامه امسال از قبل پر شده است.» همچنین گفتم: «معلم، آیا می‌توانید چند توصیه برای تمرین‌کنندگان دافا در نانجینگ داشته باشید؟» معلم گفتند: «همه شما باید کتاب‌ها را بیشتر بخوانید، کتاب‌ها را بیشتر بخوانید و کتاب‌ها را بیشتر بخوانید.»

این پیام را منتقل کردم و تمرین‌کنندگان در نانجینگ شروع کردند کتاب‌ها را بیشتر بخوانند و فا را بیشتر مطالعه کنند.

۴۲. سخنرانی‌ای فراموش‌نشده‌ی

نوشته‌ی گوانگیو

در آوریل ۱۹۹۴، خواهر کوچکم خبر داد که یک کلاس فالون گونگ در شهر جینگژو برگزار خواهد شد. او اصرار داشت که در آن شرکت کنم. راهبه بودیستی سالخورده‌ای را که می‌شناختم پیدا کردم و از او، درباره‌ی این موضوع پرسیدم. گفتم: «فالون گونگ قرار است کلاسی برگزار کند و فای بودا را آموزش دهد. آیا در تمام این سال‌هایی که راهبه بوده‌ای، چیزی درباره‌ی فای بودا شنیده‌ای؟» او پاسخ داد: «چیزی درباره‌ی فای بودا شنیده‌ام. اصلاً نمی‌دانم آن چیست.» بنابراین تصمیم گرفتیم با هم به این کلاس برویم. در همان روز، یک بودیست غیرروحانی نزد راهبه آمد و او نیز می‌خواست که راهبه شود. او خبر نداشت که ما در حال رفتن به کلاس فالون گونگ هستیم. راهبه با اشاره به اینکه بهتر است این فرد جدید را با خود ببریم، از من پرسید: «به نظرت در مورد او چه کنیم؟» گفتم: «بیا رابطه‌ی تقدیری را دنبال کنیم.» به محض اینکه درباره‌ی این کلاس به آن بودیست غیرروحانی گفتم، فوراً ابراز تمایل کرد که در آن شرکت کند. از آنجاکه مشکلات جسمی زیادی داشتم (از جمله سرطان گلو به مدت هفت سال)، حس تشنگی‌ام را از دست داده بودم و سال‌ها بود که عرق نکرده بودم. اما به محض اینکه سوار قطار شدم، دستان و پاهایم شروع به تعریق ماده‌ای چسبناک کردند. بعداً فهمیدم که حتی قبل از اینکه معلم را ببینم، ایشان شروع به پاک‌سازی بدنم کرده بودند. وقتی به جینگژو رسیدیم، یک‌راست به سر کلاس رفتیم. زمانی که معلم پشت تریبون ظاهر شدند، بسیار هیجان‌زده شدم. راهبه کنارم نشسته بود. او گفت: «همین حالا بودیساتوا گوان‌بین را دیدم که به شکل

دختری ۱۳ یا ۱۴ ساله ظاهر شد و گوشواره‌هایی طلایی به گوش داشت. او بسیار باوقار و باشکوه است! هر جا که معلم صحبت می‌کنند، این بودیساتوا ظاهر می‌شود. وقتی معلم درباره‌ی فای بودا صحبت می‌کنند، تصویر یک بودا نمایان می‌شود. وقتی درباره‌ی بودیساتوا گوان‌یین صحبت می‌کنند، تصویر بودیساتوا گوان‌یین ظاهر می‌شود و دستانش به‌طور پیوسته نورهای رنگارنگی ساطع می‌کنند. تعداد بسیار زیادی فالون، مانند دانه‌های برف، سالن را پر کرده‌اند.» از دوران خردسالی به این راهبه گفته شده بود که اگر راهبه‌ای بودیستی شود، می‌تواند بودیساتوا گوان‌یین را ببیند. حدس می‌زنم آن بودا بود که او را به‌سوی دافا سوق داد. بعداً به من گفت: «دیگر قرار نیست راهبه‌ی بودیستی باشم. فقط فالون گونگ را تمرین خواهم کرد. معلم یک بودا هستند. ایشان به این جهان آمده‌اند تا مردم را نجات دهند.»

پس از دو سخنرانی، راهبه متوجه شد که معلم درحال آموزش فای بودا و ترکیه هستند. با درک اینکه سال‌های بسیار زیادی راهبه‌ای بودیستی بوده، بدون اینکه واقعاً بفهمد در چه مدرسه‌ای تمرین می‌کرده است، نتوانست جلوی گریه‌اش را بگیرد. در آخرین روز سخنرانی، معلم به سؤالات شاگردان پاسخ می‌دادند. چون راهبه هنوز گریه می‌کرد و زمان زیادی باقی نمانده بود، نزد معلم رفتم تا دراین‌باره بپرسم. در آن موقع، معلم روی کاناپه‌ای در سمت راست تریبون نشسته بودند. ایشان با مهربانی به من نگاه می‌کردند. جلو رفتم و گفتم: «معلم، یک راهبه اینجا است که نمی‌داند چه کار کند. او گریه می‌کند.» معلم به من گفتند: «برو و به او بگو که فرقی نمی‌کند.» دقیقاً همان لحظه که برمی‌گشتم، معلم گفتند: «برگرد، برو و او را به اینجا بیاور.» رفتم راهبه را پیدا کردم و هر دو به‌سوی تریبون رفتیم. وقتی هنوز تا تریبون کمی فاصله داشتیم، راهبه ناگهان زانو زد و درحالی‌که اشک می‌ریخت سرش را خم و ادای

احترام کرد. معلم پایین آمدند و به او کمک کردند تا بلند شود و گفتند: «این‌گونه نباش.» ایشان به راهبه کمک کردند روی کاناپه بنشینند. راهبه که احساساتی شده بود نمی‌توانست کلمه‌ای به زبان آورد. فقط پرسید: «باید چه کار کنم؟» معلم به او نگاه کردند و با اشاره به تریبون گفتند: «همه آن‌ها اینجا هستند. بودیساتوا گوان‌یین و شاکيامونی هم اینجا هستند.» راهبه با شنیدن سخنان معلم، از شادی لبریز شد. او فهمید که موجودات خدایی و بوداها همگی از آسمان آمده‌اند تا به معلم در اشاعهٔ فا و نجات مردم کمک کنند! او احساس کرد بسیار خوشبخت است که فرصت شنیدن آموزش‌های معلم و کسب دافا را داشته است! واقعاً چه خوشبختی بزرگی!

یک بار ساعت ۹ شب پس از پایان کلاس بود. ما در ردیف آخر نشسته بودیم و اولین کسانی بودیم که از سالن خارج شدیم. بیرون باران می‌بارید. از سالن سخنرانی خیلی دور شده بودیم که دیدم معلم از پشت سرمان در باران می‌آیند. سپس با صدای بلند فریاد زد: «آیا این معلم نیستند؟» معلم صدای مرا شنیدند و به سمت ما برگشتند و با لبخند به ما درود فرستادند. همان‌طور که معلم می‌رفتند دیدم که پشت ایشان آرام‌آرام در باران محو می‌شد. در آن لحظه، با حسی از سرزنش، فکر کردم که چرا تمرین‌کنندگان محلی خودرویی برای معلم فراهم نکردند. چطور توانستیم بگذاریم که معلم زیر باران پیاده بروند؟ تمام استادان دیگر چی‌گونگ همیشه با خودرو رفت‌وآمد می‌کردند، اما فقط معلم ما زیر باران پیاده می‌رفتند.

این تجربهٔ فراموش‌نشده‌ی هم‌چنان در ذهنم به‌طور واضح نقش بسته است. انگار همین دیروز بود. فرصت امروز را گرامی بدارید، ما هزاران سال در انتظار آن بوده‌ایم. نگذارید این فرصت از دست برود!

۴۳. بزرگداشت سالگرد آموزش فاطمه توسط استاد لی در شهر جینان، استان شاندونگ

۲۳ ژوئن ۲۰۰۲ هشتمین سالگرد آموزش فاطمه توسط استاد لی در شهر جینان در استان شاندونگ، چین بود. از ۲۱ تا ۲۸ ژوئن ۱۹۹۴، به دعوت مرکز علوم و فناوری جوانان شاندونگ و انجمن تحقیقات علم چی‌گونگ جینان، معلم تمام سعی‌شان را به کار گرفتند تا به‌رغم برنامه‌های زیادی که داشتند به همراه تمرین‌کنندگان به جینان بیایند و دومین جلسه از مجموعه سمینارهای فالون دافا را در ورزشگاه هوانگ‌تینگ برگزار کنند. بیش از ۴ هزار شاگرد از سراسر کشور این افتخار را داشتند که با احترام، به آموزش فای استاد گوش دهند. در آن زمان، ادارات مربوطه در جینان نیز بسیار حامی این رویداد بودند. حتی دایره امنیت عمومی در منطقه لیشیا، هر شب مأمورانی را اعزام می‌کرد تا پس از پایان سخنرانی، به مدیریت ترافیک کمک کنند. پس از پایان این مجموعه سمینار، معلم نیز به حامی مالی، یعنی مرکز علوم و فناوری جوانان شاندونگ، اجازه دادند که نوارهای صوتی سخنرانی جینان را منتشر کند.



عکس دسته‌جمعی معلم با تعدادی از تمرین‌کنندگان از منطقه جنوبی لیچینگ در شهر جینان

با آموزش نیک‌خواهانهٔ استاد، فالون دافا به سرعت در سراسر شهر جینان و استان شاندونگ گسترش یافت. تا آوریل ۱۹۹۹، نزدیک به ۵۰۰ محل تمرین در شهر جینان وجود داشت و تعداد تمرین‌کنندگان بین ۴۰ هزار تا ۸۰ هزار نفر برآورد می‌شد. مردم منطقهٔ شاندونگ به گرمی از فالون دافا استقبال می‌کردند. اما در ژوئیهٔ ۱۹۹۹، رژیم جیانگ سرکوب وحشیانهٔ فالون دافا را آغاز کرد و میلیون‌ها انسان خوب و درستکار را بی‌رحمانه مورد آزار و شکنجه قرار داد. تنها در شهر جینان، بیش از ۳۰۰ تمرین‌کننده به‌طور غیرقانونی به اردوگاه‌های کار اجباری با دوره‌های محکومیت سه‌ساله فرستاده شدند. ده‌ها تمرین‌کننده در استان شاندونگ، به دلیل امتناع از رها کردن باور خود، تا سرحد مرگ شکنجه شدند.

«تا چند وقت دیگر شیطان می‌تواند وحشی‌گری کند؟ خواست هر موجودی به‌طور کامل آشکار می‌شود.» («اصلاح کردن گردون عظیم»، از نکات اصلی برای پیشرفت بیشتر ۲)

این فقط دست‌وپا زدن اهریمن برای بیشتر زنده ماندن، پیش از سپیده دم است. هم‌تمرین‌کنندگان مان در منطقهٔ شاندونگ، بیایید تلاش‌های خود را دوچندان کنیم تا به معلم‌مان در اصلاح فایاری برسانیم و همان‌طور که اصلاح فای وارد جهان بشری می‌شود از آن به‌خوبی استقبال کنیم.

واژه‌نامه

استاد: در زبان چینی، این واژه به معنای تحت‌اللفظی «معلم، پدر» است. این اصطلاح رایجی است که برای نشان دادن احترام به یک معلم چیره‌دست به کار می‌رود. برخلاف معانی سلطه‌گر/مطیع که در زبان انگلیسی در واژه «master/slave» (ارباب/برده) وجود دارد، این واژه در زبان چینی، چنین مفهومی ندارد. بنیان‌گذار فالون دافا، آقای لی هنگ‌جی، از سوی تمرین‌کنندگان با عنوان «استاد» یا «معلم» خطاب می‌شوند. (شکل‌های دیگر این اصطلاح: معلم، معلم بزرگ، استاد بزرگ)

اصلاح فا: دوره‌ی زمانی کنونی که در آن، فای جهان در حال اصلاح شدن است. «نظر به این که این اصلاح فا است، چه چیزی اصلاح می‌شود؟ آنچه که اصلاح می‌شود، تمام چیزهای کهن است که از فا منحرف شده‌اند.» (*آموزش فا در کنفرانس غرب ایالات متحده*) «ویژگی فالون ما این است که می‌تواند به‌طور خودکار تمام چیزهایی که از استاندارد کم دارند را مرمت کند. به عبارتی دیگر، این پیوسته همه‌چیز را بدون نقص می‌کند. هدف اصلاح فا این است که چیزها را شگفت‌انگیزتر کند.» (*آموزش فا در کنفرانس سنگاپور*) «هدفم از انجام این کار اصلاح فا است. همه موجودات کیهان از فا منحرف شده‌اند، بنابراین باید به‌وسیله‌ی فا اصلاح شوند.» (*سخنرانی در کنفرانس سوئیس*)

اصلاح/تبدیل: اجرای شستشوی مغزی و شکنجه برای وادار کردن یک تمرین‌کننده به انکار فالون گونگ. (شکل‌های دیگر این اصطلاح: اصلاح، تبدیل، اصلاح‌شده، در حال اصلاح، تبدیل‌شده، در حال تبدیل، تبدیل شدن)

اداره ۶۱۰: سازمانی که به‌طور ویژه برای آزار و شکنجهٔ فالون گونگ ایجاد شده و بر هر سطح از حکومت در حزب و تمامی سیستم‌های سیاسی و قضایی دیگر استیلای مطلق دارد.

اهریمن: نیروهای اهریمنی در جهان که مریدان فالون دافا را تحت آزار و شکنجه قرار می‌دهند و با اصلاح فامداخله می‌کنند.

ایشان/ شان: برای نشان دادن احترام به استاد لی.

بودای غول‌پیکر لشان: ساخت بنایی که بودای غول‌پیکر در آن قرار دارد در سال ۷۱۳ میلادی، در دوران سلسله تانگ (۶۱۸-۹۰۷ میلادی) آغاز شد و در نوزدهمین سال حکومت امپراطور دزونگ (۸۰۳ میلادی) به پایان رسید. این مجسمه با ۷۱ متر ارتفاع، بزرگ‌ترین مجسمهٔ سنگی بودا در جهان محسوب می‌شود. این بودای غول‌پیکر در محل تلاقی رودخانه‌های مین‌جیانگ، دادو و چینگی قرار دارد.

بدن قانون (فاشن): «فاشن در ناحیهٔ دنتی‌ان فرد متولد می‌شود و از فا و گونگ ساخته می‌شود. فاشن در بُدهای دیگر متجلی می‌شود. فاشن همان قدرت عظیمی را دارد که خود شخص دارد، اما آگاهی و افکار فاشن را آن شخص کنترل می‌کند. اما خود فاشن، موجود واقعی کاملی مستقلی است. از این‌رو می‌تواند خودش هر کاری را به‌طور مستقل انجام دهد. آنچه فاشن انجام می‌دهد دقیقاً مشابه آن چیزی است که آگاهی اصلی فرد می‌خواهد آن را انجام دهد. اگر شخصی کاری را به‌شکل بخصوصی انجام دهد، فاشن او آن کار را به همان شکل انجام می‌دهد.» (جوآن فالون)

بستن پا: رسمی باستانی که در آن، پای دختران جوان چینی از سنین پایین بسته می‌شد تا پای‌شان کوچک بماند.

جن (Zhen): حقیقت، راستی، درستی، صداقت

جوآن فالون: این کتاب شامل آموزه‌های اصلی فالون دافاست. این اصطلاح به معنای «چرخاندن چرخ قانون» است.

چرخ قانون (فالون): «فالون نماد فالون دافای ما است.» «این نماد فالون، تصویر مینیاتوری جهان است. این فالون در تمامی بُعدهای دیگر نیز شکل‌های هستی و روندهای تحول خود را دارد، از این رو آن را یک دنیا در نظر می‌گیرم.» (جوآن فالون)

حرکات دست: همچنین «علائم دست» نامیده می‌شود. زبان موجودات روشن بین بزرگ.

دائو: ترجمه تحت‌اللفظی آن «راه» است.

دافا: ترجمه تحت‌اللفظی آن «اصول بزرگ» یا «قانون بزرگ» است. (۱) آموزه‌های فالون دافا، (۲) نام اختصاری فالون دافا، (۳) قوانین و اصول جهان.

رن: داشتن خودانضباطی، تمرین خویشتن‌داری، اجتناب/خودداری از انجام کارهای نادرست/بد، تحمل سختی‌ها و اوقات سخت، ایستادگی در برابر آزمایش‌ها و محنت‌ها، بردباری، صبوری، گذشت و شکیبایی.

روشنگری حقیقت: به دلیل آزار و شکنجه در چین و کمپین نفرت‌پراکنی بی‌وقفه‌ای که رسانه‌های تحت کنترل دولت چین اجرا می‌کنند، تمرین‌کنندگان فالون گونگ فعالانه در حال «روشنگری حقیقت» هستند، یعنی واقعیت‌های مربوط به فالون گونگ را برای عموم توضیح می‌دهند و این آزار و شکنجه را افشا می‌کنند. فعالیت‌های روشنگری حقیقت شامل مکالمات رودررو با مردم، نصب اعلامیه‌ها و پوسترها، توزیع بروشور، آویختن بنرها و بسیاری دیگر از شکل‌های اطلاع‌رسانی به مردم

دربارهٔ وضعیت واقعی آزار و شکنجهٔ فالون گونگ است. در خارج از چین که فالون گونگ در آنجا آزادانه تمرین می‌شود، تمرین‌کنندگان از طریق بازآفرینی صحنه‌های ضدشکنجه (نمایش‌هایی با هدف اطلاع‌رسانی درمورد روش‌های شکنجه و نقض حقوق بشر)، نمایشگاه‌های هنری، وبسایت‌های اینترنتی، کتاب‌ها، مجلات، روزنامه‌ها، تلویزیون، رادیو، فیلم‌ها و نامه‌نگاری، این آزار و شکنجه را هر روز بیشتر افشا می‌کنند. هدف از روشنگری حقیقت این است که به مردم در درک ماهیت حقیقی فالون گونگ کمک کند، دروغ‌های رژیم کمونیستی چین را از بین ببرد و باعث جلب حمایت عمومی برای پایان دادن به آزار و شکنجه شود. (شکل‌های دیگر این اصطلاح: «روشن کردن حقایق»، «روشن کردن حقیقت»، «آشکارکردن حقیقت»، «آشکارسازی حقیقت»، «روشن کردن واقعیات»، «آشکارکردن حقیقت» «آشکارکردن واقعیات»)

سه کار: سه کاری که استاد لی از تمرین‌کنندگان خواسته‌اند انجام دهند: مطالعهٔ فا [آموزه‌های فالون دافا]، فرستادن افکار درست و روشنگری حقیقت دربارهٔ فالون دافا و آزار و شکنجهٔ مریدان آن توسط حزب کمونیست چین برای مردم جهان.

شیطان: به «اهریمن» مراجعه کنید.

شین شینگ: «سرشت ذهن» (ترجمهٔ تحت‌اللفظی)، «شخصیت» یا «تفکر» یا خصوصیات اخلاقی.

شن: مهربانی، نیک‌خواهی، اولویت دادن به دیگران، خوب بودن، فداکاری.

فا: قانون و اصول. (۱) آموزه‌های فالون دافا، (۲) قوانین و اصول جهان.

فالون: ترجمه تحت‌اللفظی آن «چرخ قانون» است. در ابتدای کتاب جوآن فالون تصویر آن موجود است و در سخنرانی پنجم همان کتاب درباره آن توضیح داده شده است. (به «چرخ قانون» مراجعه کنید)

فاشن: ترجمه تحت‌اللفظی اش «بدن قانون» است. (به «بدن قانون» مراجعه کنید)

فرستادن افکار درست: «... شاگردان ما می‌توانند به مدت پنج دقیقه ذهن خود را آرام کرده، با دست‌های‌شان در حالت جی‌بین بنشینند و درباره از بین بردن افکار بد، کارما، عقاید و تصورات بد، و مداخله بیرونی در ذهن‌شان فکر کنند. همان‌طور که به این صورت هستید، فکر کنید که آن‌ها می‌میرند، و آنگاه آن‌ها از بین خواهند رفت. پنج دقیقه کفایت می‌کند. (تشویق) هنگامی که برای تمرین گروهی دور هم جمع می‌شویم، درباره از بین بردن شیطان در سه قلمرو فکر کنید، درحالی‌که یک دست را به صورت عمود (لی‌جانگ) در مقابل سینه نگه داشته‌اید، و صرفاً به مدت پنج دقیقه با افکار حقیقی فکر کنید-- این‌گونه باید انجامش دهد.» («آموزش فا در کنفرانس فای کانادا ۲۰۰۱»، از راهنمایی سفر) (شکل دیگر این اصطلاح: هدایت کردن افکار درست)

گونگ: انرژی حاصل از تزکیه.

کوه وودانگ: این منطقه کوهستانی بیشتر به‌عنوان یک مکان مقدس دائوئیستی معروف است.

لون‌یو: «درباره دافا» که به نام «لون‌یو» نیز معروف است، نوشته استاد لی هنگ‌جی است. این نوشته پیشگفتار کتاب جوآن فالون و سایر کتاب‌های استاد لی هنگ‌جی است.

مرید: ترجمه تحت‌اللفظی آن «برادر کوچک‌تر یا پسر» است. اصطلاحی که معلم یا استاد یک تمرین معمولاً برای اشاره به شاگردان‌شان استفاده می‌کند.

مطالعهٔ فا: خواندن کتاب‌های فالون دافا.

معلم: به «استاد» مراجعه کنید.

نیروهای کهن: موجودات جهان کهن که با اصلاح فای مداخله می‌کنند.

هه‌شی: یک حرکت دست برای درود فرستادن و به‌منظور ادای احترام. چسباندن دوکف دست به یکدیگر و نگهداشتن آن در مقابل سینه.

هنگ یین: هم‌چنین به‌عنوان «شعر باشکوه» شناخته می‌شود، مجموعه‌ای از سروده‌های استاد لی هنگ‌جی.

۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۹۹: روزی که حزب کمونیست چین، آزار و شکنجهٔ فالون گونگ را آغاز کرد.

یوان: واحد پول چین؛ ۵۰۰ یوان برابر با میانگین درآمد ماهانهٔ یک کارگر درون‌شهری در چین است.

Minghui.org